تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر

(در شرح حکمرانی امیر حیدر در بخارا،
محمد علی خان در خوقند و جهانگیر خواجه در کاشغر)

تألیف

میرزا شمس بخارائی

مقدمه، تصحیح و تحقیق

محمد اکبر عشیق

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر

(در شرح حکمرانی امیر میر حیدر در بخارا،
محمّدعلی خان در خوقند و جهانگیر خواجه در کاشغر)

تألیف
میرزا شمس بخارایی

مقدمه، تصحیح و تحقیق
محمّداکبر عشیق

بخارایی، میرزا شمس، قرن ۱۲ ق.
تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر:(در شرح حکمرانی امیر میر حیدر در بخارا، محمّد علی خان در خوقند و جهانگیر خواجه در کاشغر)/ تألیف شمس بخارایی؛ مقدمه، تصحیح و تحقیق محمّد اکبر عشیق ـ تهران: دفتر نشر میراث مکتوب تهران، آینهٔ میراث، ۱۳۷۷.
۲۴۰ ص (میراث مکتوب؛ ۵۱ : میراث ماوراءالنهر: ۲).
بها: ۱۲۰۰۰ ریال. ISBN 964-90733-7-x
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار).
ص.ع. لاتینی شده : Šams Boxārāyi.
Tārix-e boxārā, xuqand va kāšġar.
کتابنامه: ص. [۲۲۹] ـ ۲۴۰.
۱. آسیای مرکزی ـ تاریخ ـ قرن ۱۲. ۲. خوقند (خان نشین) ـ تاریخ ـ قرن ۱۲ ق. ۳. بخارا ـ تاریخ ـ قرن ۱۲ ق. ۴. کاشغر ـ تاریخ ـ قرن ۱۲ ق. الف. عشیق، محمّد اکبر، ۱۳۳۲ ـ مصحح. ب. دفتر نشر میراث مکتوب. آینهٔ میراث. ج. عنوان.
۲ ت ۸ ش / DK ۸۵۸ ۹۵۸/۰۴
کتابخانه ملی ایران ۷۷ ـ ۶۴۶۴ م
برگهٔ فهرست نویسی پیش از انتشارِ دفتر نشر میراث مکتوب

تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر

در شرح حکمرانی امیر میر حیدر در بخارا، محمّد علی خان در خوقند و جهانگیر خواجه در کاشغر

تألیف: میرزا شمس بخارایی

مقدمه، تصحیح و تحقیق: محمّد اکبر عشیق

ناشر : آینهٔ میراث
چاپ اوّل: ۱۳۷۷
تعداد : ۲۰۰۰ نسخه
شابک : ۹۶۴ ـ ۹۰۷۳۳ ـ ۷ ـ x
حروفچینی و صفحه‌آرایی : محمود خانی
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات
این اثر زیر نظر دفتر نشر میراث مکتوب و با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی انتشار یافته است.

نشانی دفتر نشر میراث مکتوب : تهران، صندوق پستی ۵۶۹ ـ ۱۳۱۸۵، تلفن : ۶۴۱۴۸۳۴

بها : ۱۲۰۰ تومان

بسم الله الرحمن الرحیم

دریایی از فرهنگ پربار ایران اسلامی در نسخه‌های خطی موج می‌زند. این نسخه‌ها، در حقیقت کارنامهٔ دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت‌نامهٔ ایرانیان است. برعهدهٔ هر نسلی است که این میراث پرارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همهٔ کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی ذخایر مکتوب این سرزمین و تحقیق و تتبع در آنها انجام گرفته و صدها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته، هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رسالهٔ خطی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد.

احیا و نشر کتابها و رساله‌های خطی وظیفه‌ای است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز در راستای اهداف فرهنگی خود مرکزی را بنیاد نهاده است تا با حمایت از کوششهای محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه‌ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعهٔ فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

دفتر نشر میراث مکتوب

تقدیم به :

روان شیفتگان علم و ادب که امروز در میان ما نیستند : علی اصغر بشیر هروی، عبدالحیّ حبیبی، غلامرضا مایل هروی، محمّد اسماعیل مبلّغ .

فهرست مطالب

تعلیقات مصحح

پیشگفتار

ماوراءالنهر پس از اسلام تا اقتدار منغیتها

شهرهای بخارا، خوقند و کاشغر که در تاریخ و ادب از آنها به افتخار یاد شده است از جملهٔ شهرهای با هویت و حادثه‌ساز شرق اسلامی است که در درازنای تاریخِ سربلندِ خود فراز و نشیبهای گوناگونی را دیده و پذیرفته‌اند.

پذیرشِ اسلام از سوی مردم این سامان ـ که امروزه از آن به نام آسیای مرکزی یاد می‌کنند ـ آغازگرِ نظام نوینی شد که بتدریج به همّتِ دانشی‌مردانِ این سرزمینها شکوفا گردید و اساس تمدّنِ جدیدی شد. مسلمانان این ناحیه، در سده‌های نخستین اسلامی، در زمینه‌های فرهنگی و علمی خدمات ارزنده‌ای به امپراتوری اسلامی و فرهنگ و تمدّن اسلام کردند و هم به وسیلهٔ حکومت اسلامی فرهنگ و تمدّن و اندیشهٔ علمی و ادبی خود را تا شهرهای دور پیش بردند؛ تا آنجا که حتی دستگاه خلافت نیز به دستِ این مردم رنگ ایرانی گرفت.

سختگیریهای عاملانِ وابسته به دستگاه خلافت در سرزمینهای ماوراءالنهر و خراسان، ایرانیان را ناامید و نگران ساخت. آنان ناگزیر به شکلهای گوناگون به مخالفت و پایداری در برابر خلفای عبّاسی برخاستند و در ایران شرقی که از مرکز خلافت دور بود، جنبشهای فکری و استقلال‌خواهی را به‌پا داشتند؛ هر چند که قیامهای آنان نافرجام ماند، لیکن پایهٔ ایمان مردم را نسبت به قدرتِ اعراب سست گردانیده موجبِ بیداری حسّ ملّیت‌خواهی در ایران شرقی گردید. سرداران آزادهٔ ایرانی برای احیای استقلال سیاسی ایران، دست از تلاش و کوشش برنداشتند. مردی که زودتر از دیگران دم از استقلال زد، طاهر پوشنجی، معروف به ذوالیمینین یکی از سرداران مأمون خلیفهٔ عباسی بود.

طاهر پوشنجی که از سوی خلیفه، ولایت خراسان را در سال ۲۰۶ هـ. ق/ ۸۲۱ م، به

عنوان پاداش دریافت کرده بود، با حذف نام خلیفه مأمون از خطبهٔ نماز آدینه، نخستین پرچم استقلال را پس از دو قرن سکوت در تاریخ ایران برافراشت. در واپسین سالهای فرمانروایی طاهریان، در میانِ ایرانیان، روحِ میهن‌پرستی و توجه به افتخاراتِ گذشتهٔ نیاکان اوج گرفت و شهرهای بخارا، سمرقند و سیستان، به علّتِ دوری از مرکزِ خلافت، به دژی استوار و کانونِ مبارزات سیاسی و فرهنگی در برابر خلفای عرب مبدّل گردید.

مظهرِ این آرمان‌خواهی را به‌گونهٔ محلّی در خاندان صفّاری سیستان می‌توان یافت که نمایندهٔ مردم آن سامان به شمار می‌آمدند. یعقوب لیث صفّاری علاقه‌ای به نفوذ زبان تازی نداشت؛ روزی که یعقوب، رتبیل و عمّار خارجی را کشت و هری را گرفت، شعرا به زبان تازی او را ستودند؛ ولی یعقوب در پاسخ آنان گفت: «چرا به زبانی که من اندرنیابم، شعر گفتن!»[1] و این سخن ندای آزادی و استقلال‌خواهی ایرانیان بود که در آن روز طنین‌افگن شد؛ زبان پارسی دری در همین دوران آهسته آهسته از همهٔ امکانات بقا و رواج برخوردار شد و در خراسان و ماوراءالنهر سخنورانی پارسی‌گوی پدید آمدند که شعرشان مورد پسند حکومتهای محلّی بود. و شاید بتوان گفت که شاعران این دوران از جملهٔ نخستین کسانی بوده‌اند که سخن پارسی را در قالب عروض تازی ریخته‌اند.

فرهنگ و ادب پارسی دری در روزگار سامانیان، که از دودمان اشرافی بلخ بودند، اهمّیت بیشتری یافت. این دودمان که پس از صفّاریان تا دیری بر پای بماندند، در ادارهٔ کشور از خلفای بغداد پشتیبانی می‌کردند. در میان فرمانروایان این دودمان، سلطنت نصربن احمد ۲۶۱ هـ.ق /۸۷۴م، اوج فرمانروایی سامانیان بود؛ زیرا انجمنی از دانشمندان و ادیبان تحت حمایت او گرد آمدند و زبان پارسی دری نسبت به زبان عربی از رواج بیشتری برخوردار بود و شهرهای بخارا و سمرقند به کانون درخشان فرهنگ اسلامی مبدّل گردید، آن‌چنانکه با بغداد برابری می‌کرد. شاید یکی از اسباب ترویج فرهنگ و ادب پارسی به وسیلهٔ سامانیان، تعقیب اندیشهٔ استقلال ادبی ایرانیان و دنبال کردن نظری بوده که یعقوب لیث صفّاری در این زمینه داشته.

هنگامی که ایران راه وحدت می‌پیمود، غلامان ترک که در ابتدا به عنوان حاجب به

---

۱. تاریخ ادبیات در ایران، ج۱/ ۱۶۶؛ عصر زرین فرهنگ ایران / ۲۱۱ ـ ۲۱۷.

دربار سامانیان راه یافته بودند، بر دربار چیره گردیده سرانجام فروپاشی سامانیان را سبب شدند. غزنویان، قراختاییان، سلجوقیان و خوارزمشاهیان ترکانی بودند که تا چیرگی مغولان در ایران، فرمانروایی داشتند. تاریخ بسیار آشفتهٔ ترکان را که طی آن جنبشهای دینی و سیاسی در برابر یکدیگر قرار گرفتند و علیه یکدیگر فعالیت می‌کردند، نمی‌توان به اختصار نقل کرد. با این حال باید یادآور شد که در خراسان و ماوراءالنهر گونه‌ای «مقاومت منفی» در برابر ترکان وجود داشت، و آن عدم تن دردادن به نابودی آثار و اندیشه‌های ملی و فرهنگ قومی و از دیگر سوی آشنا ساختن استیلاگران با زبان و ادب پارسی و رسوم ایرانی ـ اسلامی بود.

پس‌ازیورشهای خانمانسوز مغولان و تاخت و تازهای ویرانگر امیرتیمور گورکان، خراسان و ماوراءالنهر بتدرج رو به آبادانی نهاد. تیمور با کوچاندن هنرمندان، شاعران و دانشمندان وابسته به دربار امیران محلی، که از کشتار وحشیانهٔ او جان سالم بدر برده بودند، نام سمرقند را که زادگاه وی بود دیگربار در ادب و فرهنگ زنده داشت. در دوران تیمورزادگان، شهرهای خراسان و ماوراءالنهر به جهت غنای فرهنگی و رونق لمور مادّی تجدید حیات کرد و از هر دیدگاه به کانون فرهنگ و ادب مشرق‌زمین مبدّل گردیده و از همین سبب است که از آن دوران به «رنسانس» عهد تیموری یاد کرده‌اند.

رنسانس تیموری که به همّت سلطان حسین بایقرا و وزیر دانشمند او امیر علی‌شیر نوایی شروع شد، دیری دوام نیافت. در سال ۹۰۳ هـ. ق / ۱۴۹۷ م، که واپسین سالهای فرمانروایی سلطان حسین بایقرا در خراسان بود، دولت تیموری خرد خرد رو به سستی و گسستگی نهاد. همزمان با فرمانروایی سلطان حسین بایقرا، شاه اسماعیل صفوی در تبریز به قدرت رسید و محمّدخان شیبانی در ماوراءالنهر قوّت گرفت و بار دیگر ماوراءالنهر و خراسان میدان تاخت و تاز و یورش ترکان صفوی و اوزبکان شیبانی قرار گرفت.

شاه اسماعیل فرزند شیخ حیدر در سال ۹۰۵ هـ. ق/ ۱۴۹۹ م، به پیشوایی قزلباشان رسید. او مذهب تشیّع را که هم با روح ایرانی سازگار بود و هم ایران را از نظر فکر و ملّیت در برابر اندیشهٔ خلافت ـ که از سوی فضل‌الله‌بن روزبهان خنجی احیا شده بود ـ

استقلال می‌بخشید به عنوان مذهب رسمی اعلام کرد. در این هنگام دولت تیموری بر اثر عصیان فئودالان چادرنشین که در رأس آنها بدیع‌الزّمان فرزند سلطان حسین بایقرا قرار داشت رو به ضعف و گسستگی نهاد و زمینه برای پیشروی محمّدخان شیبانی فراهم آمد. او پس از تصرّف بخارا (۹۰۵ هـ. ق / ۱۴۹۹م)، سمرقند و خیوه و خوارزم (۹۰۶ هـ. ق / ۱ ـ ۱۵۰۰ م)، در سال ۹۱۳ هـ. ق / ۱۵۰۷م، به سوی هرات آخرین مرکز تیموریان متوجّه شد.

سلطان حسین فرمانروای هرات چهارده پسر داشت که در پایان سلطنت خود درگیر شورشهای متعدد آنان شد و یکی از خوشبختی‌های شیبک خان آن بود که سلطان حسین میرزا به بیماری فالج گرفتار آمده و حکومت وی به سستی گراییده بود. پس از مرگ وی میان فرزندانش اختلاف افتاد. چون بدیع الزّمان میرزا، فرزند ارشد سلطان حسین میرزا بود، عده‌ای از امرا خواهان سلطنت وی بودند. اما گروهی دیگر به تحریک خدیجه بیگی آغا، مادر مظفر حسین میرزا به طرفداری از او برخاسته، شرکت هر دو برادر را در سلطنت خواستار بودند. سرانجام در هرات خطبه به نام آن دو شاهزاده خوانده، بر روی سکه اسامی آن دوتن را نقش کردند و نیز مقرّر گردید که نیم مملکت از آن بدیع الزمان میرزا و نیم دیگر در تحت حکومت مظفرحسین میرزا درآید. ولی دیگر برادران این ترتیب را نپذیرفته، هر کدام ناحیه‌ای را متصرف شدند و دم از استقلال زدند.[۱]

شیبک خان از آشفتگی اوضاع خراسان و درگیریهای داخلی شاهزادگان تیموری بهره برده، در اواسط ذیحجه ۹۱۲ هـ. ق/ ۱۵۰۶ م،[۲] از مسیر کرکی از آب آمویه عبور نموده به اندخوی رسید و پس از تصرف آنجا، در نبرد خونینی که روز پنجشنبه ۷ محرم ۹۱۳هـ. ق / ۱۵۰۷ م، در موضع مرل ولایت بادغیس میان امیر ذوالنون و شیبک خان رخ داد، به پیروزی شیبک خان انجامید.[۳] روز جمعه هشتم محرم همان سال، سادات و قضات و بزرگان هرات در مدرسهٔ شیخ الاسلام جمع شده به مشورت پرداختند و

۱. جهانگشای خاقان / ۳۳۶، ۳۳۷.
۲. حبیب السّیر ج ۴ /۳۷۴؛ وقایع السنین والاعوام /۴۴۶.
۳. مأخذ پیشین؛ ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی /۱۲۹؛ جهانگشای خاقان / ۳۴۰.

سرانجام از خواندمیر مؤلف حبیب السّیر بخواستند تا عرضه‌داشتی مبنی بر تسلیم هرات به شیبک خان بنویسد.[۱]

در سال ۹۱۳ هـ. ق / ۱۵۰۷ م، که شیبک خان مشغول به گشودن خراسان بود، شاه اسماعیل صفوی برای جنگ با علاءالدوله ذوالقدر عازم البستان شد. ظاهراً نخستین نشانه‌های آغاز روابط صفویه و اوزبکان از همین‌جا آغاز می‌گردد که فتحنامه‌ای از سوی شیبک خان به دست شاه اسماعیل رسید که در آن از کشته شدن محمّدحسین میرزا و ابوالحسن میرزا ـ فرزندان سلطان حسین میرزا ـ به وی خبر داده بود.[۲]

از منابع و مأخذ ایرانی و تورانی همان دوران چونان برمی‌آید که مبادلهٔ نامه‌های سیاسی ـ توأم با باورهای اعتقادی ـ میان شاه اسماعیل صفوی و محمّدخان شیبانی تا سال ۹۱۴ هـ. ق / ۱۵۰۸م، ادامه داشته است؛ بیشتر آن نامه‌ها توسط رجال دینی وابسته به دربار شاهان صفوی و شیبانی نوشته شده و در آن نامه‌ها احترام به ادب را مرعی نداشته و یکدیگر را به بددینی متهم ساخته و تعیین تکلیف را به میدان کارزار محوّل ساخته‌اند.[۳]

محمّدخان شیبانی که خیال تصرف سراسر ایران را در سر می‌پروراند، در نبرد خونین ۹۱۶ هـ. ق / ۱۵۱۰م، در نزدیکی مرو کشته شد و سرزمین خراسان تا رود آمو ـ بجز بلخ ـ به دست صفویان افتاد. منابع ایرانی هر چند که از محمّدخان شیبانی به بدی نام می‌برد، امّا فضل‌الله‌بن روزبهان، تاریخنگار روزگار وی ـ ابیاتی در مدح و ثنای امام علی بن موسی‌الرضا بدو منسوب داشته است که ارادت وی را به خاندان ولایت بدرستی می‌نمایاند.[۴]

جنگ مرو از برای ایرانیان دو ره‌آورد را به دنبال داشته است؛ نخست اینکه پیشروی غارتگرانهٔ اوزبکان را به سوی غرب متوقف کرد و دیگر آنکه رواج مذهب شیعهٔ امامیه را در شرق قلمرو شاه اسماعیل فراهم آورد و به گفتهٔ واله «آفتاب جهان‌تاب ملّت بیضای

۱. حبیب السّیر ج ۴/ ۲۷۷، ۲۷۸.　　۲. شاه اسماعیل صفوی / ۶۹

۳. تاریخ روابط خارجی ایران در عهد شاه اسماعیل صفوی / ۳۵ـ۴۲؛ تکملة الاخبار / ۴۹، ۵۰

۴. مهمان نامه بخارا /۳۴۱؛ وقایع السنین و الاعوام / ۴۴۷.

صفوی از مشرق جهانگیری طالع شد و رسوم مبتدعهٔ اهل ضلال که خیال بطلان آن در نظر مردمان محال می‌نمود، به ضرب تیغ غازیان حیدری لگدکوب طعن و لعن و پایمال وبال و نکال گردید.»[۱] بدین طریق حکومت صفویه به دست شاه اسماعیل در ایران پابرجا و استوار شد. امّا تلاش آنان برای تسخیر سراسر آسیای مرکزی با پایداری اوزبکان به ثمر نرسید.

پس از کشته شدن شیبک خان، کوچکونجی خان (۹۱۶ هـ. ق / ۱۵۱۰م)، به رسم قوانین اوزبکان به خانی رسید و بیست سال پادشاهی کرد. پس از او پسرش ابوسعید (۹۳۷ هـ. ق / ۱۵۳۰ م)، بر تخت سلطنت نشست و حدود چهار سال در مقام خانی برقرار بود. در سال ۹۳۹ هـ. ق، / ۱۵۳۲ م، درگذشت و عبیدالله خان بن محمود سلطان بن شاه بداغ سلطان بن ابوالخیر خان، برادرزادهٔ شیبک خان به سلطنت رسید.[۲]

شیبک خان در سال ۹۱۷ هـ. ق / ۱۵۱۰ م، هنگام تصرف سمرقند، خانزاده خانم، خواهر بابر را به اسارت گرفته و به عقد ازدواج خویش درآورد و پس از چندی وی را طلاق گفت.[۳] این خانم تا جنگ مرو در میان اوزبکان به‌سر می‌برد. شاه اسماعیل وی را با احترام به نزد برادر فرستاد و هنگامی که شاه اسماعیل در هرات به‌سر می‌برد، بابر هیئتی را نزد وی فرستاده و اظهار دولتخواهی کرد.[۴]

ظهیرالدّین بابر که به یاری شاه اسماعیل در ۹۱۷ هـ. ق/۱۵۱۱م، مدّت کوتاهی بخارا را در تصرف داشت، نتوانست بر سمرقند مرکز قدرت شیبانیان، دست یابد؛ زیرا در این هنگام روحانیان سنّی مذهب بخارا و سمرقند، بابر تیموری را به سبب مساعدت شاه اسماعیل به ارتداد متّهم ساختند و به سرزنش وی پرداختند. که چرا با قزلباشان همداستان شده است و بدین سبب مردم این دو شهر بر ضد او به پا خاسته و تعصّبات

۱. خلد برین / ۲۰۰.

۲. لبّ التواریخ / ۳۷۹-۳۸۲؛ منابع تورانی می‌نویسدکه محمد تیمور سلطان پسر شیبک خان به سمرقند رفته، آنجا را مرکز حکومت خود قرار داد. کشکول سلیمی / ۳۳۸، ۳۳۹. تکملة‌الاخبار / ۱۶۰.

۳. حبیب السّیر، ج ۴/ ۲۸۷-۲۸۹.

۴. حبیب السّیر، ج ۴/ ۵۲۳.

مذهبی فراتر از محبّت به دودمان تیموری قرار گرفت. عبیدالله خان شیبانی در ۹۱۸ هـ. ق /۱۵۱۲ م، بابر را از بخارا بیرون راند و به دنبال این پیروزی سلطهٔ دودمان شیبانی را در ماوراءالنهر احیا کرد. شاهان پس از وی نیز رفته رفته سرزمینهای خود را از صفویان بازگرفتند و ماوراءالنهر یک قرن کامل در زیر سلطهٔ بی چون و چرای آنان دوام آورد.[۱]

با روی کار آمدن صفویان در ایران و شیبانیان در ماوراءالنهر میان فرهنگ و ادب ایران شرقی و غربی دوگانگی پدید آمد. این اختلافات هنگامی ژرف شد که شاه اسماعیل مذهب تشیّع را به عنوان مذهب رسمی در سراسر قلمرو خود اعلام داشت؛ این رویداد در فرهنگ و ادب هر دو منطقه اثراتی بر جای گذاشت.

سمرقند در روزگار شیبانیان تختگاه و بخارا و بلخ محل اقامت شاهزادگان شمرده می‌شد؛ هر یک از این شهرها مانند دوران تیموریان هرات دگر باره کانون رسمی شعر و ادب و دانش گردید. بویژه عبیدالله خان (۱۵۳۳ - ۱۵۳۹م) که خود به زبانهای پارسی، اوزبکی و عربی با تخلّص عبیدی شعر می‌سرود، از ادیبان و نویسندگان و هنروران حمایت می‌کرد. شاعران و هنرمندانی که سختگیریهای صفویان را برنتابیدند، ناگزیر از هرات به سمرقند و بخارا پناه جستند و هر یک با ادامهٔ سنّتهای روزگار تیموریان در شکوفایی این دو کانون نقش مؤثّری داشتند؛ از جمله بنایی هروی، هلالی چغتایی، زین‌الدین واصفی هروی و همچنین آنانی که همچون میرعلی هروی به زور به بخارا برده شده بودند، ممتازترین چهره‌های این دوران به شمار می‌روند که نیمهٔ دوم زندگانی خود را در دربار شاهان شیبانی سپری ساختند.[۲]

در نیمهٔ دوم فرمانروایی شیبانیان بر ماوراءالنهر، روابط سیاسی و فرهنگی میان ماوراءالنهر و شبه‌قارهٔ هند برقرار شد و پیوند ادبی میان شاعران این دو کشور پدید آمد؛ برخی از شاعرانی که در روزگار عبدالله خان دوم (۱۵۹۸ -۱۵۸۳م) روی اقبال ندیدند، در دربار شاهان هند به «ملک الشعرایی» نائل آمدند. این شاعران در انتقال سبک معروف هندی در ادب پارسی ماوراءالنهر و کرانهٔ جنوبی آمودریا، نقش اساسی داشتند،

---

۱. تاریخ منتظم ناصری، ج ۲/ ۷۵۶؛ تاریخ افغانستان / ۲۳؛ وقایع السنین والاعوام / ۴۴۸، ۴۴۹؛ نشتر عشق ج ۱/ ۲۰۷- ۲۱۰.

۲. کتاب آرایی در تمدن / ۱۵۰؛ تاریخ ادبیات در ایران ۵/ ۵۲۶ - ۵۰۵.

تا جایی که در روزگار اشترخانیان، که پس از شیبانیان به قدرت رسیدند، سبک هندی به اوج خود رسید.

پس از مرگ عبدالله خان، قلمرو پهناور وی از هم فروپاشید و گرایش گریز از مرکز در ماوراءالنهر قوّت گرفت. عبدالمؤمن خان (۱۰۰۶ هـ. ق/ ۱۵۹۸م) جانشین عبدالله، پس از شش ماه حکمروایی به دست نزدیکانش از پای درآمد. شاه عبّاس صفوی از این فرصت بهره برده، هرات و سراسر سرزمین خراسان را به تصرف خود درآورد. در این هنگام خوارزم استقلال یافت. توکّل، خانِ قزاقان شمالی نیز از این آشفتگی استفاده کرده و خود را «خان» نامید و با قبیلهٔ بیابانگرد خود توانست دیری سمرقند را به تصرف خود درآورد.

چون عبدالمؤمن خان فرزندی نداشت که جانشین وی شود، حکام وابسته به دربار بخارا از آشفتگیهای رو به گسترش در بیم شدند و در صدد برآمدند تا باقی‌محمّد خان را که با دودمان شیبانی پیوند خویشی داشت به فرمانروایی برسانند. با به حکومت رسیدن باقی‌محمّد خان دوران اقتدار اشترخانیان در ماوراءالنهر آغاز گردید.

اشترخانیان

اشترخانیان که به نامهای: استراخانیان، هشترخانیان، جانی‌ها و پادشاهان استرخان نیز آمده است، ترکانی هستند که پس از شیبانیان در ماوراءالنهر به روی کار آمدند[۱] و حدود دویست سال بر سر اقتدار ماندند.

هنگامی که روسها استرخان را در سال ۱۵۵۴م، به روسیه منضم کردند، شاهزاده‌ای از سلسلهٔ چنگیزخانیان استراخان (هشترخان) و از دودمان «اردا» یا «اروس خان» به نام یارمحمّد با پسرش «جان» به سوی ماوراءانهر رهسپار شد. آنان نخست به دربار حاجم خان، والی اورگنج (پسر عموی یارمحمّد) راه یافتند. ولی دیری نگذشت که به سبب «سلوک ناهنجار» حاجم خان، آنجا را ترک گفتند و به دربار اسکندرخان شیبانی (۱۵۸۳-

۱. امپراتوری صحرانوردان / ۷۹۷؛ تاریخ دولتهای اسلامی و خاندانهای حکومتگر، ج ۲، ۴۸۰؛ کشکول سلیمی / ۲۴۴، ۲۴۵؛ تاریخ مقیم خانی / ۴۰ - ۴۳.

۱۵۶۰م) پناه بردند.[۱]

اسکندر خان از این دو تن به‌گرمی استقبال کرد و دختر خود (زهرا خانیم)، خواهر عبدالله خان را به ازدواج پسرش «جانی خان» درآورد. جانی‌بیگ سلطان یک دختر و چهار پسر داشت؛ پسر بزرگ وی به نام دین‌محمّد ـ معروف به یتیم سلطان ـ پدر امام قلی خان و ندرمحمد خان بود و سه پسر دیگر: باقی‌محمّد خان، ولی‌محمّد و پاینده‌سلطان نام داشتند که همگی آنان در رویدادهای تاریخ بخارا نقش بسزایی ایفاکردند. هنگامی که سلطنت به عبدالله خان شیبانی (۱۵۹۸-۱۵۸۳م) رسید، جانی‌بیگ سلطان، با کمال صداقت و رشادت، در نبردهای او سهیم شد. عبدالله هم به پاداش خدمات او، دین‌محمّد خان را با برادرانش به حکومت نشابور، تون و قاین گماشت . پس از مرگ عبدالله خان، پسرش عبدالمؤمن (۱۰۰۶ هـ. ق / ۱۵۹۸م) به سلطنت رسید، ولی پس از گذشت شش ماه در راه «ضامن اوراتیپه» ـ که بین راه خجند و سمرقند قرار داشت ـ به دست یکی از عموزادگانش به نام اُزبک خان از پای درآمد.[۲]

با کشته شدن عبدالمؤمن خان، اقتدار شیبانیان که اندکی کمتر از یک سده در ماوراءالنهر فرمانروایی کردند به پایان رسید و بار دیگر بحران بزرگ داخلی تشدید یافت و گرایش گریز از مرکز در آسیای مرکزی ـ بویژه بخارا ـ نیرو گرفت. شاه عبّاس صفوی از این آشفتگیها سود جسته و به‌سوی خراسان لشکر کشید. او در این لشکرکشی، با استفاده از سرعت و استتار، مجال گریز به اوزبکان نداد. این اقدام مهم او که به سال ۱۰۰۷ هـ. ق/۹ـ ۱۵۹۸ م، در نزدیکی هرات منجر به کشته شدن دین‌محمّد خان، فرزند جانی‌بیگ خان، و شکست سخت اوزبکان گردید، چنان مؤثر بود که تا مدّت طولانی سرزمین خراسان از شرّ ایلغار این مردم بیابانگرد در امان ماند. در این هنگام خوارزم استقلال یافت. توکّل خان رئیس قزاقهای شمال نیز از آشفتگیهای بخارا بهره گرفته و به همراه قبایل کلموک قرغیز به سمرقند یورش بردند و مدّتی آن شهر را در تصرف خود

---

۱. شاه جهان نامه، ج ۱/ ۲۵۲؛ امپراتوری صحرانوردان / ۷۹۷.

۲. ماخذ بپیشین؛ کشکول سلیمی / ۲۴۴، ۲۴۵؛ نقاوة الآثار / ۵۸۸؛ روضة الصفای ناصری، ج ۸/ ۲۰۷؛ زندگی شاه عباس / ۱۲۰.

داشتند.[۱]

سرانجام درباریان تصمیم گرفتند تا جانی‌بیگ خان را که با شیبانیان خویشی داشت به فرمانروایی بخارا برگزینند. امّا او نپذیرفت و پسرش دین‌محمّد خان را که خواهرزادهٔ عبدالله خان اُزبک بود و حکومت نشابور را در دست داشت، نامزد این مقام کرد. ولی، دین‌محمّد خان به سبب جراحتی که در پیکار با نیروهای شاه‌عبّاس در هرات برداشته بود درسال ۱۰۰۷ هـ. ق/۹۹-۱۵۹۸م، درگذشت و به همین دلیل او در نظر اوزبکان به‌عنوان شهید تلقی می‌گردید. امرا این بار، باقی‌محمّد خان برادر دین‌محمّد خان را به فرمانروایی منصوب کردند، که مادر او وارث دودمان شیبانیان بود.[۲]

باقی محمّدخان ۱۰۱۴ - ۱۰۰۷ هـ. ق / ۱۶۰۵ - ۱۵۹۸م

تاریخنگاران عصری از باقی‌محمّد خان در ماوراءالنهر به عنوان پایه‌گذار دودمان اشترخانیان (هشترخانیان) یاد می‌کنند؛ این دودمان تا نیمهٔ دوم سدهٔ هژده میلادی قدرت را در دست داشتند. در روزگار باقی‌محمّدخان، در خان‌نشینی بخارا دو مرکز سیاسی وجود داشت: نخست شهر بخارا که «خان» در آنجا زندگی می‌کرد و در قلمرو خود از محدودیتی برخوردار بود و دیگری بلخ که جانشینان فرمانروا یا سردارانی که به آتالیق (شاهزاده) شهرت داشتند، در آنجا فرمان می‌راندند؛ این دوگانگی مرکز سیاست، بتدریج قدرت مرکزی را ضعیف ساخت و بعدها سبب آشفتگی بخارا و درگیریهای درونی میان جانشینان تاج و تخت گردید.[۳]

باقی‌محمّد، به دنبال توان گرفتن قدرت مرکزی، برادر خود ولی‌محمّد را به حکومت بلخ برگزید تا مانع پیشرفت شاه عبّاس صفوی به سوی ماوراءالنهر گردد. باقی‌محمّدخان و برادرش از درگیریهای شاه‌عبّاس در شمال غرب ایران بهره بردند و به عزم سرکوب

۱. شاه جهان نامه، ج۱/ ۲۵۳، ۲۵۴؛ ایران عصر صفوی / ۸۱، ۸۲؛ وقایع السنین والاعوام / ؛۴۹۲. تاریخ افغانستان / ۱۰۲، ۱۰۳؛ روضة الصفای ناصری، ج ۸/ ۳۱۱، ۳۱۶؛ زندگی شاه عباس / ۱۹؛ تاریخ روابط خارجی ایران در عهد شاه عبّاس اوّل / ۳۳.

۲. ماخذ پیشین؛ نقاوة‌الآثار / ۶۱۰؛ تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲ / ۳۹۲-۳۹۵؛ زندگی شاه عباس| ۱۱۹، تاریخ مقیم خانی / ۴۴.

۳. تاریخ ادبیات ایران / ۵۲۵، ۵۲۶.

طایفهٔ ایماق خراسانی مشهور به قرایی (قره ترکمن) ـ که در کشتن دین‌محمّد برادر بزرگش با ایرانیان همداستان شده بود ـ متوجه قندوز شدند. پس از نبردهای سنگین و محاصرهٔ طولانی، سرانجام قندوز به دست نیروهای آنان افتاد.[۱]

شاه عبّاس دوم پس از شنیدن این رویداد در سال ۱۰۱۱ هـ. ق/ ۱۶۰۲م، جهت تسخیر بلخ، با سپاهی گران متوجّه خراسان شد. او قصد داشت نخست استرخانیان را در بلخ سرکوب کند و سپس خود را از طریق رود آمو به ماوراءالنهر برساند. شاه عبّاس از راه مرو به اندخوی و شبرغان و آقچه رسید و تا پشت دیوار بلخ پیش رفت و آنجا را به محاصره درآورد؛ امّا پس از اندک زمانی ناگزیر عقب نشست. شادروان نصرالله فلسفی آورده است:

«هنگامی که بلخ را در محاصره داشت، چون باقی‌محمّدخان امیر اُزبک در قلعهٔ آن شهر پنهان گشته بود و حاضر به جنگ نمی‌شد، شمشیر و لچکی به او فرستاد و پیغام داد که: اگر مردی از قلعه بیرون آی تا با شمشیر بجنگیم و اگر زنی لچک بر سر کن و بگریز! خان اُزبک رندانه جواب داد که هر دو را می‌پذیرد. لچک را برای آنکه چون زنی در قلعه بماند، و شمشیر را برای آنکه در موقع مناسب بیرون تازد و مردوار به جنگ پردازد.»[۲]

سرانجام شاه عبّاس سربازی را به بهانهٔ بردن نامه‌ای مأمور کشتن باقی‌محمّدخان کرد؛ ولی هنگام بازرسی کاردی در آستین وی یافتند و او را کشتند. همچنان در هنگام محاصرهٔ بلخ، بیماری وبا در میان سپاهیان ایران شایع گردید، نیمی از لشکریان از پای درآمدند و شاه عبّاس ناگزیر عقب نشست. استرخانیان از موقعیّت بهره بردند و بر باقی سپاه ایران تاختند. شاه عبّاس با مشکلات زیاد خود را به اندخوی رسانید.

«چون اهالی اندخود پس از گذشتن شاه و سپاه، نفاق ظاهر کردند و پس از رجعت شاه نیز به طریق شقاق رفتار نمودند. حکم همایون به کوچانیدن اکابر و اعیان و قضات و مفتیان و رؤسای آن دیار صادر شد، که هر خانواری را بر شتری حمل

---

۱. تاریخ افغانستان / ۱۰۳.

۲. زندگانی شاه عبّاس اوّل ج ۴/ ۱۳۶، ۱۳۷، نیزرک: تاریخ روابط خارجی ایران در عهد شاه عبّاس اوّل/ ۳۴.

> کرده به خراسان و عراق آورند. به یک طرفةالعین شهری چنان مشحون و مملو، خالی و پرداخته ماند. پنجاه‌هزار سپاهی در آن شهر ریختند. نخست مردان ایشان را جدا کردند، بعضی را بکشنند و بعضی را اسیروار به اردو آوردند. خانه کوچهای ایشان به ذل اسار گرفتار شدند و آثار آن حصار با زمین هموار برابری گرفت و غالب دیار آن حدود، خاصه شبرغان به تاراج و غارت رفت؛ زیرا که سپاهیان را آذوقه به اتمام و کار به جان رسیده بود و استعداد رسیدن به خراسان و هرات نداشتند. شاه بعضی را به ترک این کار و منع این رفتار اشارتی کرد، گفتند، سپاه اوزبکیه چندین بار اسفراین و مشهد و سبزوار را قتل عام نمودند و نسوان و صبیان هر جا را در ترکستان برده فروختند. ما نیز چند ماه در این راه زحمت کشیده، حصاری که مفتوح کرده‌ایم، رعایای آن خادم ما باشند. شاه جوابی مسکت نداشته، خود سکوت کرد و چندین هزار اسیر از آن ولایت به ایران آوردند.»[1]

پس از این رویداد، باقی‌محمّدخان بدخشان را از تصرّف بدیع‌الزّمان میرزا بیرون آورد و گروهی از امرای آن سامان را که از محمّد جهانگیر، پادشاه مغولی هند، اطاعت می‌کردند به قتل رسانده، به بخارا بازگشت. باقی‌محمّدخان در واپسین سالهای حکومت خود درصدد برآمد تا روابط دوستانه‌ای با ایران برقرار سازد. از این روی، به مرزداران خود فرمان داد تا با تجّار ایرانی دوستانه رفتار کنند.[2]

باقی‌محمّدخان هفت سال پادشاهی کرد و در پنجاه و یک سالگی (۱۰۱۴ هـ. ق/ ۱۶۰۵م) درگذشت؛ او را در مزار خواجه بهاءالدین نقشبند دفن کردند.[3]

ولی‌محمّدخان ۱۰۲۰ ـ ۱۰۱۴ هـ. ق/ ۱۶۱۱ ـ ۱۶۰۵م

پس از مرگ باقی‌محمّدخان، برادرش که حکومت بلخ را در دست داشت به جای او بر تخت سلطنت نشست. او حکومت سمرقند و بلخ را به تیول امام قلی و ندرمحمّد دو تن از برادرزاده‌های خود واگذار کرد. ولی‌محمّد مردی بسیار خوشگذران و استراحت

۱. روضة الصفای ناصری، ج ۸: ۳۳۵. ۳۴۲؛ بوزرک، زندگی شاه عبّاس؛ ۱۵۱، ۱۵۶
۲. ماخذ پیشین
۳. تاریخ عباسی یا روزنامه ملا جلال ؛ ۲۸۳؛ کشکول سلیمی؛ ۲۴۵. ۲۴۶؛ تاریخ مقیم خانی ؛ ۴۴ ـ ۴۸.

طلب بود؛ هنوز یک سال از فرمانروایی وی سپری نگردیده بود که قزاقان به بخارا تاخته و آن سرزمین را غارت کردند. حکّام و امرا نیز از ضعف او بهره برده از هر سو دست تطاول دراز کردند، بویژه شاه بیگ قلتاش که حاکم بلخ بود، پا فراتر نهاد و مردم را بر ضدّ شاه برانگیخت. بیدادگریهای شاه اندک اندک زیاد شد تا جایی که:

«اعیان بخارا از بدسلوکیهای ولی‌محمّدخان به جان آمده بودند؛ در ظاهر به او اظهار وفا و وفاق نموده، در باطن به ایشان نفاق به هم رسانیدند و رفته رفته از در اعلان عصیان و طغیان درآمده، بزرگ و کوچک شهر و نواحی بیکبار موسیقارآسا، دم از ترانهٔ مخالفت زدند.»[1]

امام‌قلی‌خان که مدّعی تاج و تخت بود، از این فرصت استفاده کرد و در سال ۱۰۱۸ هـ. ق /۱۶۰۹م، در برابر عموی خود پرچم مخالفت برافراشت.[2]

ولی‌محمّدخان در نبرد با امام‌قلی‌خان شکست خورد و به دربار دشمن دیرینهٔ خود شاه عبّاس پناهنده شد. شاه ایران از او به‌گرمی استقبال کرد و به فرمان وی در طول راه، از مرز خراسان تا اصفهان، امیران و حاکمان ایرانی از او استقبال کردند. چون ولی‌محمّدخان به اصفهان رسید، شاه خود نیز تا دولت‌آباد که تا شهر سه فرسنگ راه بود، به استقبال وی رفت و فرمان داد تا تمام پایتخت را آذین بستند و چراغان کردند. شاه‌عبّاس به افتخار ورود شاه بخارا جشن با شکوهی ترتیب داد و خود از او پذیرایی کرد؛ زیرا آمدن ولی‌محمّدخان به ایران، علاوه بر اینکه بر حیثیت دودمان صفوی افزود، راه را برای جبران شکست ۱۰۱۰ هـ. ق / ۱۶۰۲م، شاه عباس گشود.[3]

شاه عبّاس در ۲۱ ژوئن ۱۶۱۱ میلادی با خان اوزبک وارد گفت‌وگو شد. این امر بسیار لازم بود که خان اوزبک ـ در کمال صراحت ـ اوضاع ماوراءالنهر را تشریح و عوامل شکست خود را بازگو کند. شاه عباس از فحوای کلام خان بخارا متوجه شد که وی از لیاقت و توان کافی برخوردار نبوده است. ناگفته نماند که هدف سفرِ فرمانروای بخارا به ایران بازپس ستانیدن تاج و تخت به یاری ایرانیان بوده است.

---

۱. شاه جهان نامه، ج ۱/ ۲۵۴؛ تاریخ عبّاسی / ۲۸۳؛ تاریخ افغانستان / ۱۰۳؛ تاریخ مقیم خانی / ۴۸ ـ ۵۰.

۲. تاریخ عباسی / ۴۳۴؛ تاریخ منتظم ناصری ج ۲/ ۹۰۵.

۳. زندگی شاه عبّاس/ ۲۳۱.

تاریخنگاران کمک شاه عبّاس به فرمانروای بخارا را به چند وجه نقل کرده‌اند: به نوشتهٔ تاریخنگاران ایرانی، ولی‌محمّدخان انتظار داشت که شاه عبّاس سپاهی گران باوی همراه سازد تاسلطنت از دست رفته را از حریف خود بازپس ستاند. ولی شاه عبّاس صفوی به بهانهٔ یورش ترکان عثمانی به آذربایجان به او کمک مؤثری نکرد و از وی بخواست تا سال آینده، یعنی تا زمانی که صلح پایدار با دولت عثمانی برقرار شود، در ایران بماند. در حالی که تاریخ نویسان بخارایی شمار نیروهای کمکی شاه عبّاس به ولی‌محمّدخان را به هشتاد هزار تن و تاریخنگاران هندی با قید شمار نیروی اندک یاد کرده‌اند.[1]

چون هنوز شاه عبّاس تردید داشت، بنابر این چند فوج خراسانی را برای پیروزی کافی دانست و تأکید داشت که دیگر نیازی به اعزام سپاه شاهی نیست. گفت‌وگو میان شاه و خان در چنین مرحله‌ای بود که به اصفهان خبر رسید که گروهی از امرای اوزبک بخارا به مرزهای مرو رسیده، در انتظار بازگشت ولی‌محمّدخان و به سلطنت رساندن دوبارهٔ وی هستند. خان بخارا برای بازگشتن لحظه‌ای درنگ نکرد و حتی شاه عبّاس نتوانست وی را از این کار بازدارد. هدف شاه عبّاس از این کار، این بود که بتواند در آینده در سیاست ماوراءالنهر ایفای نقش کند. امّا اندیشهٔ ولی‌محمّدخان، صرفاً، بازگشت به ماوراءالنهر و به دست آوردن تاج و تخت وپس گرفتن محبوبترین همسر عقدی خود، آی خانم، بود که خان اوزبکان چهار جوی او را به امام قلی‌خان تحویل کرده بود. رفتار امام قلی‌خان چیزی جز زیاد کردن کینه و انگیزه‌ای انتقامجویی در ولی‌محمّدخان نبود.

به هر حال، شاه در برابر احساس و شوق ولی‌محمّدخان به بازگشت، وادار گردید تا به او رخصت دهد؛ امّا او را موجب ناکامیهای خود در آینده خواند. از این رو پیش از حرکت وجهی نقد، شماری اسب و قاطر و وسایل سفر داده و به حاکم مرو فرمان داد، عده‌ای سواره‌نظام به جهت همراهی وی در اختیارش قرار دهند. محراب خان، حاکم مرو، پانصد سوار در اختیار ولی‌محمّدخان قرار داد و او چهارجوی را به تصرف خود

۱. زندگانی شاه عبّاس اوّل، ج۱/ ۱۳۹؛ روضة‌الصفای ناصری، ج ۸/ ۴۰۷، ۴۰۸؛ تاریخ عباسی / ۴۲۴ ـ ۴۴۸؛ شاه جهان نامه، ج ۱/ ۲۵۵، ۲۵۶؛ منتخب اللباب، ج ۱، حصه اوّل /۲۶۱؛ کشکول سلیمی /۲۴۶؛ تاریخ افغانستان / ۱۰۴.

درآورد، و چون دریافت که امام‌قلی خان برای سرکوبی قزاقها به سمرقند عازم گردیده، خود باشتاب به سوی بخارا به راه افتاد. هنگام پیشروی او، گروهی از امرای اوزبک به او پیوستند، به طوری که در ۱۷ جمادی الثانیه ۱۰۲۰ هـ. ق / ۱۸ اوت ۱۶۱۱م، بدون هیچ درگیری، پیروزمندانه به شهر بخارا وارد شد. اقدامات انتقامجویانهٔ او به اندازه‌ای شدید بود که بسیاری از امیرانی که با او همراه شده بودند، از ترس خطر مرگ، تصمیم به نابودی او گرفتند و این فرصت بزودی برای آنها حاصل شد.

ولی‌محمّدخان هفده‌هزار نفر به فرماندهی خود گرد آورده و برای دستیابی به قرشی آهنگ آنجا کرد و این بدان‌جهت بود که امام‌قلی خان با حرمسرای خود و آی‌خانم به آنجا پناهنده شده بود. امام‌قلی خان در برابر حملهٔ ولی‌محمّدخان، شهر را رها ساخته و به همراه برادر خویش ندرمحمّدخان متوجّه سمرقند شد. در پیکاری که در ۷ رجب ۱۰۲۰ هـ. ق / ۵ سپتامبر ۱۶۱۱م، میان بخاراییها و سمرقندیان رُخ داد، بخاراییها در برابر بیست‌هزار نیروی سمرقندی ایستادگی کردند؛ البته در این پایداری بخارائیان، دخالت تفنگداران تیرانداز ایرانی نقش بسزایی داشتند و هم اینکه در این هنگام پنج‌هزارتن نیروی قزاق که به کمک ولی‌محمّدخان شتافته بودند، بر اثر پافشاری علمای نقشبندی و در واپسین لحظه‌ها به طرفداری از امام‌قلی پرداختند و بدین طریق در میان نیروهای وی دو دستگی انداخته و سرنوشت جنگ را دگرگون ساختند. هنگامی که سپاه امام‌قلی به عزم نبرد برخاست، طرفداران خانِ بخارا پراکنده گردیده و از عرصهٔ کارزار فرار کردند. ولی‌محمّدخان تنها باسیصد تن از نیروهای وفادار خود و در عین اینکه امیدواری خود را از دست داده بود به سواره نظام امام قلی حمله‌ور گردید؛ وی در این حمله مجروح گردیده، به اسارت درآمد. پس از دستگیری او را نزد امام قلی‌خان بردند و او سرانجام فرمان قتلش را صادر کرد.

پس از این رخداد، سواران ایرانی به سرکردگی بوداق خان که در موقعیت بدی قرار داشتند باشتاب به سوی بخارا روانه شدند. آنها توانستند با تحمل دشواریهای فراوان از جمله تغییر پوشش، حرکت در شب و پنهان شدن در روز به بخارا برسند و با قلمداد کردن خود به عنوان بازرگان جان به سلامت برند، در حالی که سایرین از خستگی،

کوفتگی و بیماری در راه جان دادند.

با کشته شدن ولی‌محمّدخان ـ عموی امام‌قلی خان نوهٔ جانی بیگ سلطان و آخرین طرفدار شاه عبّاس در ماوراءالنهر ـ در اواخر سال ۱۰۲۰ هـ. ق / ۱۶۱۱ م، دوباره استقلال اوزبکان به همّت امام‌قلی خان در آن سامان برقرار گردید. امام‌قلی خان بخارا را به پایتختی برگزید و ندرمحمّدخان برادر کوچکتر خود را با استقلال کامل به عنوان خان بلخ تعیین کرد. شاه عباس با قدرت و اعتبار روزافزون خود همسایهٔ قدرتمندی به شمار می‌آمد و دو برادر با حفظ به ظاهر دوستانه با وی در ارتباط بودند.[1]

امام‌قلی خان ۱۰۵۱ ـ ۱۰۲۰ هـ. ق/ ۱۶۴۱ ـ ۱۶۱۱ م

پس از کشته شدن ولی‌محمّد خان (۱۰۲۱ هـ. ق/ ۲ ـ ۱۶۱۱ م)، صفویان تا دیر زمانی متوجه ماوراءالنهر نشدند و امام‌قلی خان فرصت یافت تا قبایل سرکش را سرکوب کند؛ او در سال ۱۰۲۱ هـ. ق، از مرز ماوراءالنهر تا «اسفره» و «قره تاغ» پیش راند و قبایل قزاق قراقلپاق و قلماق را سرکوب کرد؛ پس از به دست آوردن پیروزی، تاشکند را که مرز میان این قبایل به شمار می‌آمد به اسکندرخان پسر خود سپرد تا همواره مراقب فعالیتهای آنان باشد. امّا شاهزاده با مردم آنجا به‌خوبی رفتار نکرد؛ مردم برآشفتند و او را از پای درآوردند.[2]

چون خبر قتل اسکندرخان به بخارا رسید، امام‌قلی‌خان خشمگین شد و با سپاهی نیرومند آهنگ تاشکند کرد. او سوگند خورد تا خون دشمنان به رکاب وی نرسد از کشتن مردم آن سامان دست نکشد. پس از محاصره‌ای طولانی‌مدّت بر آن شهر دست یافت. به فرمان امام‌قلی خان، نخست تمام مردم را ـ بجز کودکان و سالخوردگان ـ کشتند؛ چون خون کشتگان به رکاب او نرسید به کشتن کودکان و سالخوردگان نیز فرمان داد. ولی علما میانجیگری کردند و برای اینکه سوگند شاه راست شود، گودالی حفر کردند، در آن خون

۱. روضة‌الصفای ناصری، ج ۸/ ۴۰۹، ۴۱۰؛ تاریخ افغانستان / ۱۰۵؛ زندگی شاه عبّاس / ۲۳۳ ـ ۲۳۸؛ تاریخ عباسی / ۴۳۴؛ تاریخ منتظم ناصری ج ۲/ ۹۰۵؛ زندگانی شاه عبّاس اوّل، ج ۴/ ۱۳۸.

۲. کشکول سلیمی / ۲۴۶؛ تاریخ مقیم خانی / ۵۶

کشتگان ریختند و شاه با اسبش در آن فرود آمد و بدینگونه بر خشم خود چیره شد.[۱]

در سال ۱۰۲۱ هـ. ق / ۱۶۱۳ م، زمانی که امام‌قلی‌خان برای دفع قزاقان عازم سمرقند شده بود، رستم‌محمّد سلطان فرزند ولی‌محمّدخان که پس از کشته شدن پدرش در هرات سکنیٰ داده شده بود، بدون اطلاع رسمی دولت ایران، برای به دست آوردن میراث پدری، در مرزهای غرجستان به گردآوری اوزبکان ماجراجو، اقدام کرد. در بهار سال ۱۰۲۱ هـ. که امام‌قلی‌خان و برادرش ندرمحمّدخان در ناحیهٔ سمرقند، مشغول دفع قزاقان بودند، رستم‌محمّد از این فرصت سود جسته، با سه‌هزار سوار به بلخ حمله بُرد. حاکم بلخ به سبب شمار اندک سپاه خود و عدم توانمندی در برابر نیروهای مقابل، ناگزیر با خانوادهٔ ندرمحمّد خان به ارگ پناه برد و رستم‌محمّد توانست شهر را به آسانی اشغال کند.

در این هنگام مادر ندرمحمّدخان به عرصهٔ سیاست وارد گردیده و رستم‌محمّد سلطان را فریب داد. این زن برای برقراری صلح به رستم‌محمّد سلطان پیشنهاد کرد تا دختر ندرمحمّد را به عقد ازدواج خود درآورد. هوای ازدواجِ با این دختر، رستم‌محمّد را به تاج و تخت سمرقند مطمئن می‌ساخت، امّا منظور مادر ندرمحمّد خان اتلاف وقت تا رسیدن ندرمحمّد برای رهایی خانواده و پایتخت بود. نیرنگهای این زن سرانجام به نتیجه رسید و هنگامی که، رستم‌محمّد در خواب و خیالِ به دست آوردن عروس و تاج و تخت پادشاهی بود، گرفتار حملهٔ ندرمحمّد شد. حمله به قدری سریع و غافلگیرانه بود که او هیچ فرصتی برای دفاع نداشت. رستم‌محمّد تنها توانست بر اسب سوار شده و به همراه سی تن از یاران باوفای خویش به سوی ماروچاق راه کشد. سرانجام رستم‌محمّد در دشوارترین شرایط به غرجستان رسید و سپس به هرات بازگشت. این ماجرا، مورد توجّه شاه عباس قرار نگرفته و آن را نشانه‌ای از ناسپاسی وی تلقی کرد.[۲]

امام قلی خان در روزگار خود با هندوستان روابط دوستانه داشت. آنان فرستادگان خود را با هدایای فراوان به دربار یکدیگر اعزام می‌کردند. چنانکه یک بار پنجاه‌هزار

---

۱. تاریخ مقیم خانی / ۵۷، تاریخ افغانستان / ۱۰۴، ۱۰۵.

۲. زندگی شاه عبّاس /۲۴۰، ۲۴۱.

روپیهٔ هندی از جهانگیر فرمانروای مغولی هند دریافت کرد.[۱] یا هنگامی که شاه عباس قندهار را به قلمرو ایران افزود، در نامه‌ای امام‌قلی‌خان خطاب به جهانگیر چنین نوشت:

«چون شاه عباس به مدد فرصت قلعهٔ قندهار را به تصرف خود آورده. اگر پادشاه زادهٔ جهان و جهانیان، یعنی شاه‌جهان، صاحبقران ثانی که به گفتهٔ غرض‌گویان متهم به عدم اطاعت گردیده، به مهم تسخیر قندهار مأمور گردد، ما هر دو برادر به اتفاق رفاقت نموده، بعد تسخیر قندهار برای تصرف آوردن خراسان کمر بسته آن بلاد را نیز به تصرف اولیای دولت خواهیم آورد. از جملهٔ آن ولایت مفتوحه هر چه شمایان عنایت خواهید فرمود، بدان قناعت خواهیم نمود و مدام در امداد و اعانت ملک قدیم و جدید خواهم کوشید.»[۲]

روابط سیاسی امام‌قلی‌خان با روسها

رابطهٔ امام‌قلی‌خان با دولت روسیه نیز دوستانه بود. در سال ۱۶۱۹ میلادی نماینده‌ای از جانب فرمانروای بخارا به منظور برقراری رابطه با اولین تزار سلسلهٔ جدید میخائیل فدرویچ رومانوف به مسکو رفت و در همان سال متقابلاً نمایندهٔ روس به نام ایوان خوخلوف به بخارا اعزام شد. سفیرانی که در آن روزگار از روسیه به خانات آسیای مرکزی اعزام می‌شدند، بیشتر در پی آزادی اسرای روسی از بند خانان ماوراءالنهر بودند که خوخلوف بیش از سایر سفرا به این مقصود رسید. با تلاش او از طرف خان بخارا سی و یک تن و خان خیوه سیزده تن آزاد شدند.[۳]

با همهٔ سفّاکی و ستمگریهای امام‌قلی‌خان، بلخ و بخارا در روزگار وی از آرامشی برخوردار بود که موجب شکوفایی شهرها و رونق بازرگانی خارجی، بویژه با هندوستان و روسیه شد؛ چنانکه محمّد سلیم بخاری در این مورد می‌نویسد:

«دنیا خود را دوبار به عروسی آراسته است: یک بار در وقت سلطان حسین میرزا به هرات، یک بار در زمان امام‌قلی‌خان در بخارا.»[۴]

---

۱. منتخب‌اللباب، ج ۱، حصه اوّل/ ۴۰۰.

۲. مأخذ بینشین/ ۴۰۵؛ شاه جهان نامه، ج ۱ / ۲۶۱؛ تاریخ مقیم خانی / ۶۰، ۶۱

۳. خاور شناسی در روسیه و اروپا/ ۲۱۶، ۲۱۷.

۴. کشکول سلیمی/ ۲۴۶.

امام‌قلی‌خان پس از سی وشش سال سلطنت در بخارا، به بهانهٔ ضعف چشم و در واقع بناچار قدرت را به برادر خود ندرمحمّدخان واگذارد (۱۰۵۰ هـ. ق/ ۱۶۴۰ م) و با جماعتی از درباریان از طریق هند رهسپار زیارت خانهٔ خدا شد. او می‌خواست در این سفر با شاه‌جهان، فرمانروای مغولی هند دیداری داشته باشد:

«خان مذکور نخست، احرام طواف کعبهٔ آمال و امانی یعنی دربار سپهر مدار بسته، خواست که از راه هندوستان به زیارت حرمین الشریفین روانه گردد. ندرمحمّد خان راضی به این معنی نگشته به راه عراق رخصت داد و هیچکدام از اهل حرم، حتی آی خانم را که محبوبهٔ خان مذکور بود و کمال تعلق به او داشت و می‌خواست که در این سفر رفیق باشد، رخصت همراهی نداده، اندوختهٔ خان مذکور را به تصرف درآورد.»[1]

امام‌قلی‌خان در تهران

امام‌قلی پس از این رویداد ناگزیر فرار کرد و خود را به مرو رسانید. مرتضی‌قلی‌خان حاکم مرو از او به‌گرمی استقبال کرد و گزارشی به دربار شاه عبّاس صفوی فرستاد به این عبارت که:

«چون جهان‌بین آن خان باعزّ و تمکین از منصب رؤیت معزول گشته، لهذا فرقهٔ ازبکیه همگی دست بیعت به ندر محمّد خان برادر اعیانی پادشاه مذکور داده‌اند و از این رهگذر نوّاب سلطنت پناهی عروس ملک را طلاق سّنی بر گوشهٔ چادر بسته و اساس کارخانهٔ دولت را دربسته به تصرف برادر داده، به اعتقاد جازم، عازم درگاه عرش اشتباه گردیده است که شاید در بلاد ایران بهشت نشان معالجهٔ کوفت چشم نموده باز به امداد عنایت شهریار سابق کوس سلطنت را به نوازش در آورده بر تخت دولت متکی گردد.»[2]

شاه، هزینهٔ مسافرت امام‌قلی‌خان را به خراسان فرستاد و فرمان داد که حاکمان ایرانی از مرو تا اصفهان، همه جا، از او پذیرایی کنند. امام‌قلی پس از زیارت مشهد رضوی، عازم

---

۱. شاه جهان نامه، ج ۲/ ۲۸۸؛ تاریخ مقیم خانی / ۶۴.

۲. قصص الخاقانی ج ۱/ ۲۷۲.

تهران شد. شاه عبّاس، جهت احترام بیشتر مرتضی‌قلی‌خان ایشیک‌آقاسی‌باشی، حاکم تهران را به مهمانداری تعیین کرده به استقبال فرستاد. هنگامی که امام‌قلی‌خان به قزوین رسید، شاه فرمان داد تا بر کنار شهر جشنی مفصّل و باشکوه بر پا سازند و خود نیز در حوالی «بیدستان» قزوین به پیشواز امام‌قلی‌خان رفت. شاه عباس چند روزی امام‌قلی و همراهانش را در باغ جنّت‌آباد قزوین پذیرایی کرد؛ چون زمان حج سپری می‌شد شاه عبّاس، بیست‌هزار تومان به امام‌قلی‌خان و همراهانش هدیه کرد و آنگاه اجازت داد تا به سفر مکّه روند و به حاکمان ایرانی مسیر راه نیز دستور داد که در حوزهٔ حکومت خود از محبّت و احترام کوتاهی نکنند. امام‌قلی‌خان در هنگام برگشت از مکّه به مدینه، در سن شصت و دو سالگی درگذشت و در گورستان بقیع دفن گردید.[1] (۱۰۶۰ هـ. ق/ ۱۶۴۹ م).

حکومت امام‌قلی‌خان در ماوراءالنهر، ساده و مردم پسند بود. او با نیروی معنوی خود بر اشراف سلطه داشت و مردم به جهت دینداری و درایتش، وی را محترم می‌داشتند. امّا، ندرمحمّدخان در شیوهٔ حکمرانی خودرأی و مستبد بود و این شیوه بزودی منجر به بروز مخالفتهای طایفه‌ای و خانوادگی، میان او و پسرش عبدالعزیز گردید که می‌توان گفت، پس از مرگ وی تا آغاز حکومت منغیتیه در بخارا، ماوراءالنهر به خود روی آرامش را ندید.

ندرمحمّد خان ۱۰۵۵ - ۱۰۵۱ هـ. ق / ۱۶۴۵ - ۱۶۴۱ م

پس از امام‌قلی‌خان (۱۰۵۱ هـ. ق / ۱۶۴۱ م) برادرش - ندرمحمّدخان فرزند دین‌محمّدخان - به جای وی نشست. او ثروت افسانه‌ای داشت، می‌گویند:

> «از سلاطین شیبانیه و اشترخانیه هیچکدام به دولتمندی مثل او نبود. چنانچه ششصد قطار شتر در زیر بار داشت و هشتادهزار در طویله و در گلهٔ او بود. هشتادهزار

---

۱. عباسنامه / ۳۴ - ۳۹؛ کشکول سلیمی / ۲۴۷؛ تاریخ افغانستان / ۱۰۴؛ الترمزی، دربارهٔ شجرهٔ امام‌قلی‌خان چنین می‌نویسد: امام قلی‌خان بن دین‌محمّد بن جانی سلطان، بن یارمحمد بن منغشلاق بن جواق بن محمّد خان بن تیمور سلطان بن تیمور قتلغ بن تیمور بک اوغلان بن قتلغ تیمر خان بن تومغان بن أبای بن اوز تیمور بن توقای تیمور بن جوجی بن چنگیز خان. تلفیق الاخبار، ج ۲/ ۵۰۵.

> گوسفند به غیر از حیوانی که از هر جنس دیگر باشد داشت. چنانچه صد صندوق از مخمل نارنجی و فرنجی در سرکار او بود.»[1]

امّا با تمام دولتمندی نتوانست آرامش نسبی بخارای روزگار امام‌قلی‌خان را، که با بیدادگریهای فراوان به دست آمده بود، حفظ کند.

در ۱۰۵۲ هـ . ق / ۱۶۴۲ م، اسفندیار خان حاکم خوارزم که از یاران ندرمحمّدخان بود، درگذشت؛ چون خان خوارزم با برادرش ابوالغازی خان دشمنی داشت، هنگام مرگ به فرزندان خود سپارش کرد تا از فرمان ندرمحمّدخان سر برنتابند.

> «پسران او به موجب وصیّت پدر، خطبه به نام ندرمحمّدخان خوانده؛ بعد از شش ماه آمده او را دیدند و حاکم طلبیدند. خان مذکور طاهر بکاول را با جمعی به صوب اورگنج تعیین نمود و آن مملکت را به تصرف خود آورده، ابوالغازی را در آن دخل نداد، از این جهت که امام‌قلی‌خان در ایام فرمانروایی خود با اوزبکیه نهایت سلوک خوش جایز داشته، ضبط محصول و بند و بست ماوراءالنهر بر آن قوم واگذاشته، محض به اسم خانی خورسند بود.»[2]

ندرمحمّدخان چون بیشتر دوران شاهزادگی را در بلخ سپری کرده بود، هنگام رسیدن به قدرت، امرا و درباریان خود را نیز از میان مردم همان سرزمین برگزید و بر فرماندهان اوزبک خود بی اعتماد بود. این بی اعتمادی در میان بلخیان و اوزبکان سبب اختلاف گردید و بزودی مقدّمات فروپاشی حکومت او را فراهم ساخت. چنانکه دیری نگذشته بود که اوزبکان تاشکند به رهبری باقی‌یوز و همدستی دیگر رهبران اوزبک بر علیه حکومت ندرمحمّدخان شوریدند و بر تاشکند چیره شدند[3]. ندرمحمّد بناچار پسرش عبدالعزیز خان را از سمرقند فراخواند و به همراه بیک‌اوغلی به سرکوبی آنان اعزام داشت . ولی خانان اوزبک عبدالعزیز را فریفتند تا در برابر پدر خود پرچم استقلال

---

۱. کشکول سلیمی / ۲۴۷.

۲. شاه جهان نامه، ج ۲ / ۳۶۲؛ امّا محمّد طاهر قزوینی می‌نویسد که ندرمحمّدخان، محمّدقاسم نوادهٔ خود را با گروهی انبوه بدان‌سو فرستاد. عبّاسنامه / ۷۳؛ روضة‌الصفای ناصری، ج ۸ / ۴۶۵.

۳. تاریخ مقیم خانی / ۶۴.

از آشوبهای درونی اورگنج به بلخ پناه برده بودند، شاه بخارا را همراهی می‌کردند.[۱] هنگامی که ندرمحمّدخان به نزدیکی اصفهان رسید، شاه عبّاس دوم در دو فرسنگی شهر از او استقبال شاهانه‌ای کرد. امّا چون خاطر ندرمحمّدخان از آشفتگی بلخ نگران بود، از شاه عبّاس خواست:

«اگر چنانچه لطف کامل و فیض شامل نواب صاحبقرانی متوجه انتظام احوال این نیازمند گردیده، موافق خواهش و مطابق مطلب عازم بلاد ترکستانم نمایند. از شفقات پادشاهانه و نوازشات مشفقانه بعید نخواهد بود. حضرت صاحبقرانی بعد از اصغاء این کلام مقرر فرمودند که ساروخان تالش با عسکر بیکران از مردان جنگ‌دیدهٔ طایفهٔ تالش و عساکر ظفر مآثر الکاء خراسان در رکاب والاجناب آن خان معالی انتساب روانهٔ بلدهٔ طیبهٔ هرات گردیده در مقدمهٔ پیکار و محاربهٔ سپاه چغتای، اوامر و نواهی آن پادشاه والاجاه را از دل و جان اطاعت نمایند. در ساعت مرغوب مطابق روز هشتم شهر رمضان المبارک از خدمت اولیاء دولت روزافزون مرخص و عازم صوب مقصد گردیدند و در آخر کار از برکات توجهات و میامن التفات شاهنشاهی باد مراد بر پرچم علم عزمش وزیده در یوم نهم شهر شوال سنهٔ مذکور داخل ولایت بلخ گردید و به مطلبی که در این مدت در نظر داشت رسید.»[۲]

در همین ضمن، مغولان هند حفظ بلخ را به نحو فزاینده‌ای مشکل یافتند؛ بدی آب و هوا و هزینه‌های زیاد سربازان، اقامت طولانی را برای مغولان هند در آنجا غیر ممکن نمود و شاه‌جهان را بر خلاف میلش مجبور ساخت، مذاکراتی را با ندرمحمّدخان دربارهٔ توافق بر سر تخلیهٔ بلخ و سرزمینهای مجاور آن به عمل آورد[۳]. (رمضان ۱۰۵۷ هـ. ق / اکتبر ۱۶۴۷ م).

۱. کشکول سلیمی / ۲۴۷، ۲۴۸؛ تاریخ افغانستان / ۱۰۵؛ روضة‌الصفای ناصری، ج ۸/ ۴۶۵، ۴۶۶؛ شاه جهان نامه، ج ۲/ ۲۹۲ ـ ۲۹۵؛ اعتماد السلطنه می‌نویسد که: ندرمحمّد خان از بخارا به بلخ گریخت و از شاه جهان یاری خواست؛ سلطان مرادبخش پسر شاه‌جهان و علیمردان خان بالشکری از هند به بلخ آمدند، ولی به جای کمک با شاه بخارا، بلخ را تصرف کردند. ندرمحمّد ناچار به مرو فرار کرد. تاریخ منتظم ناصری، ج ۲ / ۹۵۰.

۲. قصص الخاقانی، ج ۱ / ۱۳۰؛ عبّاسنامه / ۸۰ ـ ۸۳؛ منتخب اللباب، ج اوّل، حصه اوّل / ۶۵۵.

۳. تاریخ مقیم خانی / ۷۰، ۷۱.

قابل توجه است که تواریخ مغول تخلیهٔ بلخ و بدخشان و واگذاری آن را به ندرمحمّد خان به عنوان عمل سخاوتمندانهٔ شاه‌جهان توصیف می‌کنند، در حالی که منابع روزگار صفوی افتخار استرداد این سرزمینها را تماماً به یاری و مساعدت شاه عبّاس دوم صفوی نسبت می‌دهند.

به هر حال، در دوران دوم سلطنت ندرمحمّد در بلخ و بدخشان (۱۰۵۶ هـ. ق / ۷-۱۶۴۶ م) آشوبهای داخلی فروکش نکرد، پسران او از مخالفت دست نکشیدند؛ یورشهای پیاپی ابوالغازی خان اورگنجی به اوضاع مادّی مردم و کشور آسیب فراوانی وارد آورد و زمستان شدید نیز بر پریشانی مردم افزود. ندرمحمّدخان از این اوضاع آشفته خسته شد و ناگزیر از سلطنت دست کشید تا بقیّهٔ عمر را در مدینهٔ منوّره به آرامی به سر برد. همین که خبر آمدن ندرمحمّدخان به شاه عبّاس ثانی رسید، شاه، نظربیگ زیگ را با یک‌هزار تومان اشرفی و هدایای بسیار به استقبال وی فرستاد. ندرمحمّدخان این بار به سبب کهولت سن نتوانست تا بسطام بیشتر بیاید؛ از این رو فرستادگانی به دربار شاه عباس دوم گسیل داشت که:

> «چون از رهگذر کهنسالی کوفت دشوار[ی] دارویی او را روی نموده(!) و امید آن ندارد که بار دیگر جامهٔ هستی را آب روان زندگی از شوخگنی این درد بیرون آورد. آرزومند این می‌باشد که پس از روانه شدن سوی کشور نیستی پیکر او را روانهٔ خاک پاک مدینه نمایند و از بهر بازماندگان او آنچه شایان پسندیدگان کوی دریافت باشد، به‌جای آورند.»[1]

پس از مرگ ندرمحمّدخان (۱۰۶۱ هـ. ق)، شاه عبّاس ثانی دستور داد تا جنازهٔ فرمانروای بخارا را با بازماندگانش به اصفهان بردند و سپس به مدینهٔ منوّره فرستادند و بر اساس وصیت خودش در گورستان بقیع در جنب برادرش امام‌قلی‌خان به خاک سپردند. شاه عبّاس پس از مراسم فاتحه، نامه‌ای در تعزیت به عبدالعزیز خان نوشت و نامه را همراه نظربیگ‌زیگ و بازماندگان ندرمحمّدخان و اموال و ماترک متوفّی که بیش از

---

۱. عباسنامه / ۱۴۶؛ نیزرک: شاه جهان نامه، ج ۲/ ۲۱۴؛ منتخب اللباب، ج اوّل، حصه اول / ۶۶۶، ۶۶۷

صدهزار تومان بود به بخارا فرستاد.[۱]

عبدالعزیز خان ۱۰۵۵ ـ ۱۰۹۱ ه. ق / ۱۶۰۸ ـ ۱۶۴۵ م

پس از فرار ندرمحمّدخان به سوی ایران، عبدالعزیز خان بر تخت پادشاهی بخارا نشست. در روزگار وی آشوبهای داخلی در قلمرو ماوراءالنهر به اوج خود رسید؛ ابوالغازی خان اورگنجی از این آشوبها بهره برده و به بخارا یورش برد. عبدالعزیز خان با شصت‌هزار سپاه به مقابله پرداخت؛ امّا در هنگام نبرد زخمی شد و ابوالغازی با غنایم فراوان به خیوه بازگشت. درگیریهای میان بخارا و خیوه مدتی دوام یافت تا سرانجام دو طرف به ستوه آمده و دست دوستی به هم دادند. ابوالغازی اندکی پس از این آرامش درگذشت.[۲] چون دور به پسرش انوشه خان (۱۰۹۹ ـ ۱۰۷۴ ه. ق / ۱۶۸۷ ـ ۱۶۶۳ م) رسید، پیمان دوستی را نادیده انگاشته، بار دیگر بر ضدّ اشترخانیان قیام کرد، او:

> «هژده بار آمده اطراف بخارا را تاخت کرد. وقتی که عبدالعزیز به ولایت کرمینه بود، اورگنجی ناخواست آمده، داخل بخارا شد. عبدالعزیزخان بی ترس و هراس همراه چهل نفر آمده، شب داخل شهر شده به ارگ برآمده، حکم کرد که به کشتن اورگنجی تقصیر نکنند. در آن شب لشکر اورگنجی به فراغبال به هر جا فرود آمده در خواب بودند. هر کسی که قوت سنگ انداختن داشتند، اورگنجیان را تا روز می‌کشتند. انوشه خان در دیهه اوترار بود که این خبر را شنیده با معدودی گریخته به اورگنج رفت.»[۳]

در این دوره، شاه‌جهان فرمانروای مغول که واپسین سالهای سلطنت ناآرامی را در هند سپری می‌کرد، در صدد برآمد روابطش را با اوزبکان اشترخانی بهبود بخشد. علل اتخاذ این سیاست از یک طرف پیشگیری خصومت اوزبکان و از دیگر سو بهره‌گیری از نیرو و حمایت آنان در عملیات جنگی بعدی علیه ایران بود. شاه‌جهان سفیری را به دربار عبدالعزیز خان فرستاد. امّا رویدادهای اخیر ماوراءالنهر بر اعتبار ایران افزود و شاه

---

۱. ماخذ پیشین / ۱۴۷، ۱۴۸؛ کشکول سلیمی / ۲۴۸.
۲. تاریخ افغانستان / ۱۰۵.
۳. کشکول سلیمی / ۲۴۸، ۲۴۹؛ تاریخ مقیم خانی / ۷۴، ۷۵.

عبّاس تقریباً به همان نفوذی که شاه عبّاس کبیر بر آن سامان داشت، دست یافت؛ عبدالعزیز فرمانروای بخارا از طرف برادرش سبحان‌قلی‌خان حاکم بلخ و ابوالغازی خان اورگنجی حاکم خوارزم که تحت نفوذ صفویان قرار داشت، تحت فشار بود. عبدالعزیز خان به همین علّت پیشنهادهای مغولانِ هند را نپذیرفت و به منظور حمایت شاه صفوی بر ضدّ دشمنان خود در خوارزم و بلخ، موضوع را به ایران گزارش کرد، ولی شاهان بخارا به سبب تعصّبی که داشتند از اتّحاد با ایران خشنود نبودند و منتظر فرصتی بودند تا به یاری مغولان هند، ایران را مانند روزگار عبدالله خان اوزبک از پای درآورند؛ امّا این فرصت بر اثر درگیریهای داخلی برای شاهان اوزبک میسّر نگردید.

از منابع ایرانی چنان برمی‌آید که در روزگار شاه عبّاس ثانی روابط سیاسی میان بخارا و ایران از تحکیم بیشتری برخوردار بود. چنانکه این رابطه را از نامه‌هایی که میان فرمانروایان دو حکومت مبادله می‌شد، به روشنی می‌توان دریافت.[1] عبدالعزیز خان پس از چهل و یک سال سلطنت در مرز هفتاد و چهار سالگی، مانند پدرانش از جنگهای پی در پی به ستوه آمده بود و دیگر توان حکمرانی نداشت. بنابر این در سال ۱۰۹۱ هـ. ق / ۱۶۸۰ م، سلطنت را به سبحان‌قلی خان واگذار کرد[2] و خود از ماوراءالنهر به عزم زیارت حرمین شریفین متوجه ایران شد. چون خبر ورود وی به شاه سلیمان رسید، به حاکمان خراسان فرمان داد تا شاه بخارا را با کمال احترام به دارالسلطنهٔ اصفهان برسانند:

«عبدالعزیز خان در نهایت عزت به اصفهان وارد شد و شاه او را استقبال کرد و در عمارت چهل‌ستون منزل داد. و در آن ایّام که زمان نوروز فیروز بود، جشن نوروزی آراسته شد و مجلسی چنانکه درخور حضور پادشاه ذی‌جاه ترکستان عبدالعزیز خان چنگیزی باشد، پرداخته آمد. بعد از انقضی مجلس نوروزی، شاه سلیمان، خان جلیل الشأن را با سر و سامان شایسته و اساس و اسباب درخور روانهٔ مقصد فرمود. به حکام

۱. منشآت طاهر وحید / ۱۸ ـ ۳۴.

۲. کشکول سلیمی / ۲۴۹؛ اعتماد السلطنه جزء رویدادهای ۱۰۹۷ هـ. ق / ۱۶۸۵ م، آورده می‌نویسد:

«عبدالعزیز خان حکومت را به برادر خود سبحان قلی واگذار کرده، خود عازم مکه معظمه گردید»تاریخ منتظم ناصری ج ۲/ ۹۹۱؛ اسنادی از روابط ایران با مناطقی از آسیای مرکزی / ۶۶ ـ ۸۷؛ عباسنامه / ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۱، ۲۰۹.

عرض راه ایران تا دریای عمان منشور ملاطفت ظهور در سپارش و حرمتداری خان والاشان به نگارش درآمده، خان مرفه‌الحال روانه شد.»[۱]

عبدالعزیز خان به سبب سالخوردگی در طول راه درگذشت وپیکر او را در گورستان بقیع کنار امام‌قلی‌خان به خاک سپردند.[۲]

سبحان قلی‌خان ۱۱۱۴ ـ ۱۰۹۱ هـ. ق / ۱۷۰۲ ـ ۱۶۸۰ م

سبحان‌قلی‌خان از آغاز فرمانروایی خود گرفتار جنگهای درون مرزی بود. این کشمکشها دو شهر مهم بلخ و بخارا را در زمینهٔ اقتصادی و نیروی انسانی بسیار ناتوان ساخت.

در روزگار زمامداری سبحان‌قلی‌خان جنگ و گریزهایی میان او و دشمنانش در جریان بود که این نبردهای توانفرسا سبب گردید که اوضاع اقتصادی ماوراءالنهر، بویژه بخارا، در نیمهٔ دوم سدهٔ هفدهم، پس از پیشرفتی نه چندان گسترده، که در نیمهٔ نخست سدهٔ هفدهم به دست آورده و در پهنهٔ اقتصادی شکوفا شده بود، دوباره دچار خمود و رکود فراوان شود. سبحان‌قلی‌خان برای تأمین هزینه‌های دربار و مخارج سنگین جنگ، دستور داد پیشاپیش مالیات هفت‌ساله را دریافت دارند.در حالی که قناتها در هم فرور یخته و مورد بهره برداری قرار نمی‌گرفت و زمینهای قابل کشت همچون گذشته در تصرف زمینداران بزرگ و شیوخ پُرنفوذ وابسته به دربار قرار داشت. به گواهی سیّدای نسفی، شاعر روزگار سبحان‌قلی، در چنین وضعیّتی، بسیاری از شهروندان به اطراف شهرها متواری گردیده و از دیگر سو کشاورزان از بیم مالیاتهای بسیار سنگین زمینهای خود را در روستا رها کردند. فقر و بیچارگی مردم بخارا و سمرقند به حدّی رسیده بود که کوچه‌ها و گذرگاههای این دو شهر از گدایان پُر شد.[۳]

---

۱. روضة الصفای ناصری ج ۸ / ۴۸۹.
۲. تاریخ مقیم خانی / ۸۰.
۳. تاریخ ادبیات ایران / ۵۲۶: سیّدای نسفی دربارهٔ قحطی در سمرقند و بخارا چنین سروده است:

ز نان گشت دستارخوانها تهی　　　فقیران خراب از غم فربهی

←

سبحان‌قلی‌خان پس از آرامش در بخار پسر بزرگ خود، اسکندر سلطان را به والیگری بلخ برگزید[۱] که پس از دو سال حکمرانی مرد و جای خود را به ابوالمنصور، برادر خود واگذارد[۲]. دیری نگذشت که میان فرزندان سبحان‌قلی، بر سر مسئلهٔ حکومت بلخ، برادرکشی تازه‌ای شروع شد: نخست ابوالمنصور به دست برادرش عبادالله سلطان از پای درآمد که او، خود نیز سرانجام پس از دو سال حکمرانی به دست برادرش صدیق‌محمّد[۳]، مدعی دیگر تاج و تخت، کشته شد. صدیق‌محمّد پس از آنکه بر بلخ چیره شد با پدر بنای ستیزه نهاد و به سوی بخارا لشکر کشید؛ سبحان‌قلی، بناچار او را در سال ۱۰۹۷ هـ. ق / ۱۶۸۵م، سرکوب کرد[۴] و حکومت آن سامان را به محمّدمقیم خان پسر اسکندر سلطان که مردی دانشمند بود واگذارد.[۵] ستیزهای خانوادگی سبب شد تا فئودالهای محلّی از ناخشنودی مردم بهره ببرند و رفته رفته قلمرو خود را از قدرت مرکزی جدا سازند و بتدریج پرچم استقلال بر افرازند.

سبحان‌قلی‌خان با اورنگ‌زیب پادشاه مغولی هند و سلطان احمد ثانی، سلطان عثمانی، مناسبات دوستانه داشت. در این دوران دو کشور همسایه، هند و ایران، وضع بهتر از بخارا نداشتند؛ اورنگ‌زیب در داخل با دارشکوه و در خارج با ایران برای به دست آوردن قندهار سرگرم نبرد بود. در اوایل سال ۱۰۹۶ هـ. ق. / ۱۶۸۴ م، اورنگ‌زیب، زبردست‌خان را به رسم سفارت به بخارا فرستاد.[۶]

در روزگار سبحان‌قلی‌خان، روسها در پیشروی خود به سوی مشرق، یعنی نواحی سیبری، به اقیانوس کبیر رسیدند. آنان برای فراهم آوردن اطلاعاتی بیشتر از خانات

←

ز هم ساختند اقربایان نفور / نشستند از یکدیگر دور دور
در کوی کردند خلق استوار / ببستند همچون لب روزه‌دار
به یاد لب نان گندم گدا / زدی سنگ بر سینه چون آسیا
میسّر نشد دیدن روی نان / بسی خلق نان گفته دادند جان
لبالب شد از مرده بازار و کوی / جهان پاک گردید از مرده شوی

ر.ک: کلیات آثار / ۴۵ ـ ۴۸.

۱. تاریخ مقیم خانی / ۸۸، ۸۹.
۲. مأخذ پیشین / ۹۰ ـ ۹۲.
۳. مأخذ پیشین / ۹۲ ـ ۹۸.
۴. مأخذ پیشین / ۹۸ ـ ۱۰۰.
۵. مأخذ پیشین / ۱۰۰ ـ ۱۰۶.
۶. مأخذ پیشین / ۱۱۰، ۱۲۴، ۱۲۸.

آسیای مرکزی، ایوان فدوتف یک تن از اشرفزادگان روسی را در سال ۱۶۶۹ م، از بندر آستراخان ـ واقع در ساحل دریای خزر ـ به خیوه و برادران پازوخین (بوریس و سمیون) را به بخارا فرستادند. آنان نخست به خیوه و سپس به بخارا رفتند و پانزده ماه در بخارا بماندند. برادران پازوخین برای اینکه اطلاعاتی در مورد راههای هند به دست آورند، مترجم‌های خود نیکیتا مدودف و سمیون ایزماییل را از بخارا به بلخ اعزام داشتند.

پس از برگشت برادران پازوخین، دولت مسکو می‌کوشید تا از طریق آسیای مرکزی به هند راه یابد. هنگامی که حاجی فریتو سفیر بخارا در سال ۱۶۷۵ م، به بخارا برمی‌گشت؛ دولت مسکو، واسیلی الکساندرویچ داویدوف (مردی ایرانی که در سال ۱۶۵۳ م، در قزوین به مسیحیت گرویده بود) را با یک تن تاتار از اهالی قازان که محمّدیوسف قاسم‌اُف نام داشت به همراه سفیر یاد شده به بخارا فرستاد. در این سفر واسیلی مأموریت داشت تا اسیران روسی در بخارا را آزاد سازد و نیز در جستجوی راههای آبی برای گسترش تجارت باشد. قاسم‌اُف از بخارا تا کابل پیش رفت، اما اورنگ‌زیب به او، و هیئت همراه وی اجازهٔ ورود به هند را نداد.[1]

سبحان‌قلی هم شاعر بود و هم شعر دوست. در طبّ نیز معلوماتی داشت و چند اثر وی در این زمینه موجود است، مدرسهٔ «دارالشفا» را در بخارا بنا کرد و حکیمان را برای مداوا و درمان مردم در آنجا گماشت. او پس از سی و دو سال فرمانروایی در بلخ و بخارا، در سال ۱۱۱۴ هـ. ق / ۱۷۰۲ م، درگذشت و هنگام مرگ مقیم‌خان را که در بلخ حکومت داشت به جانشینی خود برگزید.[2]

عبیدالله خان ۱۱۲۳ ـ ۱۱۱۴ هـ. ق / ۱۷۱۱ ـ ۱۷۰۲ م

پس از مرگ سبحان‌قلی‌خان، میان مدّعیان تاج و تخت، بار دیگر ستیز شروع شد. محمّدمقیم‌خان ـ فرزند اسکندر ـ که سبحان‌قلی‌خان او را به جانشینی خود برگزیده بود، در بلخ به نام خود خطبه خواند و سکّه زد. عبیدالله از دوری محمّدمقیم بهره برده و به

---

۱. خاور شناسی در روسیه و اروپا / ۲۱۸، ۲۱۹؛ تاریخ نوین هند / ۱۷.

۲. تاریخ مقیم خانی / ۱۴۴ ـ ۱۵۳؛ تاریخ افغانستان / ۱۰۵؛ کشکول سلیمی / ۲۵۰.

بهانهٔ وکالت برادرزادهٔ خود، بر تخت سلطنت نشست و پس از گذشت چند ماه آشکارا بر علیه وی قیام کرد؛ درگیریهای خانوادگی پنج سال به طول انجامید و سرانجام وی به یاری رحیم‌بی‌اتالیق در نبرد با برادرزاده‌اش، محمّدمقیم‌خان، پیروز شد.

فرمانروایی عبیدالله خان در بخارا دیری نپایید؛ زیرا رحیم‌بی‌اتالیق که او را در جنگ برضد محمّدمقیم خان یاری کرده بود، بر بخارا سیطره داشت. چون عبیدالله خواست خود را از نفوذ او وارهاند، رحیم خان فرصت را از دست نداد و شاه را در سال ۱۱۲۳ هـ. ق / ۱۷۱۱م، ـ پس از نه سال سلطنت ـ از پای درآورد و برادرش ابوالفیض خان را بر تخت نشاند.[۱]

اوضاع سیاسی هند در دوران عبیدالله خان

امپراتوری مغول در سدهٔ هیجدهم میلادی سقوط کرد و استقلال خود را از دست داد. زمینهٔ این سقوط از زمان فرمانروایی اورنگ‌زیب آغاز شد و پس از مرگ وی سرعت بیشتری یافت. بر سر جانشینی اورنگ‌زیب میان سه فرزندش نزاعی درگرفت که سرانجام به سود فرزند ارشد او «معظم» پایان پذیرفت. معظم در سال ۱۷۰۷ م، خود را بهادرشاه خواند و در دهلی بر تخت نشست. (۱۷۰۷ ـ ۱۷۱۲م) این شاه کهنسال تمامی همّ خود را مصروف مبارزه با سیکها کرد. پس از مرگ بهادرشاه، مبارزهٔ دیگری میان فرزندان او آغاز گردید؛ این ستیزهای داخلی سبب شد که شرکتهای تجاری اروپایی از قدرت بیشتری نسبت به گذشته برخوردار شوند. در سدهٔ شانزدهم میلادی، همهٔ دارایی اروپاییان در هند عبارت بود از چند دژ و انبار کالا؛ امّا در سدهٔ هفدهم عوامل مختلف سیاسی و اقتصادی با منافع آنان همسو شد.

در آغاز سدهٔ هیجدهم اروپاییان در هند، دیگر با امپراتوری مغول ـ که امتیازهای تجاری خود را با زور یا هدیه از آنان گرفته بودند ـ سر و کاری نداشتند، بلکه با ایالتهای جداگانه‌ای مواجه بودند که با یکدیگر رقابت می‌کردند و در کشمکش با حریفان خود دست به دامن اروپاییان می‌شدند و این شرکتها نیز از فرصت بهره برده، آنان را

---

۱. تاریخ مقیم خانی/۱۵۶-۱۷۱؛ تاریخ افغانستان/۱۰۶؛ کشکول سلیمی/۲۵۱؛ رک: همین کتاب، تعلیقات ابوالفیض خان.

فرمانبردار دولت بریتانیا می‌ساختند.[۱]

اوضاع ایران در دوران عبیدالله خان

پس از مرگ شاه عبّاس ثانی، ایران بتدریج به سوی انحطاط پیش می‌رفت و در روزگار شاه حسین صفوی (۱۱۳۵-۱۱۰۵ هـ. ق / ۱۷۲۲-۱۶۹۳ م) دیگر از هر جهت دچار ضعف و تباهی شده بود. شاه حسین مردی بسیار ضعیف، متعصب و بی‌کفایت بود. او از راه مدارا با اهل مذاهب دیگر - که شیوهٔ پیشینیان او بود - دور شد و موجب اختلافات و درگیریهای خونین مذهبی گردید که سرانجام به فروپاشی دولت صفوی منجر گردید. چنانکه دولت‌خان سدوزایی، کلانتر قبیله ابدالی، که از دودمان سدوخان و از کارگزاران دولت صفوی بود، با تکیه بر قدرت قبیلهٔ خود از اطلاعت والی صفوی در قندهار سر باز زد و اوضاع در آن ناحیه آشفته شد. دربار اصفهان تصمیم گرفت تا برای سرکوبی دولت‌خان، حکمرانی سختگیر و قاطع در قندهار تعیین کند. آنان یک تن گرجی نومسلمان به نام‌گئورکی وختنک - مشهور به گرگین - را که به سنگدلی معروف بود، برای این کار برگزیدند. عملکرد گرگین، مردم قندهار را برانگیخت و پیرامون میراویس خان جمع شدند. به گفتهٔ خافی خان:

«میر اویس خان که از جملهٔ نوکران معتمد صاحب رأی گرگین خان بود و بند و بست یک دروازهٔ قلعه نیز تعلق به او داشت. تا آنکه روزی میر اویس، گرگین خان را به حیله و تزویر برای بند و بست کمرگاه و پایین قلعه برآورد. و به هر مکر و تدبیر که دانست روز به آخر رسانده، تکلیف ضیفت نمود. چنان بند و بست به کار برد که اصلاً خبر کشته شدن گرگین خان به قلعه نرسید و همان شب مراجعت به قلعه نموده، کوس سواری نواخته ... مصلحةً خطبه به نام قطب‌الدّین بهادر شاه (۱۱۲۴ - ۱۱۱۹ هـ. ق / ۱۷۱۲ - ۱۷۰۷ م) پادشاه برای رفع بد نامی و استحکام بند و بست خوانده، کلید طلائی تسخیر قلعه مع عرضداشت مشتمل بر استدعای منصب پنج‌هزاری به نام خود و محمود خان نام پسر و برادر و اقوام، و سند قلعه‌داری به حضور روانه ساخت.

---

۱. تاریخ نوین هند/ ۶ - ۱۲؛ تاریخ هند/ ۱۸۵ - ۱۹۳.

بهادر شاه، فی‌الحال تقاضای مصلحت وقت در آن دانست که خلعت و فرمان آفرین باد و سند قلعه‌داری مع عطای منصب پنج‌هزاری برای خود او و همراهان او فراخور پایه ارسال داشت و خفیه زبانی تجار به، سلطان حسین، شاه ایران پیغام نمودند که جرأت نمک حرامی که از آن افغان به ظهور آمده، باعث ملال خاطر محبت اثر ما گردیده و بسیار بد از او واقع شده و به دفع مادهٔ این فساد که استحکام بنیاد افغان بدنهاد برای ملک و ملّت طرفین خلاف رأی صائب است، زودتر باید کوشید و از طرف ما، در رسیدن کمک به آن افغان خاطر جمع دارند. شاه ایران نیز به مرتبهٔ از بند و بست سلطنت بی خبر و عاری بود که اصلاً به فوج کشی و تعیین لشکر و مردم کشی راضی نبود.»[1]

میر اویس خان که موقعیّت خود را میان دو دولت صفوی و تیموری هند درک کرده بود، بزرگان خلجی را فراخوانده و پس از تشکیل مجلس قبیلوی، نخستین دولت هوتکی افغانها را در قندهار بنیان نهاد که در سالهای بعد فرزندانش باعث سقوط کامل دولت صفوی در ایران زمین گردیدند.

روسها و آسیای مرکزی

در این هنگام توجّه روسها به آسیای مرکزی افزایش یافت. بهره کشی کشورهای اروپایی در هند باعث شد که پتر کبیر خواهان سیاست فعّالتر روسیه در آسیای مرکزی شود.

همانگونه که در صفحات قبل آمد، در سرزمین بخارا پس از مرگ عبدالعزیز و در خان‌نشین خیوه بعد از انوشه، دورهٔ ستیزهای درون مرزی و ناسازگاری خانوادگی شروع شد. درباریان و خانان اوزبک هر یک به نحوی با قدرت مرکزی وارد پیکار شدند که در فرجام به فروپاشی خان‌نشینی بخارا و ضعف خان‌نشینی خیوه منجر گردید.

در روزگار پترکبیر، شاه‌نیاز، فرمانروای خیوه از روسیان یاری خواست؛ وی در آن زمان درگیر یکی از جنگهای بی پایان فئودالی بود که منطقه را در کام خود فرو می‌کشید.

---

۱. به اختصار از: منتخب اللباب، حصه دوم / ۶۴۳ ـ ۶۴۶؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ج اوّل، / ۶۶ ـ ۶۸.

پترکبیر که گرفتار جنگ با سوئد و ترکیه بود ناچار هر اقدام مثبتی را به تعویق انداخت؛ ولی این فکر در او بیدار شد که از ستیز میان خانان خیوه و بخارا و اشراف اوزبک بهره برده آنان را تابع قدرت روس سازد. او در صدد برآمد که با موافقت فرمانروایان بخارا و خیوه، سپاهیان روس را در این دو خان‌نشین مستقر سازد و هزینهٔ آنان نیز به عهدهٔ فرمانروایان این دو سرزمین قرار گیرد. هر چند که این اقدام روسها، خانان بخارا و خیوه را در برابر دشمنانشان نیرومند می‌ساخت، امّا در همان حال آنان را در تابعیت کامل روس قرار می‌داد. پتر کبیر با توجه به اطلاعات جدیدی که دربارهٔ آسیای مرکزی به روسیه رسیده بود، نقشهٔ تسخیر آن سرزمین را شروع کرد. در سال ۱۷۱۳ م، ترکمنی به نام خواجه نفس درحاجی‌طرخان (استراخان) تعریف کرد که رود آمو در گذشته به بحر خزر می‌ریخته و مردم خیوه از ترس روسها جریان آن را به سوی آرال بر گردانده‌اند. عاشوربیک سفیر خیوه در دربار روسها نیز این نظر را تأیید کرد. پس از این گزارش نقشهٔ تسخیر آسیای مرکزی اهمّیت بیشتر یافت تا با برگرداندن رودخانهٔ آمو به مسیر گذشته‌اش، راه آبی میان هند و دریای خزر که جغرافیانویسان باستانی در بارهٔ آن نوشته‌اند، دوباره برقرار گردد و روسها به معادن طلایی که در مسیر آن رود قرار دارد، دست یابند. به همین منظور، روسها در سال ۱۷۱۶ م، چندین دژ نظامی بر ساحل ایرتیش بنا کردند و سرانجام در سال ۱۷۱۷ م، یعنی واپسین روزهای زندگی عبیدالله خان، سپاهی به فرماندهی شاهزاده الکساندر بکوویچ چرکاسکی[1] به سوی خیوه حرکت کرد. به این سپاهیان فرمان داده شد که جریان آمو دریا را بررسی کنند و در صورت امکان مسیر رود را چنان تغییر دهند که به دریای خزر بریزد. افزون بر این، بکوویچ چرکاسکی می‌بایست فرمانروایان خیوه و بخارا را وا می‌داشت تا افرادی از قبیلهٔ کازاخ را که با روسیه روابط دوستانه داشتند در شمار نگهبانان شخصی خود بپذیرند. خیوه‌ایها تقاضای کمک قبلی خود را به دلیل اینکه در جریان جنگ داخلی مطرح شده بود، از یاد بردند. آنان روسها را به بهانهٔ فراهم کردن محل کافی برای اقامت آنان به واحدهای کوچک تقسیم کردند و پس از آن به دستور فرمانروای خیوه آنهارا نابود

---

۱. این شاهزاده از کوهستانهای قفقاز بود و نامی اسلامی «دولت گیری» داشت.

ساختند، خود بکوویچ چرکاسکی نیز در شهر پرسو کشته شد.[۱]

ابوالفیض خان ۱۱۶۰ - ۱۱۲۳ هـ. ق / ۱۷۴۷ - ۱۷۱۱ م

پس از کشته شدن عبیدالله‌خان، ابوالفیض خان واپسین فرمانروای دودمان اشترخانیان در سال ۱۱۲۳ هـ. ق / ۱۷۱۱ م، به تخت سلطنت بخارا نشست؛ امّا در عمل زمام امور در دست محمّدرحیم‌خان و پدرش محمّدحکیم‌بی‌اتالیق بود. ابوالفیض خان چهل سال بر اریکهٔ قدرت ظاهری باقی ماند. در آغاز سلطنت او بخارا از آرامش نسبی برخوردار بود؛ زیرا:

«جمعی امور پادشاهی او را امارات‌پناه عمدةالامراء محمّدحکیم‌بی‌اتالیق منغیت می‌کرد؛ سرکشان را نگونسار گردانید، از سحاب عدل او باران رأفت بر مفارق مظلومان ستم‌کشیده باریدن گرفت. آینده و رونده را از شرارت قطاع الطریق ایمن گردانید. ویرانه‌های سابق را عمارت فرمود.»[۲]

قدرت و نفوذ اشراف قبایل اوزبک و ترکمن در این دوره به اوج خود رسید؛ خانان سرزمینهای بدخشان و بلخ بتدریج پرچم استقلال برافراشتند و از تابعیت دولت مرکزی، یعنی بخارا، بیرون شدند. تا روزگار نادرشاه افشار از سرزمینهای کرانهٔ چپ (جنوب) آمو دریا، تنها اندخوی و میمنه به تصرف فرمانروای بخارا باقی مانده بود. در روزگار ابوالفیض خان، بار دیگر برخورد نظامی میان سپاهیان ایران و خانان ماوراءالنهر رخ داد، که در فرجام به سود فرماندهان منغیتی نادرشاه پایان پذیرفت.

حملهٔ رضاقلی خان به ماوراءالنهر

هنگامی که نادرشاه افشار، رضاقلی‌خان پسر بزرگ خود را به حکومت خراسان برگزید به او دستور داد که به سوی اندخوی لشکر کشد و علی‌مردان خان افشار حاکم آن

۱. خاور شناسی در روسیه و اروپا / ۲۴۶ - ۲۵۰؛ حکومت مسکو و مسألهٔ مسلمانان آسیای مرکزی/ ۱۲، ۱۳.
۲. کشکول سلیمی / ۲۵۰؛ تاریخ افغانستان / ۱۰۵.

سامان را که به مخالفت برخاسته بود، سرکوب کند. در این سفر طهماسب‌قلی‌خان جلایر نیز مأمور بازرسی عملیات جنگی گردیده بود. رضاقلی‌خان در بهار سال ۱۱۴۹ هـ. ق / ۱۷۳۶ م، با لشکر نیرومندی به مشهد رسید، ولی به سوی اندخوی پیش‌نراند و مدّت یک سال حمله به اندخوی را به تعویق انداخت. هنگامی که نادر سرگرم محاصرهٔ قندهار بود به رضاقلی‌خان پیام فرستاد که از اندخوی به جانب بلخ روی آورد.[۱]

رضاقلی‌خان در سال ۱۱۵۰ هـ. ق / ۱۷۳۷ م، اندخوی را پس از شش هفته پایداری مردم آن سامان به تصرف خود درآورد و در همان سال به سوی بلخ لشکر کشید؛ ابوالحسن خان، حاکم آن دیار، که پرچم مخالفت برافراشته بود، پس از اندک پایداری، وادار به تسلیم شد. رضاقلی پس از تصّرف سرزمینهای کرانهٔ رود آمو، از ترمذ گذشت و وارد ماوراءالنهر شد. با آنکه رضاقلی‌خان از جانب پدر، دستوری برای جهانگشایی در آن‌سوی آمو نداشت به بلخ پیغام فرستاد که توپخانهٔ او را به قرشی بفرستند. پس از ورود سپاهیان ایران، در حومهٔ شهر قرشی، نبرد خونینی درگرفت و به اوزبکان تلفات سنگینی وارد شد.[۲]

امیر دانیال‌بی که حکومت قرشی را در دست داشت، ناگزیر پیکی به بخارا فرستاد و از امیر بخارا یاری خواست. ابوالفیض خان با سپاه نیرومندی که از مردم اندیجان، سمرقند، خجند و تاشکند فراهم آمده بود به قرشی رسید. در نبردی که میان دو طرف رخ داد، نخست نبرد به سود اوزبکان انجامید و سپاهیان ایران مجبور به عقب‌نشینی شدند؛ امّا پس از وارد شدن توپخانه، کارزار به سود سپاهیان ایران پایان پذیرفت. رضاقلی‌خان پس از آنکه عده‌ای از سپاهیان را به محاصرهٔ قرشی گماشت به جانب دژ «شلوک» روی آورد و آنجا را پس از یک ماه، محاصره گشود و بار دیگر به سوی قرشی بر گشت و حلقهٔ محاصره را برای اشغال قرشی تنگتر ساخت.[۳]

در این هنگام نادرشاه در قندهار از حملهٔ پسرش به ماوراءالنهر آگاه شد. او که این

۱. عالم آرای نادری، ج ۲/ ۵۷۱ ـ ۵۷۲؛ نادر شاه/ ۲۰۷؛ دولت نادر شاه افشار/ ۲۵۳.
۲. عالم آرای نادری، ج ۲/ ۵۷۵ ـ ۵۷۹؛ نادرشاه/ ۲۰۹؛ دولت نادر شاه افشار/ همان صفحه.
۳. عالم آرای نادری، ج ۲/ ۵۸۶ ـ ۶۰۲؛ نادر شاه/ ۲۰۹.

حمله را پیش از موقع می‌دانست و حاضر نبود که سپاهیان خود را در دو جبهه گرفتار جنگ سازد به پسرش پیغام فرستاد که تا به سوی بلخ برگردد و با ابوالفیض خان صلح کند، و به طهماسب‌قلی‌خان جلایر نیز نامهٔ شدیداللحنی نوشت و او را به خاطر این حملهٔ خودسرانه سرزنش کرد. نادر، در همان زمان نامه‌ای به ابوالفیض خان فرستاد و فرمانروایی او را در بخارا به رسمیت شناخت. پیک نادر هنگامی به بخارا رسید که هم‌پیمان ابوالفیض، البارس خان، در حال ترک بخارا بود. رضاقلی خان به دستور نادرشاه با ابوالفیض صلح کرد و به سوی بلخ عقب نشست.[۱]

نادر شاه پس از تصرف هندوستان، در پایان سال ۱۱۵۲ هـ. ق/ ۱۷۳۹ م، با سپاه نیرومندی برای تسخیر ماوراءالنهر از راه ماروچاق و چیچکتو و اندخوی متوجه بلخ شد. یارمحمّد خان والی بلخ را روانهٔ سفر مکه کرد و آنجا را پایگاه خود ساخت.[۲] ابوالفیض خان هنگامی که از آمدن نادر به کرانهٔ رود آمو اطلاع یافت، سخت آشفته و نگران شد و ناچار حکیم‌بی‌اتالیق را به عنوان سفیر به اردوگاه نادرشاه افشار فرستاد و از شاه ایران خواست که چند روزی در قراکول مهمان امیر بخارا باشد:

> «حکیم اتالیق وزیر و مشیر خانِ صاحب‌الاحسان ابوالفیض خان والی توران آمده به ملازمات سلطان بهره‌یاب گشته و پیغام پادشاه خود را به نحوی که باید، ابلاغ نموده که استاده‌های حاشیهٔ مجلس استماع نکردند و نادرشاه به بانگ بلند در جواب فرمود که به غیر از ملاقات ایشان، معاودت رایات جاه و جلال ممکن نیست.»[۳]

حکیم‌بی‌اتالیق پس از گفت و گو با نادرشاه نزد ابوالفیض خان برگشت و پیام نادر را به او رسانید. ابوالفیض خان با پیشکش و ارمغان از بخارا متوجه اردوگاه نادرشاه شد، ولی در همان حال گروهی از نواحی میانکال به بخارا وارد شدند و او را به آمدن سپاهیان کمکی «آق یَلو» از مناطق دریای سیر (سیحون) و از ولایات خجند، تاشکند، قوقان، اندجان، نمنگان و مرغیلان امیدوار کردند. این طوایف از یوز، مین، نایمان، قنقرات، کنه‌کس، قیاط، بیات، ارمند، جغتای، قزاق و ... بر روی هم حدود یکصدهزارتن

۱. عالم آرای نادری، ج ۲/ ۶۰۲ ـ ۶۰۶؛ نادر شاه/ همان صفحه.
۲. بیان واقع / ۶۶.
۳. مأخذ پیشین / ۶۸.

می‌شدند که به خونخواهی آدینه‌قلی دادخواه و سپاهیانش که در نبرد با رضاقلی میرزا کشته شده بودند، رو به بخارا می‌آمدند. ابوالفیض خان با شنیدن این خبر، تصمیم به پایداری گرفت و با وجود مخالفت حکیم‌بی‌اتالیق که از روی تدبیر، با نادرشاه افشار به مبارزه موافق نبود، راه ستیز پیش گرفت و با سپاهیان خود در دو منزلی بخارا به انتظار سپاهیان نادر نشست.[1]

نادر شاه پس از دو روز انتظار با سپاهیان خود به سوی بخارا حرکت کرد. در نبردی که در اکتبر ۱۷۴۰ م، میان دو طرف در محل چاربکر در ساحل زرافشان روی داد، خان بخارا شکست خورد و به قلعهٔ بخارا فرار کرد تا از آنجا به سوی نادر پیک بفرستد و اطاعت خود را اعلام کند. ابوالفیض خان که از عدم توجه به اندرز حکیم‌بی‌اتالیق سخت نادم و پشیمان بود، او را فراخواند و بار دیگر با نامه‌ای به وساطت نزد نادر فرستاد. نادرشاه این بار نیز فرستادهٔ شاه بخارا را با حرمت پذیرفت و در پاسخ «تحف و هدایای بسیار با یک دو نفر از قورچیان نظام عِظام و ستمالت‌نامچه و خلعت گرانمایه‌ای به اتفاق حکیم بی اتالیق به‌طلب پادشاه ترکستان ارسال داشت.»[2]

ابوالفیض خان ناگزیر با هدایای بسیار ـ از جمله شمشیر و چهار آینهٔ امیر تیمور گورکان و مغفر و زره چنگیزخان ـ به جانب اردوگاه نادر روان شد. نادر که می‌خواست عزّت و اعتبار خود را به نمایش بگذارد، مجلس شاهانه‌ای آراست و امیر بخارا را پذیرفت:

> «والی توران، حیران و پریشان از کرده پشیمان و از ناکرده در امان، در مکانی که امرای دیگر از اسپان پیاده می‌شدند، از اسپ فرود آمده، به اتفاق طهماسب خان جلایر، متوجه خیمهٔ سلطان گردید و رضاقلی میرزا پسر بزرگ سلطان و علی‌قلی خان برادرزاده‌اش که اجازهٔ نشستن یافته بود، لوازم تعظیم به‌جا آورده بودند و نادرشاه فقط به جواب سلام اکتفا کرده، از جای خود حرکت نکرد.»[3]

نادرشاه، ابوالفیض خان را به عنوان «محبوس محترم در نزد خود نگاه داشت و بعد از

۱. عالم آرای نادری، ج ۲/ ۷۸۸ ، ۷۸۹؛ نادر شاه/ ۲۳۲ .
۲. عالم آرای نادری، ج ۲/ ۷۹۳، ۷۹۴ .
۳. بیان واقع / ۷۱.

دو ساعت که به وی اذن خروج داد، مقرّر داشت که به خیمه‌ای که در کنار لشکر برای او، بر پا نموده بودند، رود.»[۱] دو روز پس از این مجلس در ۱۱۵۳ هـ. ق / ۱۷۴۰ م، نادر به بخارا رسید و در آن سامان همان شیوه‌ای را به کار بَست که در هندوستان در پیش گرفت، یعنی دستور داد به نام او خطبه خوانند و سکّه زنند. شاه و مردم بخارا موظّف گردیدند که آذوقهٔ روزانهٔ سپاهیان ایران را فراهم کنند، در عوض سربازان ایرانی از چپاول و دست‌درازی به مال مردم منع شدند و بنا به دستور نادر گروهی از نسقچیان نیز نگهبانی و امنیّت شهر را به عهده گرفتند.[۲]

بدینگونه تمام سرزمین ماوراءالنهر از خاور و شمال خاوری بخارا تا سمرقند به دست سپاهیان نادر افتاد و حکومت بی رونق ابوالفیض عملاً پایان پذیرفت. نادر، پس از این رویداد، لطف‌علی خان را با دوهزار سرباز به سمرقند فرستاد تا طایفهٔ یوز را که، بنا به گفتهٔ حکیم‌بی‌اتالیق، پیوسته موجب آشفتگی بخارا و نگرانی مردم بودند، سرکوب کند و به زیر فرمان درآورد، و همچنین، پس از رفع فتنهٔ آن طایفه، سنگ گور امیر تیمور گورکانی را ـ که سنگ یشم یکپارچه بود ـ با درهای هفت جوش مسجد جامع سمرقند (مشهور به مدرسهٔ خانم) بردارد و به مشهد بیاورد.[۳] نادر شاه پس از رفتن لطف‌علی خان به سوی سمرقند:

> «به عمدةالامرا گفت: از ماوراءالنهر یکده‌هزار لشکر به سرداری پسر خود از هر اوروغ همراه کن که به اردوی همایون باشد تا کارگذاری ماوراءالنهر به اولاد تو بطناً بعد بطن قرار یابد. عمدةالامرا فوراً به تجهیز آن لشکر شده از هر قبیله ده‌هزار انتخاب کرده به سرداری نور دیدهٔ خود محمّد رحیم بیک طیار کرده به معسکر همایون نادرشاهی ملحق کرد.»[۴]

نادرشاه، پس از آرامش ماوراءالنهر در ۱۵ رجب ۱۱۵۳ هـ. ق / ۱۶ اکتبر ۱۷۴۰ م، مجلسی آراست و «محض دلگرمی ابوالفیض خان، او را به خطاب پادشاهی مفتخر ساخت».[۵] امّا عملاً حکومت را به دست او نداد؛ حاکم واقعی بخارا یکی از

---

۱. حدیث نادر شاهی / ۲۳۲. ۲. همان مأخذ؛ نادر شاه / ۲۴۱. ۳. عالم آرای نادری، ج ۳ / ۷۹۸، ۷۹۹.
۴. کشکول سلیمی / ۲۵۲، ۲۵۳؛ تاریخ خانات آسیای مرکزی / ۴۵. ۵. حدیث نادر شاهی / ۲۳۳.

دست‌نشاندگان نادرشاه به نام محمّدحکیم‌بی‌اتالیق (امیر کبیر) بود. پس از آن قراردادی میان شاه بخارا و ایران بسته شد که بر اساس آن رود آمو مرز طبیعی ایران و بخارا تعیین گردید و سرزمینهای جنوبی رود آمو ـ از بلخ تا چهارجوی ـ ضمیمهٔ خاک ایران شد و هم اینکه نادر یکی از دختران ابوالفیض خان را به ازدواج خود و دیگری را به زنی علی‌قلی‌خان برادرزادهٔ خود درآورد و سپس به جانب خوارزم روان گردید.[۱]

محمّدحکیم‌بی‌اتالیق چندی بعد در سال ۱۱۵۶ هـ. ق /۱۷۴۳ م، درگذشت و با مرگ او شیرازهٔ امور بخارا از هم فروپاشید؛ ابوالفیض خان نتوانست آن سامان را اداره کند. چنانکه قابل‌بی کینگاس در شهر سبز به سال ۱۱۵۸ هـ. ق ۱۷۴۵ م، پرچم مخالفت برافراشت و سپس عبادالله بی خطایی نیز از فرصت بهره برد و در همان سال چند بار بر نواحی و بلوکات قرشی و شهر بخارا تاخت. ابوالفیض، محمّدامین خواجه نقیب و خدایقلی قوشبیگی را با بیست‌هزار نفر از طایفهٔ اوزبک و ترکمن به مقابلهٔ عبادالله‌بی فرستاد. در نبردی که میان دو طرف در قاطرچی (در چهار منزلی بخارا) به وقوع پیوست، گروه بی‌شماری کشته شد و هیچ‌یک به پیروزی دست نیافت. سرانجام آنان به صلح «کدخدایان دوراندیش و مسلمانان مصلحت کیش» گردن نهادند که بر اساس آن نواحی میانکال با سمرقند در حوزهٔ تصرف عبادالله خطایی قرار گرفت. امّا، دیری نگذشت که عبادالله‌بی خطایی بار دیگر اطراف بخارا را غارت کرد و به میانکال برگشت؛ ابوالفیض ناگزیر از نادر درخواست کمک کرد. نادرشاه، محمّدرحیم منغیت فرزند حکیم‌بی‌اتالیق را که در رکاب او بود به همراه شاه‌قلی‌خان به بخارا فرستاد؛ چون حکیم‌بی‌اتالیق در این زمان درگذشته بود، او را به جای پدرش به اتالیقی برگزید و دستور داد که در خدمت ابوالفیض خان کمال بندگی را به‌جا بیاورد.[۲]

در سال ۱۱۵۹ هـ. ق / ۱۷۴۶ م، روابط شاه بخارا با محمّدرحیم خان تیره شد و آن دو پیوسته نزد نادرشاه از یکدیگر سعایت می‌کردند و از او یاری می‌خواستند. نادرشاه در همان سال، نخست حسن‌خان سردار و سپس شاه‌قلی‌خان مروی و بهبود خان را برای

---

۱. عالم آرای نادری، ج ۲ / ۸۰۰؛ دولت نادرشاه افشار/ ۲۵۴؛ تاریخ خانات آسیای مرکزی / ۴۵.

۲. کشکول سلیمی / ۲۵۳؛ عالم آرای نادری، ج ۳ / ۱۱۰۱ ـ ۱۱۰۳.

را برکنار ساخت و به جایش، عبدالمؤمن پسر داوزده سالهٔ او را بـه فـرمانروایـی بـخارا برگزید و زمام اختیار بخارا را به محمّدرحیم آتالیق واگذارد. محمّدرحیم پس از به دست آوردن این پیروزی، به دستور نادرشاه رهسپار بخارا شد. همچنین نادر در ۲۰ ربیع‌الثانی ۱۱۶۰ هـ. ق / ۱۷۴۷ م، حسن‌خان سردار را به بخارا فرستاد تا به یـاری مـحمّدرحیم اتالیق، امور آن سرزمین را حلّ و فصل کنند. مـحمّدرحـیم خـان پس از ورود سـرداران ایرانی مجلسی ترتیب داد و نامه‌ای را که در آن نادر، ابوالفیض خـان را از فـرمانروایـی بخارا عزل کرده بود، به آنان نشان داد:

«چون در این وقت رحیم خـان آتـالیق تـرکستان و جـمعی دیگـر از ایناقان و توقسه‌بایان و قوشبیگیان به عرض اقدس رسانیدند کـه شـاه ابـوالفـیض در امـورات سلطنت عاجز، و در سپاهیگری و اقلیم‌گشایی مهمل است. در این وقت آن را عزل فرمودیم. عبدالمؤمن خان ولد او را به سلطنت و صاحب اختیاری ممالک تـرکستان سرافراز و برقرار ساختیم.»[۱]

بهبود خان و دیگر سرداران ایرانی با توجه به نـامهٔ نـادرشاه دست بـه کـار شـدند. نخست ابوالفیض خان را در «باغ قلندرخانهٔ رحیم خان» محبوس کـردند و بـه تـاریخ ۲ رجب ۱۱۶۰ هـ. ق / ۱۷۴۷ م، عبدالمؤمن پسر ابوالفیض خان را ـ که در آن وقت دوازده سال بیش نداشت ـ به فرمانروایی بخارا برگزیدند و بدینگونه رحیم خان راه رسیدن به قدرت را می‌پیمود.[۲]

گفته شد که نادر در برابر قیامهای پراکنده کاری از پیش نبرد و سرانجام در اواسط بهار ۱۱۶۰ هـ. ق /۱۷۴۷م، کشته شد. هـنگامی کـه خـبر قـتل نـادر بـه بـخارا رسـید، ابوالفیض‌خان به مدرسهٔ میر عرب پناه برد تا به یاری سرداران ایرانی ساکن بخارا، جان به سلامت برد؛ امّا محمّدرحیم‌خان فرصت را از دست نداد و او را در همان مدرسه از پای درآورد و به دوران حکومت استرخانیان در بخارا پایان بخشید[۳]

پس از کشته شدن ابوالفیض خان، سلسلهٔ دیگـری از دودمـان چـنگیزیان روی کـار

---

۱. عالم آرای نادری، ج ۳ / ۱۱۲۰.

۲. مأخذ پیشین.

۳. کشکول سلیمی / ۲۵۶، ۲۵۷.

آمدند که تاریخنگاران از آنان به عنوان «شاهان منغیتیه» یاد کرده‌اند. محمّدرحیم خان اتالیق (۱۱۶۰ ـ ۱۱۷۲ هـ. ق / ۱۷۴۷ ـ ۱۷۵۸ م) که به شاخهٔ اوزبکی منغیتها تعلّق داشت، پس از قتل ابوالفیض خان به قدرت رسید؛ فرمانروایی دودمان منغیتیان در بخارا از این شخص شروع می‌شود. پس از وی نه تن ز شاهان این سلسله یکی پس از دیگری به فرمانروایی بخارا رسیدند. سرزمینهایی که این دودمان در آن حکم می‌راندند، نسبت به قلمر شیبانیان بسیار کوچک بود؛ با اینکه امیر شاه‌مراد با شاهان درانی بسیار جنگید تا سرزمینهای بخش غربی رود آمو را به دست آورد، چیزی جز پیروزیهای زودگذر حاصلی نداشت. این دودمان تا سال ۱۹۲۰ میلادی بر سر قدرت بود و سرانجام انقلاب بلشویکی در بخارا، سیّد عالم خان، واپسین امیر منغیتی بخارا را سرنگون کرد.

متأسّفانه، از روزگار شاهان منغیتیه اطلاع جامع و دقیقی در دست نیست، بیشتر متون به جا مانده از این روزگار نیز هنوز به چاپ نرسیده است تا بتوان بر اساس آن دربارهٔ رویدادهای آن دوران به داوری پرداخت. میرزا شمس بخارایی یک تن از تاریخنگاران دربار شاهان منغیت است که فرمانروایی این سلسله را از روزگار امیر شاه‌مراد (۱۷۸۴ ـ ۱۸۰۰ م) تا امیر نصرالله (۱۸۲۶ ـ ۱۸۶۰ م) دریافته است[1].

معرّفی نویسنده

با همهٔ تلاشی که صورت گرفت، متأسفانه از شرح حال نویسنده اطلاعی به دست نیامد. آنچه از لابلای «تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر» استنباط می‌شود، مؤلف از خود به نامهای : میرزا شمس[2]، میرزا شمس بخارایی[3] و میرزا شمس مورّخ بخارایی[4] یاد کرده است. واژه «میرزا» چنین می‌رساند که نویسنده در دربار شاهان منغیت سمت دبیری داشته و از نزدیک شاهد رخدادهای این دوران بوده است؛ چنانکه در ضمن رخدادهای روزگار شاه‌مراد (۱۷۸۴ ـ ۱۸۰۰ م.) می‌نویسد:

۱. مأخذ پیشین؛ تاریخ افغانستان / ۱۰۶، ۱۰۷؛ تاریخ خانات آسیای مرکزی / ۵۱، ۵۲.

۲. همین کتاب، ص ۱۳/۸۹؛ ۳/۹۵؛ ۱۴: ۲۰/۱۰۳؛ ۳/۱۰۸.

۳. همین کتاب، ص ۱۸/۱۱۴؛ ۱/۱۲۰.

۴. همین کتاب، ص ۱۶/۱۱۰.

«این بندهٔ مورخ خود در بخارا بودم. چون شاه‌مراد در تخت حکمرانی نشست، بار اوّل به شهر سبز لشکر کشید.»[۱]

از فحوای مطالب کتاب پیداست که نویسنده تا دورهٔ کوتاه مدت فرمانروایی امیر عمر (۱۸۲۶ م) در بخارا حضور داشته:

«و این بنده میرزا شمس حضور داشتم و وقایع مندرجه را خود به چشم دیده نه اینکه شنیده باشم. زمانی که عمر خان در بیرون دروازهٔ بخارا سکونت داشت.»[۲]

پس از باده‌پیمایی امیر عمر خان، نویسنده از بخارا فرار کرد، ولی در همان سال دوباره با سپاهیان امیر نصرالله خان (۱۸۲۶ ـ ۱۸۶۰ م) به بخارا بازگشت:

«این بنده میرزا شمس نیز در همراهی امیر نصرالله خان وارد بخارا شده و از متابعین او بودم.»[۳]

از گفتار نویسنده پیداست که این بار نیز در بخارا پایداری نتوانست و بار دیگر از ترس ستمگریهای امیر نصرالله به شهر سبز فرار کرد و از آنجا رهسپار خوقند شد و به «جرگ» همراهان عمر خان ولی‌نعمت سابق خود ـ که او نیز به دربار محمدعلی خان خوقندی پناه آورده بود ـ پیوست:

«این بنده میرزا شمس که از بخارا به شهر سبز فرار نموده بودم با چند تن از راه حصار و قره‌تگین به خوقند عزیمت نموده، پس از زحمتهای بسیار خود را به آنجا رسانیدم و در جرگ همراهان عمر خان بودم و محمدعلی خان حکمران خوقند هر روز محبتی دیگر نسبت به همراهان عمر خان نموده ... تمام مخارج ماها را متحمل بود.»[۴]

در خوقند این دانشی‌مردِ اهل قلم به خواجه یوسف کاشغری پیوست و از آنجا با وی به کاشغر رفت:

---

۱. همین کتاب، ص ۱۱۴ / ۴.
۲. همین کتاب، ص ۸۹/ ۱۳، ۱۴.
۳. همین کتاب، ص ۹۵ / ۲.
۴. همین کتاب، ص ۹۵ / ۱۴ ـ ۱۸.

«در خوقند بودم و به خواجه یوسف ارادتی به حدّ کمال داشتم. پس به همراه وی بار سفر بسته روانه شدیم.»[۱]

نویسنده از مشاهدات این سفر مطالب جالب و ارزشمندی پیرامون اعمال «اهل شمشیر» ارائه کرده است.

جهان بینی نویسنده

این کتاب بر خلاف سنّت تاریخنگاران اسلامی بدون مقدّمه نگاشته شده است. بنابر این دانستن مبانی فکری و بینش اعتقادی میرزا شمس‌بخارایی دشوار می‌نماید و به صراحت نمی‌توان گفت که او تاریخ را چگونه تصوّر و تعریف می‌کرده است! امّا از فحوای گفتار نویسنده پیداست که کتاب به دور از تعصّب دینی و مذهبی فراهم آمده و بیشتر مطالب آن بر پایهٔ صداقت و صمیمیت استوار است. به عنوان مثال، نویسنده از شاهان ایران با ستایش و احترام یاد می‌کند، در صورتی که این احترام را برای شاهان سرزمینهای افغانستان و خانات خیوه و خوقند قایل نیست:

«از مملکت ایران خاقان مغفور فتحعلی شاه ـ البسه الله حلل النور ـ از کابل زمان شاه و از خوقند میر علم خان، از اورگنج ایلت نظر خان»[۲]

«در سنهٔ ۱۷۹۶، آغا محمّد خان قاجار ـ طاب ثراه ـ»[۳]

«در آستان خاقان مغفور شاهنشاه ایران فتحعلی شاه غازی می‌زیست.»[۴]

در بخش دوم کتاب، گرگریف در ذکر حملهٔ امیر شاه‌مراد به شهر سبز به نقل از یوسف‌علی تاریخنگار بخارایی، مطالبی در بارهٔ تشیّع آورده است که فتنه انگیزی وی را به‌خوبی روشن می‌سازد. او می‌نویسد که شاه‌مراد،

«خون مخالفین مذهب سنت را مباح و مال آنها حلال می‌داشت. با مذهب شیعه و متشیّعین کمال بغض و عداوت داشت.»[۵]

---

۱. همین کتاب، ص ۱۰۳/ ۲۰. ۲. همین کتاب، ص ۶۹: ۹ ـ ۱۱. ۳. همین کتاب، ص ۱۱۰/ ۲.
۴. همین کتاب، ص ۱۱۴/ ۲۴. ۵. همین کتاب، ص ۱۱۳/ ۲۱.

باید گفت که امیر شاه‌مراد پس از نشستن به تخت سلطنت بخارا، در ظاهر دینمداری را اساس کشورداری خود قرار داد و به سرزمینهای افغانستان و ایران یورش آورد و در کرانه‌های جنوبی رود آمو به متصرفات خود نیز بیفزود، ولی این شاه دینمدار در جوانی به فساد اخلاقی مشهور بود که گرگریف اشاره‌ای نکرده است. در حالی که همان میر یوسف‌علی بخارایی در بارهٔ جوانی امیر مذکور می‌نویسد:

«در جوانی به اقسام فسق و فجور ارتکاب می‌ورزید و به انواع ملاهی و مناهی روزگار می‌گذرانید.»[1]

میرزا شمس مورخ بخارایی، نویسندهٔ کتاب، تعصب «ولایتی» و «شهری» ندارد، آنچه را دیده و شنیده با صفا و سادگی به زبان قلم آورده و آن را برای عبرت دیگران بازگو کرده است. چنانکه در بارهٔ کردار ناپسند امیر میرحیدر (۱۸۲۶ - ۱۸۰۰ م) که ولی‌نعمت نویسنده شمرده می شد، در کمال ثقت و بی پروایی می‌نویسد:

«میر حیدر لشکر را امرا به درنگ نمود و فرمان داد سرهای کشتگان را از ملک بدن برداشته، از چند هزار سر آدمی در آنجا کلّه‌مناری بساخت و هم اکنون آنجا را کلّه‌منار می‌نامند.»[2]

نقد و بررسی کتاب

بر اساس گفتهٔ شفر محقّق فرانسوی، کتاب نخستین بار به همت گرگریف روسی به نام تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر، تألیف میرزا شمس بخارایی Histoire de Bukhara de Khuqand et de Kachgar در سال ۱۸۶۰م، در قازان به چاپ رسید و پس از آن مورد استقبال بخارا شناسان اروپا قرار گرفت. با همه اهمیتی که این کتاب در نزد مستشرقین داشته، هنوز متن فارسی آن منتشر نشده است.

ترجمهٔ فارسی کتاب به دستور ظلّ‌السلطان، توسّط محمّدحسن خان یاور، «محرّر روزنامهٔ روسی» صورت گرفته و در ۱۴ صفر ۱۳۲۱ هجری پایان پذیرفته است. در برگ

۱. ر.ک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲ / ۱۲۷.
۲. همین کتاب، ص ۷۲ / ۱۹.

اوّل کتاب آمده است که ترجمه: «به سعی این غلام آستان فلک بنیان، حیدر سرتیپ و مترجم زبان روسی و حسن خان یاور، محرّر روزنامهٔ روسی سمت ختام پذیرفت.» در حالی که در پایان کتاب فقط نام «محمّدحسن خان یاور» آمده است. با اینکه ترجمهٔ کتاب روان است، متأسّفانه از اشتباه عاری نیست، به طور مثال:

۱ ـ شفر، اسم کتاب را «تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر» و مؤلف آن را میرزا شمس بخارایی آورده[1]، در حالی که مترجم کتاب، سه گونه اسم برای کتاب ذکر کرده است: در برگ اوّل که در واقع شناسنامهٔ کتاب را تشکیل می‌دهد به نام: «تاریخ بخارا و کاشغر و خوقند» آمده و در برگ دوم، در بالای صفحه به نام «تاریخ وقایع حکمرانان بخارا و کاشغر و خوقند» ذکر شده، و در پایان کتاب، از زبان میرزا شمس، نویسندهٔ کتاب، آورده شده است که: «تمام شد تاریخ کاشغر و خوقند و بخارا، که این بنده میرزا شمس در ماه ربیع الثانی سنهٔ ۱۲۷۶ هجری و ۱۸۵۹ م، به قلم نگارش در آورده.»

طوری که از فحوای گفتار نویسنده پیداست، کتاب از ابتدای سلطنت امیر میرحیدر شروع می‌شود و تا رخدادهای دوران محمدعلی، حکمران خوقند ادامه می‌یابد و سرانجام به سلطنت جهانگیر خواجه در کاشغر پایان می‌پذیرد، که نامگذاری «شفر» با توجه به توالی تاریخی رویدادهای بخارا، خوقند و کاشغر صحیح‌تر می‌نماید و ما نیز همین عنوان را پذیرفتیم.

۲ـ همانگونه که در بالا اشاره شد، کتاب، نخستین بار با تعلیقات و حواشی گرگریف به چاپ رسیده است، ولی در ترجمه، مرز میان متن، تعلیق و حواشی مشخّص نشده؛ بویژه در بخش دوم کتاب، این آشفتگی آشکار است، از بررسی هر دو بخش کتاب، گاهی به نتیجه‌های مشابهی می‌رسیم، امّا طبعاً اختلاف نظرهایی هم هست که احتمالاً ناشی از اختلاف دید شرقی و غربی است.

۳ـ ایرادی که به بخش دوم کتاب می‌توان گرفت، نادرستی بیشتر تاریخهایی است که برای رخدادهای آن روزگار به دست داده، که مصحّح در حدّ توان به رفع این مشکل پرداخته است، لیکن در مورد رخدادهای دوران امیر میرحیدر، یعنی بخش اوّل کتاب،

---

۱. تاریخ خانات آسیای مرکزی / حاشیهٔ 116.

این مشکل وجود ندارد و تمام مطالب بخش مذکور از هر نگاه قابل اعتنا و ارزشمند است.

ارزش تاریخی کتاب

میرزا شمس بخارایی، نویسندهٔ کتاب، به دلیل همنشینی و مصاحبت با درباریان و نیز اشرافی که بر رخدادهای دوران شاهان منغیت داشته، توانسته است تألیف خود را از هر نظر کامل و فنّی ارائه کند. بنابر این تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر به وقایع‌نگاری و شرح رخدادهای درباریان خلاصه نمی‌شود، بلکه گوشه هایی از تاریخ اجتماعی، اعتقادی و نظامی مردم آن سامان را در کنار رخدادهای سیاسی بیان کرده است و گاهی هم نقش مردم را در لابلای رویدادها می‌توان دید که همین گزارشهای گرانبها به ارزش کتاب افزوده است.

کتاب در دو بخش تدوین شده که هر دو بخش آن به سال ۱۲۷۶ هـ. ق / ۱۸۵۹م، پایان پذیرفته است. بخش اوّل از فرمانروایی امیر میرحیدر آغاز شده و به ذکر حکمرانان مملکت کاشغر پایان می‌پذیرد. نویسنده در پایان بخش مذکور متذکّر می‌شود که: «تمام این وقایع را به چشم دیده و به جهت یادگار در این صحیفه» نگاشته است.

نویسنده در بخش اوّل از آنچه در دربار بخارا می‌گذشته، سخن می‌گوید و شرح نبردها و توطئه‌های آنان را می‌آورد. متأسّفانه، نویسنده همچون دیگر تاریخنگاران محلّی آن روزگار، تاریخ دقیق رویدادها را نیاورده است. چون این بخش کتاب حاصل مشاهدات عینی مؤلف در آن دوران پُرهنگامه است از اهمیت خاصی برخوردار می‌باشد. میرزا شمس بخارایی به هیچ وجه در پی خودنمایی و نفع شخصی نبوده تا با غرض‌ورزی حقایق را قلب نماید؛ بلکه او دست‌آوردهای خود را به عنوان منبعی موثّق محفوظ داشته و هر جا لازم دیده است به استناد: «این بنده میرزا شمس حضور داشتم»[1] و «این بندهٔ مورخ خود در بخارا بودم»[2] یا «ابن اقلّ محرّر کتاب»[3] آنها را آورده است.

در بخش دوم که از شرح حال امیر شاه‌مراد (۱۷۸۴ ـ ۱۸۰۰م) آغاز گردیده و به ذکر

---

۱. همین کتاب، ص ۸۹ / ۱۲. ۲. همین کتاب، ص ۱۱۴ / ۴. ۳. همین کتاب، ص ۱۱۵ / ۲.

استیلا و سلطنت جهانگیر خواجه پایان می‌پذیرد، تاریخ هر رویداد نیز ذکر شده است. چون این بخش احتمالاً افزودهٔ گرگریف است، اولاً در برخی موارد توالی تاریخی شاهان بخارا رعایت نگردیده است، ثانیاً گاهی تشخیص سخن گرگریف از میرزا شمس بخارایی دشوار می‌نماید. شاید بخشی و یا تمام مسئولیت این آشفتگی متوجه مترجم باشد؛ اما تا پیدا شدن نسخهٔ دست‌نوشت مؤلف و یا ترجمهٔ روسی کتاب نمی توان به داوری پرداخت.

به هر حال، در این بخش ضمن توصیف شهرها، در بارهٔ اهل معامله و حرفه اندک اطلاعاتی ارائه شده است. نام برخی شهرهای باستانی که در بخش دوم کتاب آمده، امروز در سرزمینهای ماوراءالنهر ـ آسیای مرکزی ـ تغییر کرده است. بنابر این، این بخش از دیدگاه جغرافیای تاریخی نیز از ارج خاصی برخوردار است.

نکتهٔ مهم دیگر منابعی است که میرزا شمس مورخ بخارایی و گرگریف مورد استفاده قرار داده‌اند. در بخش دوم کتاب، همواره برای بازگو کردن مسائل تاریخی هر مقطع، کتاب شناخته شده و مرجعی معتبر از همان روزگار مورد توجه بوده است. برخی از رجال بخش دوم کتاب روسی است و برخی اروپایی.

روسها را دو گروه افراد تشکیل می دادند: نخست نظامیان که سرپرستی ارتش و آموزش سپاه امیران و خانان منطقه را بر عهده داشتند و دیگر مهندسان معادن که بیشتر آنان به دعوت امیران و خانان ماوراءالنهر به آن سامان سفر کرده بودند. این دو گروه در ضمن کارهای اداری، اطلاعات جغرافیایی و تاریخی نیز فراهم کرده و پس از انجام مأموریت خود، آن مطالب را در اختیار مقامهای روسی می‌گذاشته‌اند.

اروپاییان را بیشتر انگلیسیان تشکیل می‌دادند که جهت شناسایی راههای نفوذ به ماوراءالنهر و همچنین رقابت با روسها به این سرزمینها راه یافته‌اند. اینکه میرزا شمس بخارایی، زبان فرنگی می‌دانسته و از اصل منابع سود می‌برد، جای تردید است.

در بخش دوم کتاب همچنین مطالبی از زبان میرزا شمس‌الدّین آورده شده که در بخش اول کتاب وجود ندارد و این می‌رساند که نویسنده در هنگام تصدّی دبیری دربار هنوز کتاب خود را به رشتهٔ نگارش درنیاورده بود. در مورد اینکه نویسنده چه وقت به

اندیشهٔ نگارش کتاب افتاده است چیزی نمی‌دانیم و هم اشاره‌ای در خود کتاب وجود ندارد تا بتوان به حدس و گمان متوسّل شد؛ ولی از آنچه که برمی‌آید نویسنده در سال ۱۷۸۴م، به دربار امیر شاه‌مراد (۱۷۸۴ - ۱۸۰۰م) به خدمت دیوانی راه یافت و توانست رویدادهای بخارا، خوقند و کاشغر را در سال ۱۸۵۹ میلادی به نگارش درآورد.

مشخّصات نسخهٔ خطی

از کتاب تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر تنها یک نسخه موجود است که به شمارهٔ «۱۸۵» در دانشگاه تربیت معلّم (دانشسرای عالی سابق) نگهداری می‌شود و از جانب شادروان قریب به دانشگاه مذکور اهدا شده است. میکروفیلم آن نیز به شمارهٔ «۳۱۵۹» در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود می‌باشد و تصحیح کتاب نیز بر اساس همین میکروفیلم صورت پذیرفته است.

روش تصحیح

در تصحیح کتاب حاضر سعی بر این بوده است که با حفظ امانت چیزی از متن کاسته نشود. به همین جهت در مواردی که کاتبِ نسخه در ضبط بعضی از کلمات یا سالها اشتباه کرده است، در متن اصلی امانت کامل رعایت شده و در بخش تعلیقات و توضیحات صورت صحیح آن درج گردیده است. گاهی اگر اضافاتی صورت گرفته، بین دو قلّاب آمده است. همچنین برای سهولت در خواندن و فهمیدن متن، مختصر تغییری در شیوهٔ رسم‌الخط داده شده است که محسوس و قابل ذکر نمی‌باشد.

در بخش تعلیقات تا حدّ توان تلاش بر این بوده است که اعلام مهم کتاب با توجه به منابع و مآخذ معتبر شرح داده شود.

۱ـ اماکن جغرافیایی: بدیهی است که تعیین محلّ دقیق این مکانها نیازمند تحقیق مستقلّ است، بویژه اینکه امروز بسیاری از این مواضع جغرافیایی خارج از پهنهٔ ایران امروزی قرار دارد. اما سعی شد تا با استفاده از متون تاریخی، جغرافیایی و نیز تحقیقات موجود پژوهشگران کشورهای: ایران، افغانستان، تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان

نکتهٔ ابهامی باقی نماند.

۲ـ اگر در ضبط رجال تاریخی که بیشتر شاهان، خانان و درباریان بوده‌اند، چندگانگی وجود داشته است، با عنایت به مآخذ و منابع عصری کوشش شده است تا صورت درست آن به خوانندگان ارائه گردد و همچنین شرح مختصری از زندگی آنان نیز ذکر شده است.

۳ـ اگر در بیان رویدادهای تاریخی کاستی و یا اشتباهی بوده، در حدّ توان و مآخذ موجود، در روشن شدن آنها کوتاهی نشده و سعی گردیده است که به همراه آنها، نام مآخذ و صفحهٔ آنها ذکر شود.

از آنجایی که شناختِ تاریخ و فرهنگ کشورهای آسیای مرکزی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، در دیباچهٔ این اثر، ما بر آن بوده‌ایم که قضایا و اوضاع تاریخی و جغرافیای تاریخی منطقهٔ نامبرده را بیش از پیش روشن سازیم. اگرچه در پاره‌ای از بخشهای این نوشتار، اندکی سخن به درازا رفته است، لیکن هدف همانا معطوف ساختن اذهان خوانندگان و پژوهشگران محترم به این بخش از تاریخ کشورهای اسلامی بوده است. به هر حال، با همهٔ تلاش و وسواسی که در تصحیح و تعلیق کتاب تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر صورت پذیرفته، یقین بر این است که مقدّمه و حواشی تهی از لغزش نخواهد بود.

در پایان از سروران ارجمندی که مطالب کتاب را مورد بررسی و امعان نظر قرار داده، در حلّ پاره‌ای از دشواریهای کتاب راهنمایی فرموده‌اند و هم از مدیر محترم «دفتر نشر میراث مکتوب» آقای اکبر ایرانی که موجبات چاپ کتاب را فراهم آورده‌اند، صمیمانه سپاسگزاری می‌کنم.

و ما توفیقی الاباللّه، علیه توکّلت و الیه انیب

مشهد ـ محمّد اکبر عشیق

۷۶/۱۰/۱۲

تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر

بسم الله الرّحمن الرّحیم

ذکر سلطنت یا حکمرانی امیر میرحیدر پسر امیر شاه‌مراد پس از فوت امیر شاه‌مراد و چگونگی حالات او در زمان حکمرانی

پس از آنکه امیر شاه‌مراد جهان را بدرود گفت و امنای دولتش کار او را پرداختند، قرار دادند که مجلسی منعقد نموده هر که را از پسران او بخواهند به حکمرانی و سلطنت بردارند. پس متفقاً در یک‌جا جمع شده، چنان مصلحت دیدند که امیر میرحیدر را به فرمانفرمایی برداشته، زمام و اختیار مملکت را به او سپارند. هم در آن ساعت پیکی در کمال استعجال به کارشی فرستاده و میرحیدر را از فوت امیر شاه‌مراد و تعجیل در آمدن بخارا آگاهی دادند، میرحیدر نیز بیدرنگ و با کمال عجله با چند تن از خاصّان خود طریق بخارا را پیش گرفته [1 - b] باشتاب هر چه نمامتر به حوالی بخارا رسید. امنای لشکر و کشور چون از رسیدن امیر آگاه گردیدند با کبکبه و احتشام او را استقبال نموده وارد بخاراش کرده، پس از آنکه لازمهٔ پذیرایی از او به عمل آمد، تمام وزراء و سرکردگان، سلسلهٔ اطاعت او را بر گردن نهاده و به خدمت او کمر بربستند و به سلطنت و حکمرانی تهنیت سرودند و از امیر استدعا نموده، معروض داشتند که عمارت‌وارگی درخور سلطنت خود بنا نماید، ایّام خود را در آنجا بگذراند و ترک عمارات سلطنتی چنگیزخانی را بگوید.

امیر میرحیدر ملتمس وزراء را به اجابت مقرون داشته به حکیم[1] کوشبیگ که وزیر اعظم بود، فرمان نمود که به جهت مقرّ حکمرانی و جلوسش عمارت جداگانه‌وارگی بزرگ به تعجیل بنا نماید. پس معماران چابک‌دست مشغول کار شدند و هم به وزیر بزرگ حکم نمود که ملبوس و خلاع فاخره از هر قبیل منسوجات تدارک نماید و به جهت روز جلوس از هر گونه اطعمهٔ لذیذه حاضر و به جهت سفرهٔ مخصوص امیر همه روزه

---

۱. اساس: حاکم، با توجه به تاریخ خانات آسیای مرکزی و صفحات بعد تصحیح شد.

یکصد و پنجاه من برنج بخارایی که معروف و مشهور است طبخ نمایند.

کوشبیگ بر حسب فرمان امیر، تمام اوامر او را به محّل اجرا درآورد؛ خاصّه در بنای ارگ و عمارت کوشش بسیار می‌نمود تا اینکه کار بنّایی به اتمام رسید و تالاری به جهت امیر بساخت که عمارت آن قبلی و طول آن هشتاد ذرع و عرض آن بیست و پنج ذرع بخارایی بود. دو تخت از مرمر که یکی را رحیم‌خانی و دیگری را ابوالفیض‌خانی می‌نامیدند و هر یک را پنج ذراع عرض و طول و ارتفاع بود به جهت جلوس امیر میرحیدر در تالار مذکور نهادند.

پس امیر حکم نمود که همه روزه از رجال ملک و ملّت و علما و سادات چند تن در مجلس او حاضر [a - 2] آیند که اسامی آنها از این قراراست: نقیب، فیضی، اوراک بزرگ، قاضی بزرگ، شیخ الاسلام، قاضی عسکر، عالم، اوراک کوچک، مفتی عسکر، رئیس شهر بخارا؛ و بعضی از اکابر تجّار و محترمین نیز محکوم به احضار و جلوس در دست راست تالار گردیدند و هم فرمان نمود که از رجال دولت آتالیخ، دیوان‌بیگی، پروانچی، داتخاک، مهردار ـ که ایناق[1] می‌نامیدند ـ توقسابه[2] ـ که خزانه‌دار باشد ـ ایشیک‌آغاسی و امیرآخور همه روزه علی التعین در دست چپ تخت جلوس نمایند و بجز اینها احدی را اِذن جلوس داده نمی‌شد. از سران سپاه و ملتزمین بارگاه هر کسی باشد، در عقب تخت و اطراف می‌ایستاد، باشند و به‌قدر مراتب و شئونات، محل جلوس هر کس تعیین شد و احدی را قدرت تجاوز از حدّ خویشتن نبود.

بعد از اینکه انجام تمام کار مرتّب و پرداخته آمد، امیر میرحیدر ارادهٔ جلوس به تخت نمود. رؤسای ملّت و دولت حاضر آمده، جا بر جا قرار گرفتند و در پیش تخت مسندی سفید بگستردند. پس امیر میرحیدر با لباس سلطنت شمشیری مکلّل به جواهرات الوان بر کمر و جیقه‌ای بر پیش سر زده که به دانه‌های جواهرات ترصیع شده، وارد تالار گردید و در روی مسند در جلو تخت بنشست. پس نقیب و آتالیخ و دیوان‌بیگی و پروانچی، این چهار تن پیش آمده چهار گوشهٔ مسند را گرفته و از زمین برداشته او را بر روی تخت گذاشتند و به جای خود رفته، به یک مرتبه تمام حاضرین میرحیدر را به

---

۱. اساس: ایناک.	۲. اساس: تکسابا.

جلوس تبریک نمودند و به قراری که رسم و قانون داشتند، هر کس به فراخور حال خود مسکوکات طلا و نقرهٔ [b - 2] بسیار به رسم پیش‌کشی در جلو تخت بر زمین ریختند.

بعد از آن سفرهٔ طعام گسترده شده و آنقدر خوانهای اطعمهٔ لذیذه به میان نهادند که تا آن زمان چشم روزگار مثل آن را ندیده بود. سپس امیر میرحیدر بر سر سفره بنشست و سران بارگاه را نیز إذن جلوس داده، صرف طعام نمودند. سفرهٔ طعام برداشتند و بقچه‌های خلاع فاخره را به جای او گذاشتند و در آن روز نه‌هزار خلاع گرانبها که تمام عبارت از شالهای ترمهٔ کشمیر و منسوجات زردوز و مخمل بوده‌باشد به اشارهٔ امیر به حضّار داده شد و به واسطهٔ جود و کرمی که در وجود امیر مرکوز بود نام او شهرهٔ آفاق گردید و آوازهٔ سلطنتش به تمام ممالک همجوار برسید. از مملکت ایران خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار ـ البسهُ حُلَلَ النّور ـ از کابل زمان‌شاه و از خوقند میرعَلم خان، از اورگنج ایلت‌نظر خان، ایلچیها و نامه‌ها نزد او فرستاده، جلوسش را تبریک و فرمانفرمایی‌اش را تهنیت گفتند. فرستادگان دولت ایران و حکمرانان مرقوم پس از طی راه، وارد بخارا گردیده، پس از رسانیدن نامه‌ها مورد نوازشها [واقع][1] شدند و به هر یک به فراخور شأن انعامها داده شده، رخصت مراجعت یافتند.

از قراری که به‌تحقیق پیوست، مادر امیر میرحیدر را نسب به چنگیزخان می‌رسید و مهین دختر ابوالفیض‌خان بود.

باری پس از آنکه امیر در کار سلطنت خویش استقرار یافت، خطبه و سکهٔ مسکوکات به نام او ضرب شد. [a - 3] تمام سران و سرکردگان سر تمکین بر آستانش نهاده و اطاعت او را کمر بسته آمدند. حوالی بخارا و خوانین گردنکش مطیع و منقاد حکمش گردیدند. روزی وزیر اعظم خود را به خلوت احضار نموده و اظهار داشت که خداوند عالم بر من مِنّت نهاده و هر چه آمال و آرزو داشتم به اجابت مقرون داشته است و من از انواع نعم او باری تعالی شاکر می‌باشم؛ چنانچه مثلی مشهور است که: «هر چه خواستی همان را یافتی» اگر خودداری و مردم‌داری نمایی چند آرزو دارم که باقی مانده:

---

۱. اساس ندارد با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.

اوّل آنکه دین‌ناصربیگ و میرحسین بیگ دو برادران من، یکی در مرو و دیگری در سمرقند حکمرانی دارند، اگرچه اطمینان کامل به آنها دارم که از تمکین و اطاعت من سرپیچی نخواهند نمود؛ ولی باید حزم و احتیاط را از دست نداد و قبل از آنکه کار سهل، دشوار شود باید از پی چاره برآمد و فکری نمود. اینک شما را از پی مصلحت خواسته‌ام و مرا خیال بر این است که به بزرگان مرو و سمرقند حکمها بنویسم و امر نمایم تا دین‌ناصر و میرحسین را دستگیر نموده به بخاراشان بیاورند و هر که در این خدمت کمر ببندد او را از اکرام و انعام بی‌نیاز خواهم نمود.

شعر

سرِ چشمه باید گرفتن به بیل چو[1] پر شد، نشاید گذشتن به پیل

حال شما رأی خود را بگویید و آنچه صلاح بدانید، اظهار و به عرض برسانید.

حکیم[2] کوشبیگ عرض نمود، رأی و ارادهٔ امیر بر جادهٔ صواب است و در همان حال نامه و فرمانها به بزرگان شهرهای مرو و سمرقند به نگارش درآورده و به خاتم امیر میرحیدر مختوم و هر یک از آن دو نامه را به ییکی سریع‌السیر سپرده، مأمور و روانهٔ [3 - b] مرو و سمرقند بداشت و بعد از آن به وزیر گفت: چنانچه کار نه بر مراد من شود، بالشکری انبوه و جنگی به مرو و سمرقند خواهم تاخت و دمار از روزگار دشمن خواهم کشید، بر احدی ابقا نخواهم نمود، بلکه جمیع اهالی آنجا را از دم شمشیر خواهم گذرانید و خاک‌شان را لگدکوب سم ستوران خواهم نمود.

از آن طرف میرحسین بیگ که در سمرقند حکمرانی داشت، از نامه فرستادن میرحیدر آگاهی یافته، قبل از آنکه فرستادهٔ میرحیدر برسد و حکم را به بزرگان و سرکردگان سمرقند برساند، خوفی و رُعبی بر او مستولی شده، به عجلهٔ تمام زوجهٔ خود را با سه تن اولاد ذکور و اناث برداشته و پنجاه تن از نزدیکان خویش را آگاهی داده، شبانه راه شهر سبز را پیش گرفته بدانجا فرار نمود.

از طرف دیگر، فرستاده میرحیدر وارد مرو شده، نامه و فرمان امیر را به رؤسای مرو

---

۱. اساس: چه، با توجه به مفهوم شعر تصحیح شد. ۲. اساس: حاکم.

رسانید. چون دین‌ناصربیگ در ایّام حکمرانی با قاطبهٔ مرویان حُسن سلوک را مرعی داشته و به کمال مهربانی با لشکری و کشوری رفتار نموده بود، مرویان رضا به گرفتن او نداده فرستادهٔ میرحیدر را با نامه نزد دین‌ناصربیگ آورده بدو سپردند؛ و دین‌ناصربیگ از مضمون نامه آگاه شده، قدری متفکّر گردیده، پس از آن خطاب به سرکردگان کرده، رأی آنها را سؤال نمود. تمام آنها متّفق و متّحد جواب دادند که مرویان کسانی نیستند که بار این عار را به دوش خود قبول نموده و ابدالدّهر به بدنامی شهیر گردند؛ بلکه وضیع و شریف، سیّد و عام در راه حکمران شهر خود دست از سر و جان و مال و عیال شسته با دشمن او پیکار راکمر خواهند بست و جان‌فشانی خواهند نمود [a - 4] و به هر سمت که حکمران ما مرکب براند، جمله گان در رکابش ساخته و روان خواهیم شد. دین‌ناصر به مردانگی مرویان تحسین نموده، آفرینها گفت. پس از آن هم چگونگی اهل شهر را با نامه‌ای از جانب خود نگارش نموده و به جهت امیر میرحیدر فرستاد.

و مضمون آن بر این منوال بود که:

امیر شاه‌مراد، پدر ما، در زمان حیاتش مملکت متصرّفی خود را به سه قسمت منقسم داشته، بی آنکه یکی از ما برادران را بر دیگری ترجیح و بیشی بدهد، هر قسمتی را به یکی واگذار نموده و او را در آنجا مستقلاً حکمرانی داده بود؛ چنانچه مرا به مرو و میرحسین را به سمرقند و شما را به کارشی فرستاده. پس از آنکه شاه‌مراد جهان را بدرود گفت، شما به بخارا تاخته و به جای پدر نشسته و تاج و تخت او را تصاحب نموده‌اید و من تنها به مرو قناعت و اکتفا دارم؛ به این هم راضی نیستید، می‌خواهید مردم مرو را فریفته، شاید مرا گرفتار نمایید. ولی مردمان مرو تن به این عار و بدنامی درندهند و مرا به دست خود گرفتار ننمایند، بلکه در راه من شمشیرها کشیده و با دشمن من جنگ خواهند کرد، یا اینکه سر در سر این کار خواهند گذاشت. گذشته از این، هنگامی که شاه‌مراد مرا به مرو فرستاد، ده‌هزار تن از سپاهیان بخارا به همراهی من نامزد نموده که تمام آنها بیگ و بیگ‌زاده و سپاهیانی می باشند که هم اکنون با شمشیرهای کشیده حاضر

می‌باشند و در راه حکمران خود بذل جان خواهند نمود.

چون نامهٔ دین‌ناصربیگ به امیر حیدر رسید، آتش غضب او زبانه‌کش شده با لشکری جرّار و جنگی به جانب مرو بتاخت. دین‌ناصربیگ از نهضت او آگاهی یافته، او نیز با لشکر مرو و داوطلبان جنگی به عزم مقابله و مقاتله برادر را پذیره شد. [4 - b] در بین راه تلاقی فریقین واقع شد و تا مدّت بیست روز علی‌التّوالی جنگهای سخت درگیر بود. نفوس بسیار از دو طرف طُعمهٔ شمشیر آبدار گردید و بسا تن‌ها که در میدان جنگ بی سر و سرها بی تن شد؛ عاقبت‌الامر امیر حیدر بی نیل مقصود به بخارا بازگشت و تا مدّت سه سال همه ساله میرحیدر لشکر انبوهی جمع نموده به جنگ برادر و مرویان می‌تاخت و به هر سال دو سه وقعه جنگ از طرفین درمی‌گرفت. در یکی از محاربات که در سال سیم واقع شد، امیر میرحیدر به خیال خدعه و تزویر افتاده و بدان واسطه به مقصود رسید و مرو را از وجود دین‌ناصر بپرداخت. و این قصّه چنان بود که در حین جنگ لشکر میرحیدر به اشارهٔ امیر، چنین وانمود کردند که شکست خورده فرارمی نمایند و به جنگ [و][1] گریز مشغول شدند، به اندازه‌ای که مسافت زیادی قشون دین ناصر را از استحکامات و اردو دور نموده. مرویان به گمان اینکه لشکر میرحیدر شکست خورده‌اند، آنها را تعاقب نموده و بعضی هم به خیال چپاول نمودن از لشکر دور افتاده، که به یک‌مرتبه میرحیدر با قشون خود روی به طرف دشمن نهاد و چنان حملهٔ سخت بر آنها نمود که دیگر شجعان لشکر پا را از سر نشناخته، بنات‌النعش‌وار فرار نموده، شکست فاحش خوردند و میرحیدر همه جا آنها را تعاقب نموده، از کشته پشته‌ها ساختند و تا میانهٔ مرو و چارجوی متعاقب آنها می‌تاخت. در آنجا میرحیدر لشکر را امر به درنگ نمود و فرمان داد سرهای کشته و زخمداران را از ملک بدن برداشته، از چند هزار سر آدمی در آنجا کلّه‌مناری بساخت و هم اکنون آنجا را کلّه‌منار می‌نامند.

پس از این جنگ عرصه بر دین‌ناصربیگ تنگ شده، تاب مقاومت نیاورده با پنجاه تن سوارهٔ نامی از نزدیکان و متصلان خود، زن و بچهٔ خود را برداشته، در کمال شتاب راه

---

۱. اساس ندارد با توجّه به فحوای عبارت تصحیح شد.

خراسان را پیش گرفته، در مدت [5 - a] شش روز خود را به خراسان رسانیده، به پناه دولت علیّهٔ ایران بیاسود. این خبر را در چارجوی به امیر حیدر رسانیدند، بیدرنگ به جانب مرو تاختن نمود. اهالی مرو از در اعتذار برآمده، میرحیدر از سر تقصیر آنها درگذشت و چند روز در مرو بیاسود تا لشکر نیز بیاسودند.

پس از آن امورات آنجا را به نوع دلخواه منتظم ساخت و یلکاپ بیگ را که از معتمدین بود، در مرو به حکومت گذاشته و لشکری ملتزم خدمت وی داشت. پس از آن به بخارا مراجعت نموده، از آن پس مدّت ده سال به آسایش به سر می‌برد و در تمام قلمرو بخارا شورش بر پا نشد و کمال امنیّت موجود بود.

امیر میرحیدر در آن مدّتِ ده سالِ امنیّت فرصت را غنیمت شمرده به تحصیل علوم دینیّه پرداخت و عالم فرزانه و وحید یگانه گردید. در مجلسِ درسِ امیر میرحیدر چهارصد تن الی پانصد تن طلبهٔ دینیّه حاضر می‌شدند که متجاوز از دویست نفر از آنها به درجهٔ اجتهاد رسیدند و اغلب آنها از سلسلهٔ جلیلهٔ سادات بودند و میرحیدر به تمام آنها درس می‌گفت و از طلوع آفتاب الی غروب تقریباً هشت ساعت به این نوع می‌گذرانید و در آن ضمن به عرایض عارضین و شکایت شاکین رسیدگی می‌کرد و در رعایت حال رعایا و آسایش لشکر و کشور دقیقه‌ای اهمال را روا نمی‌داشت. ولی هزار افسوس که گردش زمان و خواهش دوران همیشه بر ضدّ چنین مردم بوده و با پنجهٔ قوی خود پنجه در پنجهٔ آنان افکنده و به قهر و غلبه‌ای که دارد بازوی شیران را در هم شکسته است. و این قصّه چنان است که ایلت‌نظرخان حکمران اورگنج که در آن زمان اغلب طوایف ترکمان سر در قید طاعت [5 - b] او داشتند بنای طغیان را گذاشته و با سه چهار هزار سوارهٔ ترکمان به حوالی بخارا تاخته، اغلب قرا و قصبات بخارا را چاپیده و از سفک دماء و بردن اسیر ذره‌ای فروگذار نمی‌داشت، و مدّت سه سال بدین منوال می‌گذشت و قریب به بیست‌هزار نفر در دست او و تابعین او به قتل رسیده جمعیّت زیادی هم اسیر نموده بود. جمعیّت او به پنجاه‌هزار تن رسید تمام حوالی اورگنج به تصرف وی درآمد.

از طرف دیگر دو طایفهٔ اوزبیک که یکی را خطایی و دیگری را قبچاقی می‌نامیدند با یکدیگر از در سازش درآمده بنای عصیان نهادند؛ ابتدا به میان قلعه که محلّی معروف

است تاخته، دو قلعهٔ بسیار متین را که در میان قلعه واقع و هر یک را با دیگری بیست و پنج میل فاصله است و یکی را چالاک‌کرگان و دیگری را ینی‌کرگان نام نهاده‌اند محاصره نموده، پس از جنگهای نمایان به تصرف درآورده، یکی را طایفهٔ خطایی متصرف و دیگری را قبچاقی مسخر نموده، در آن قلاع سکنیٰ گرفته بر استحکام قلاع مذکور بسیاری افزودند و هر طایفه‌ای بزرگ و رئیسی به جهت خود انتخاب کردند.

پس از آن نامه‌ها به امرای خوقند و اورگنج و شهرسبز نگاشته و آنها را نیز به معیّت خود و عصیان تکلیف کردند که متحداً به حوالی بخارا تاخته، آنچه از دست برآید کوتاهی ننمایند از هر طرف بنا بر شورش نهادند. از شهرهای ثلاثه: شهرسبز و اورگنج و خوقند جمعیّت بسیار گرد آمده بنا را به طغیان نهادند. از یک طرف خطائیان به همدستی قبچاقیها به آرزوی سلطنت برخاسته،[1] لشکری انبوه به طرف کتّه‌کرگان به حرکت آمد و جنگ امیر میرحیدر راکمر بستند و ایازبیگ راکه از جانب میرحیدر در آنجا بود محصور داشته، آنچه داشت به غارت بردند. [6 - a] از طرف دیگر طایفهٔ قره‌قالپاق به قلعهٔ چپر که در هشت فرسنگی سمرقند واقع است تاخته و آنجا را به تصرف درآوردند. غارت بسیار و اسیر بی شمار به چنگ نمودند.

و میرعلم خان خوقندی در معیّت دانیال‌آتابیگ، حکمران شهرسبز و قشون خوقند و شهرسبز با قشون اوزبیک خطایی و قبچاقی و قره‌قالپاق به سمرقند تاخته و غارت بسیار نموده، سمرقند را به تصرف درآوردند. و مقارن آن حال ایلت‌نظرخان اورگنجی با لشکری انبوه وارد چارجوی شده، او نیز آنجا را غارت کرده به تصرف درآورد. و این اخبار متواتر به سمع امیر میرحیدر رسیده، از پی چاره برآمده، ابتدا به سیّد ولی‌نعم حکمران شهر حصار و بعد از آن به حاکم بلخ و آندخوی و میمنه و آقچه و شبرغان[2] نامه‌ها نوشته، فرمان داد که به‌تعجیل تمام لشکرهای خود را حاضر نموده خود را به بخارا به خدمت برسانند.

از آن طرف حکم نمود لشکر بخارا و حوالی آن بزودی حاضر شوند. در مدّت چند

---

۱. اساس: برخواسته.

۲. اساس : شیورگان، با توجه به منابع جغرافیایی تصحیح شد.

روز قشون لشکر از اطراف دررسید که تقریباً ده‌هزارتن به شمار آمدند. پس بر هر هزارتن سرکرده‌ای گماشته آنها را به ترتیب تمام و عدّت و آلت جنگ به چارجوی، که ایلت‌نظرخان مسخَّر نموده بود، روانه کرد و سفارش نمود که با کمال ثبات به مقابلهٔ دشمن ایستادگی نمایند. خود با لشکر بخارایی، لازمهٔ تدارک جنگ را دیده به جانب سمرقند ـ که میرعلم‌خان و دانیال‌آتابیگ تسخیر نموده بودند ـ بشتافت و لحظه‌ای آسایش نداشت تا خود را به حوالی سمرقند رسانید.

میرعلم‌خان و دانیال‌آتابیگ از استماع این خبر و رسیدن امیر میرحیدر به شتاب تمام از سمرقند بیرون رفته با طوایف ختایی و نبچاق و قره‌قالپاق به جانب مساکن خود مراجعت نمودند و امیر میرحیدر از طرف دیگر دررسیده، اهل شهر به استقبال [6 - b] شتافتند و امیر وارد سمرقند گردید.

میرحسین توری، پسر خود را به حکمرانی سمرقند گذاشته، لازمهٔ سفارش در سلوک و مهربانی رعایا و برایا نموده، پس لشکریانِ میمنه[1] و آندخوی و بخارا را تجهیز کامل نموده باکمال سرعت از عقب دشمن بتاخت و خود را به قلعهٔ ختائیان رسانید. قلعهٔ مذکور را از وجود دشمن بپرداخت و حکمرانی از جانب خود در آنجا گذاشته به قدر کفایت سواره و پیاده نزد [وی][2] گماشته به جانب بخارا عزیمت نمود.

از طرف دیگر، لشکری که به سرکردگی ده تن سردار به جنگ ایلت‌نظرخان گسیل داشته بود، پس از قطع راه خود را به چارجوی رسانیدند. ایلت نظر با لشکر اورگنج بر آنها درآمد و مدّت بیست روز از طرفین، صفوف قتال بسته شد. جمعیّت بسیار از طرف ایلت‌نظرخان کشته و مطروح و مجروح شدند و تاب مقاومت ننموده راه فرار پیش گرفته به جانب اورگنج شتافتند. ایلت‌نظرخان از این شکست، بسیار غمناک بود. به هر حال لشکر میرحیدر، مظفر و منصور وارد چارجوی گردیده، بعد از چند روز که بیاسودند، از

---

۱. اساس: میمه؛ با توجه به منابع تاریخی تصحیح شد. ← میمنه.

۲. اساس: ندارد، با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.

چارجوی بار بسته به بخارا شتافتند. امیر حیدر تمام سرکردگان لشکر آندخوی و میمنه[۱] و حصار و غیره را مورد نوازش نموده، به هر یک از آحاد و افراد لشکریان نیز انعام و اکرام فرموده به اوطان خودشان رخصت مراجعت داد.

میر حسین توری، پسر امیر حیدر که به حکم پدر در سمرقند بود، با مردم آنجا به کمال مهربانی معامله می‌نمود. [7 - a] و اهل سمرقند او را از جان و دل گرامی می‌داشتند و به هر چه اشاره می‌نمود، بدون درنگ اطاعت می‌نمودند. میرحسین توری آنچه به شهر مذکور خرابی آورده بودند، تعمیر و مرمت نمود و همهٔ اوقات خود را به سپاهیان، مصروف می‌داشت. برج و باروی شهر را باکمال استحکام مستحکم نمود، بر خدم و حشم و استعداد جنگی افزوده می‌داشت، که دوباره میرعلم خان با طبل و علم، قدم پیش نهاده طوایف ختایی و اوزبیک قبچاقی و قره‌قالپاق را جمع آوری نموده و دانیال‌آتابیگ حاکم شهرسبز را نیز با خود همدست و همداستان نموده به تسخیر سمرقند بتاختند.

سمرقندیان به اشارهٔ میرحسین توری دروازه‌های[۲] شهر را خاکریز کرده و از بالای برج و بارهٔ شهر دشمن را مقابله نموده، مدّت سه ماه تمام سمرقند را میرعلم‌خان و دانیال‌آتابیگ محصور داشتند و اهالی شهر با عزمی کامل خودداری نموده و چشم به راه داشتند که شاید از جانب امیر میرحیدر کمک و لشکری به معاونت دررسد. مقارن همان حال پیکی سواره از بخارا دررسید و خبر داد که ایلت‌نظرخان با لشکری انبوه از سواران ترکمان و جنگیان اورگنج باکمال عدّت و آلت جنگ رودخانهٔ آمو را عبره نموده به جانب بخارا تاخته و بکلّی حول و حوش بخارا را به غارت برده و اسیر بسیاری دستگیر نموده است.

میرحسین توری و سمرقندیان اگر چه از استماع این خبر مضطرب گردیدند، ولی رخنه‌ای بر ثباتشان راه نیافته به همان قرار خودداری داشتند تا اینکه امیر میرحیدر، دوباره [7 - b] لشکر خود را جمع‌آوری کرده مانند شیر غضبان به مقابلهٔ دشمن

---

۱. اساس: میمه، با توجه به منابع جغرافیایی تصحیح شد.

۲. اساس: دروازهای.

عزیمت نمود. در دشتی وسیع تلاقی فریقین واقع شد و ده روز علی‌التّوالی از دو طرف نایرهٔ حرب اشتعال داشت. بسیاری از مردان جنگ در میدان نبرد مطروح افتادند. روز یازدهم امیر میرحیدر صفوف مقاتله را آراسته کرده، پس از جزئی گیر و دار، لشکری جرّار انتخاب نموده به یک مرتبه خود را بر نلب لشکر دشمن زده، ترکمانان و اورگنجیان را پای مردانگی لغزیده، تاب مقاومت نیاورده، یکمرتبه پشت به لشکر بخارا نموده به طرف رودخانهٔ آمو فرار نمودند که شاید به دستیاری قایقها رود آمو راگذشته باشند. امیر میرحیدر متعاقب آنها مرکب می‌تاخت و از کشته پشته می‌ساخت.

ایلت‌نظرخان به سرعت تمام خود را به رودخانهٔ آمو رسانیده با چند تن از متّصلان و سران سپاه خود را به قایق افگنده فرار نمود. چون اجل محتوم دو اسبه از پی او می‌تاخت، در وسطِ رود آمو گریبانش راگرفت؛ و آن چنان است که قایق از شدّت هول و سنگینی و صدمات امواج یکمرتبه فرورفت و تمام راکبین را رخت حیات و فرار به آب داد. از آن طرف میرحیدر دررسید و لشکر فراری را از دم شمشیر بگذرانیده، هر که از دم تیغ فرار می‌نمود و خود را به رود آمو می‌زد، طعمهٔ ماهیان می‌گردید. از تمام آن لشکر احدی [a - 8] جان بدر نبرد. پس لشکر بخارا با غنیمت بی‌شمار به بخارا مراجعت نمودند.

روز ورود، تمام نقاره‌خانه‌ها[1] طبل شادی کوفتند و از غرق شدن ایلت‌نظرخان و فتح امیر حیدر چند روز در بخارا سور و سرور بر پا بود. از اطراف و اکناف نامه‌های تبریک فتح دررسید. پس از آنکه میرحیدر و لشکر بخارا چند روزی بیاسود و از خستگی راه برآمدند، دوباره فرمان داد تا لشکری جمع شده به طرف سمرقند که طوایف ختایی و قبچاقی و قره‌قالپاق متصرّف شده بودند بشنافت. میرعلم‌خان و دانیال آتالیخ را از لشکر امیرحیدر آگاهی رسید، شهر و اطراف را گذاشته، به جانب اوطان خود به شتاب تمام حرکت نمودند. امیر میرحیدر همه جا به تعاقب آنها مسارعت می‌نمود. ختائیان و قبچاقیان و قره‌قالپاقها خود را به قلعهٔ چالاک که حصنی حصین بود رسانیده، در آنجا

---

۱. اساس: نقارخانه‌ها.

متحصّن گردیدند. امیر نیز از گرد راه دررسید و آنها را در قلعه محاصره نمود و چند روز حمله‌های سخت به قلعهٔ چالاک برده، قلعه‌گیان نیز از برج و باروی قلعه به ضرب سنگهای پَران آنها را به عقب می‌دوانیدند.

امیر حیدر از استحکام قلعه از محاصرهٔ آنها مأیوس گردید، زیرا که به غیر از زحمت قشون، دیگر حاصلی نداشت. پس فرمان داد تا طبل حرکت به نوازش درآورده و از گردِ قلعه برخاسته* به بخارا مراجعت نمود و بعد از ورود بخارا بیشتر از پیشتر با رجال دولت و ملّت مهربانی می‌نمود و مردم بخارا از جان و دل او را دوست‌تر می‌داشتند، در اوامرش ذره‌ای اهمال را جایز نمی‌دانستند. [8 - b]

امیر حیدر در ایّام حکمرانی خود، از وقت جلوس، از پسران خود میرنصرالله خان را حکومت کارشی و میرعمر خان را حکمرانی کرمینه داده بود که هر گاه در ممالک مذکوره آشوبی واقع شد، ممانعت نمایند و دست دشمن را از آنجا کوتاه نمایند و چنانچه مذکور داشتیم، میرحسین را هم حکمرانی سمرقند بخشیده بود. پس طوایف ختایی و قبچاقی و قره‌قالپاق، یعنی سرکردگان آنها به خیال افتادند که شاید بتوانند به وسیلهٔ دیگر، مقصود خود را پیش برده و رخنه‌ای به سلطنت امیر میرحیدر وارد بیاورند. با خود قرار دادند و نامه‌ای بدین مضمون به جهت حسین توری نوشتند که: «طوایف ختایی و قبچاقی و غیره را چنین معلوم گردید که امیر میرحیدر با شما نه به مهر و محبّت است بلکه سایر برادران را بر شما ترجیح داده و می‌دهد، رعایت حال شما را منظور ندارد. طوایف مذکوره کمر اطاعت شما را بر کمر بسته و کلاً در قید امر شما حاضر می‌شوند. با شمشیرهای برنده در رکابت جان می‌فشانیم و به هر طرف امر نمایی روگردان نخواهیم بود. با شما عهد و پیمان می‌نماییم که شما را در سمرقند به تخت سلطنت بنشانیم یا اینکه در رکابت به بخارا تاخته، سلطنت و تخت را از امیر میرحیدر گرفته و بر تخت حکمرانیت بنشانیم و تمام طوایف در پیشگاه حضورت کمر بندگی بربندیم. اینک، چشم بر حکم و گوش بر فرمان، حاضر و مهیای جانبازی هستیم.» و نامه

---

*. اساس: خواسته.

را به دست پیکی سریع‌السیر سپرده به سمرقندش فرستادند.

چون نامه به دست میرحسین رسید، از مضمون آن آگاهی یافته، مدّتی سر به جیب تفکّر فروبرد و با خود اندیشه‌ها کرد. [a - 9] آخرِ کار چنین گمان نمود که شاید بتواند به دست و یاری ختائیان و قبچاقیان بعضی امکنهٔ غیر مفتوحه را به تصرّف درآورده و بعد خدمت خود را به عرض پدر برساند. و در آن هنگام از سایر طوایف که در حوالی سمرقند بودند، بعضی از جادهٔ اطاعت سرپیچیده و گردنکشی می‌نمودند. میرحسین را نیز قدرت گوشمالی آنها نبود. پس چنان مصلحت دید که جواب آنها را به طریقی خوش بنویسد و آنها را به معیّت خود امیدوار نموده باشد، شاید در این بین هم بتواند آنها را به اطاعت امیر میرحیدر درآورد. پس جواب نوشت که: «از مضمون نامهٔ شما آگاه شدم، رأی شما بر جادهٔ صواب بود. به رسیدن این نامه، آدینه قل[1] بیگ و معمور[2] بیگ به نزد من بشتابید تا با یکدیگر قراری داده، پس از آن هر چه باید می‌کنیم.» و نامه را به دست سواری از معتمدان خویش به جهت آنها فرستاد و خود با چند تن از خاصان خویش از سمرقند بیرون رفته به گردش قراء و قصبات مشغول شد.

فرستادهٔ میرحسین به اندک مدّتی خود را به قلاع ختائیان و قبچاقها رسانید. نامهٔ میرحسین را به آدینه‌قل[3] بیگ و معمور[4] بیگ سپرد. چون این دو تن که رؤسای بزرگ بودند. از مضمون آگاه گردیدند و صورت کار را به دلخواه خود یافتند فوراً جواب نوشتند که بعد از پانزده روز به سمرقند خواهند شتافت. نامه را با همان نامه‌دار فرستاده، پس از آن هم با ریش‌سفیدان طوایف مجلسی تشکیل نموده و از چگونگی کار سخن راندند. بعد از آن آدینه‌قل[5] بیگ و معمور بیگ هر کدام دویست تن سوار نامدار انتخاب نموده به طرف سمرقند به شتاب تمام مرکب راندند. چون به حوالی سمرقند رسیدند [b - 9] و میرحسین از آمدن آنها آگاه گردید، پذیرایی کاملی از آنها به عمل آورده و هریک را خلعتی فاخره بخشید و لازمهٔ مهربانی دربارهٔ آنها می‌نمود.

۱، ۳، ۵. اساس: کول، با توجه به کشکول سلیمی تصحیح شد.

۲ و ۴. اساس: مأمور، با توجه به کشکول سلیمی تصحیح شد.

پس از چند روز شخصی به جاسوسی مانند باد و برق به بخارا تاخته و امیر میرحیدر را از واقعه آگاهی داد که میرحسین توری بزرگان ختائیان و قبچاقیان را نزد خود خوانده عمّاقریب یا به بخارا خواهد تاخت و سلطنت را به زور مالک خواهد شد، یا اینکه در سمرقند لوای سلطنت خواهد افراشت، و اکنون سر از چنبر اطاعت بیرون آورده، اوزبیک ختایی و قبچاقی و قرەقالپاق را نیز با خود همدست نموده و به هوای تاج و تخت برخاسته است. امیر میرحیدر از شنیدن این واقعه غمناک گردیده مانند شیر غضبناک برآشفت و همان ساعت حکم به احضار لشکر نموده؛ پس از جمع‌آوری قشون با افواج سواره و پیاده به طرف سمرقند بیرون تاخت و در مدّتی قلیل که شبانه روز مرکب می‌راند خود را به سمرقند رسانید و علی‌الغفله وارد سمرقند شده، میرحسین را مأخوذ داشت و مدّت ده روز در آنجا توقف نموده، امور آنجا را منتظم ساخت و محمدصفدر بیگ پسر کوشبیگی صدراعظم خود را به حکمرانی سمرقند گذاشته، پس از آن میرحسین توری را با خود به بخارا آورد.

چون طوایف اوزبیک ختایی و قبچاقی از این راه هم به مقصود نرسیدند و هم صدمهٔ میرحسین توری را سبب آنها بودند، بدین واسطه عِرق حمیّت آنها به حرکت آمده و تا مدّت هفت سال علی‌الدّوام به تاخت و تازحوالی [10 - a] سمرقند و بخارا به سر می‌بردند. از آن طرف، امیر میرحیدر همه ساله هنگام حصاد و خرمن بر آنها و مساکن‌شان تاخته، محصولات آن طوایف را چراگاه اسبان لشکریان می‌نمود و هر چه باقی می‌ماند، آتش درزده، خاکسترش را به باد می‌داد.

طوایف مذکوره به تنگ آمده به حکمرانان شهرهای حصار و شهرسبز پناه بردند. آخرالامر، امیر میرحیدر به وساطت حکمرانان حصار و شهرسبز از سر تقصیر آنها درگذشت و قلم عفو بر جرائم اعمالشان درکشید. پس آدینه‌قل[1] بیگ و معمور[2] بیگ که رؤسای ختایی و قبچاقی بودند، از کردهٔ خویشتن پشیمانی یافته و در سنهٔ ۱۸۲۵ میلادی از راه اعتذار و خاکساری به بخارا نزد امیر میرحیدر شتافتند و سر تسلیم بر آستان وی

---

۱. اساس: کول، با توجه به کشکول سلیمی تصحیح شد.

۲. اساس: مأمور.

نهاده؛ امیر از سوء افعال و اعمال آنها درگذشت، بر جاه و حرمتشان بیفزود و خلاع فاخره به آنها بخشید و به همراهانشان اکرام و انعام نموده از گذشته سخنی نگفت.

مورّخ کتاب میرزا شمس[1] بخارایی می‌نگارد: چون ایلت‌نظرخان که شرح حالات او نگاشته آمده، در رود آمویه غرق شد و به کیفر سرکشی خود رسید؛ برادرش رحیم خان، جای برادر را تصاحب نمود. او نیز پیشهٔ برادر پیش‌نهاد خویش کرد و تا حیات داشت رایات طغیان و عصیان افراشته، گاهی به جنگ امیر میرحیدر لشکر کشیده، زد و خورد می‌کرد و گاهی به تاخت و غارت حوالی سمرقند و بخارا به سر می‌برد تا در یکی از محاربات کشته شد [و] سر از سودای عصیان و طغیان تهی نمود.

چون الله‌قلی خان پسر رحیم خان به جای پدر نشست و ریاست پدر یافت، با خود اندیشیده، ترکِ خلاف امیر میرحیدر بگفت و با امیر از در صلح برآمده اظهار خدمت می‌نمود. [10 - b] امیر حیدر نیز پایگاهش را افزوده می‌داشت. پس از آن دیگر کسی نماند که بر خلاف امیر برخیزد، همه جا اسباب امنیّت استقرار یافت.

در سنهٔ ١٨٢۶ میلادی که مقارن آن حال بود، از کارشی که مقرّ حکمرانی میرنصرالله خان بود، به جهت امیر حیدر نامه‌ای رسید که خداوند به میر نصرالله خان پسری عطا نموده. امیر او را میرمظفّر توری نام نهاد و خود با گروهی از سران سپاه و خواص و محرمان به جانب کارشی عزیمت نموده، مدّت پانزده شبانه روز در کارشی به عیش و سور گذرانیدند و مقدم مولود را ـ بیش از آنکه به شرح انجامد ـ گرامی داشت. به بزرگان کارشی و ملتزمین خدمت جامه‌های زردوزِ گرانبها و خلاع فاخره بخشیده، بعد از آنکه مجالس عیش به ختام انجامید، به حکم امیر حیدر طبل بازگشت به بخارا زده و به جانب بخارا مراجعت نمود.

در بین راه کسالتی سخت به امیر حیدر عارض شد که از نشستن بر مرکب و زین نیز عاجز آمده، قدرت حرکت نماند. ملتزمین رکاب به هر نحوی که بود امیر میرحیدر را به شتاب تمام وارد بخارا نمودند. عارضهٔ امیر روز به روز، بلکه هر ساعت بیشتر می‌شد و

---

١. اساس: شریف، با توجه به متن کتاب تصحیح شد.

مدّت هجده شبانه‌روز مقیم بستر گردید. در آن روزها احدی را به غیر از حکیم[۱] کوشبیگ وزیر اعظم و مقیم بیگ که او نیز از معتمدین امیر بود، بار حضور نبوده و این هر دو را اندیشه چنان بود که هرگاه امیر حیدر را اجل محتوم فرارسد و روزش به آخر انجامد، میرنصرالله خان را به جای امیر به سلطنت بنشانند و حکمرانی را به او مفوّض بدارند. [11 - a]

روز هجدهم علی‌الصّباح عارضهٔ امیر شدت نموده دَم درکشید و جهان را بدرود گفته به سرای باقی شتافت. دو ساعت از روز مذکور گذشته بود. بعد از گذشتن امیر، کوشبیگی وزیر اعظم این راز را پنهان داشته به دیوانخانهٔ ارگ شتابید و به حکم امیر حیدر تمام علمای بزرگ و سران سپاه را حکم به احضار نموده، پس از دو ساعت به قدر دویست تن از بزرگان و سادات علمای حدّ شهر به ارگ شتافته، در آنجا حاضر گردیدند. کوشبیگی وزیر اعظم به نزد آنها آمده چنین گفت که، احضار شما بر حسب امر امیر میرحیدر است. چون امیر را عارضه شدت نموده و هر ذیروح را از مردن و گذشتن چاره‌ای نیست. امیر می‌خواهد بداند که شماها که بزرگان سپاه و علما و سادات شهر بخارا می‌باشید، کدام‌یک از پسران او را به سلطنت خواهید برداشت و به کدام راغب می‌باشید!

پس از این گفته، سران سپاه و حضّار از بیم جان و واهمه‌ای که از صدراعظم داشتند، چنین پاسخ نمودند که رأی ما جمیعاً مطیع رأی حضرت شما می‌باشد، هر که را امر نمایی ما نیز همان را خواهانیم. کوشبیگی دوباره گفت: این انتخاب با شما می‌باشد، باید رأی شما را دید. باز همان جواب را شنید. پس گفت: حال که چنین است، من نامه‌ای می‌نویسم و باید جمیع شما آن را به خط و امضاء خویش مُمضا بدارید؛ و نامه‌ای در کمال شتاب به جهت میرنصرالله خان [11 - b] بدین مضمون به نگارش درآورد که، امیر میرحیدر دنیای فانی را بدرود نموده به سرای جاوید شتافت. قریب دویست تن از بزرگان و سران سپاه و علما و سادات را جمع نموده و شما را به سلطنت برداشته، اینک

۱. اساس: حاکم.

امضای تمام را روانه نمودم، خود را به شتاب هر چه زودتر از کارشی به بخارا برسانید که تا وقت به دست است کاری از پیش برداریم.

پس نامه را به حُضّار داده، تمام آنها به خط و مهر خویش ممضا داشته به شریف بیگ و اُلُغ[1] بیگ از معتمدین خود سپرده آنها را در حال به شتاب تمام به کارشی فرستاد. آن دو سوار مانند باد و برق در رفتن مسارعت می‌نمودند. پس از فرستادن نامهٔ مذکور کوشبیگی، قراولان مخصوص به دروازه‌های[2] ارگ گذاشته و قدغن اکید نمود تا رسیدن میرنصرالله خان احدی را نگذارند به ارگ وارد شود. و از آن رؤسا و بزرگانی که به ارگ احضار داشته بود نیز کسی را بار خروج ندهند و به حضّار خطاب کرد که تا آمدن میرنصرالله خان باید در ارگ بوده باشید. تمام حاضرین خواهی نخواهی سر تسلیم و اطاعت پیش انداخته، در ارگ متوقّف شدند.

قبل از این نگاشته بودیم که امیر حیدر در مراجعت از سمرقند پسر خود میرحسین توری را با خود به بخارا آورد و میرحسین در آن زمان در بخارا می‌زیست. فقط بیست نفر چاکران فدوی غلام با خود از سمرقند آورده بود که [a - 12] تمام از جان و دل کمر خدمتش را بسته بودند، و دوازده تن نوکرهای مخصوص داشت که همهٔ آنها در اوامر او از جان دریغ نداشتند و با مردم بخارا و محرم پدر به نوعی سازش داشت که هم او را دوست می‌داشتند و هم به سلطنت او راغب بودند.

چون واقعهٔ فوت امیر حیدر واقع شد، یک تن از دوستان میرحسین به هر وسیله‌ای که توانست خود را از ارگ بیرون انداخته و به میرحسین توری رسانید، ماجرا را بیان کرد و گفت: در خانه نشستن و دست روی هم گذاردن کار ناپسندیده‌ای است، برخیز و قبل از آنکه نامهٔ کوشبیگی به میرنصرالله خان برسد، اندیشهٔ کار خویش بنما وگر نه او بزودی خود را رسانیده، مالک و صاحب تخت می‌شود و سر تو را از ملک بدن جدا خواهد نمود! کوشبیگی را دل به جانب امیرنصرالله خان می‌باشد. آنچه به چشم خویش دیدم، بیان نمودم دیگر خود دانی!

---

۱. اساس: الوک، با توجه به ظفرنامهٔ خسروی تصحیح شد

۲. اساس: دروازهای.

میر حسین توری از استماع فوت پدر و خُدعهٔ کوشبیگی دربارهٔ او دهشت گرفته، با خود اندیشه نمود که عیال و اطفال خود را برداشته با کسان خود از بخارا فرار نماید و جانی به سلامت بدر برد. پس حکم نمود اسبان او را زین نهاده و مهیّای فرار گردید. مادرش از چگونگی آگاه شده، خود را به نزد میرحسین رسانید و بنای گریه و شیون را گذاشت که ای فرزند عزیز! شنیده‌ام به خیال فرار و جلای وطن هستی. [12 - b] این مقصود را ترک کن که رأی سخیف و ناصواب است به واسطهٔ اینکه تو با این چند تن نوکر به کجا می‌توانی فرار نمایی! هر کجا بروی دستگیر و کشته خواهی شد و عار فرار بر تو باقی خواهد ماند و تا انقراض عالم در افواه و السنه مذکور خواهند داشت. رأی صواب آن است که کمر مردانگی را استوار نمایی و به جانب ارگ بتازی، اگر بر مرکب مقصود سوار شدی نعم‌المطلوب، و اگر هم کشته شوی عاری نخواهد بود؛ [زیرا که] در سر تاج و تخت کشته شدن به از فرار و جلای وطن نمودن است.

میرحسین با خود اندیشه نموده، رأی مادر را پسندیده داشت و به او تحسین نموده گفت: امر مادر را اطاعت خواهم نمود. پس مادرش به حَرم مراجعت کرد و میرحسین بیست تن غلامان و چاکران خود را نزد خود خوانده، کیفیّت را با آنها به میان نهاده گفت: می‌خواهم شما بیست تن بر مرکبهای خود سوار شده، در شهر از هر طرف متفرق شوید و ندا دردهید که امیر میرحیدر جهان را بدرود گفته میرحسین به جای اوست. هواداران و دوستان به طرف میرحسین بشتابید و او را دریابید.

غلامانِ امیرحسین توری اَمر آقای خویش را امتثال نموده از هر طرف مرکب تاختند و مردم را به یاری امیرحسین خواندند. در مدّت نیم ساعت، بیست‌هزار کس در گرد امیرحسین جمع شده، امیر حسین سواره به همراهی دوازده تن خاصان خود و آن جمعیّت به طرف ارگ [13 - a] بشتافت.

کوشبیگی را از چگونگی آگاه نمودند. او نیز دروازه‌های[1] ارگ را محکم نموده، دخول امیر حسین را مانع گردید و قراولان را فرمان داد که هرگاه امیرحسین و همراهانش

---

۱. اساس: دروازهای.

بخواهند به دروازه نزدیک شوند، آنها را دفع دهند و خود از پشت دروازه فریاد می‌کرد که ای مردم! امیر میرحیدر را اگر چه عارضه سخت است ولی فوت نشده متفرّق شوید که در همین دم لشکر به جانب شما خواهد تاخت و دمار از روزگار شما خواهند کشید.

هواخواهان امیر حسین از استماع این مقولات مضطرب گردیده و از هر طرف فرار می‌نمودند. میرحسین یک وقت ملتفت شد که به غیر از او و دوازده نفر فدویانش کسی باقی نمانده؛ در کار خود به حیرت و اندیشه فرورفت و با کسان خویش سواره ایستاده بود، فکرش به جایی نمی‌رسید که به یک‌مرتبه دو تن از مردان کاری که هم از اکابر بخارا بودند، خود را به او رسانیده گفتند: در اینجا سواره ایستادن و به حیرت شدن صورتی ندارد، از مرکب به زیر آی و به طرف دروازهٔ ارگ بشتاب؛ ما نیز در رکابت جان‌فشانی می‌نماییم و دروازه را به ضرب تبرزین درهم خواهیم شکست و شما را بـه ارگ وارد خواهیم نمود. میرحسین به چابکی از مرکب پیاده شد و با همان کسان خود و آن دو نفر به طرف ارگ بشتافت.

کوشبیگی چون کار را [b - 13] به این گونه دید، از پشت دروازه فریاد می‌نمود که ای امیر حسین! هنوز امیر حیدر در حیات می‌باشد، تو را چه بر این داشته! از پی کـار خویش برو و ترک آشوب بگو و خود را به هلاکت مرسان. امیر حسین اعتنایی نکرده، حکم به شکستن دروازه نمود. پس کوشبیگی به قراولان حکم دفاع داد. از برج و بالای دروازه آنقدر سنگ به امیر حسین و همراهانش زدند که تمام آن چند نفر از ضرب سنگ خسته و مجروح گردیده و به خون خود رنگین شده، ولی با همهٔ ایـن صـدمات دست برنداشتند تا به ضرب تبر دروازه را خورد[کرده][1] درهم شکستند.

امیر حسین را دیگـر طـاقتی از شـدّت صـدمات سـنگها نـمانده و یکـی دو تـن از همراهانش در همان جا از پا درآمده، جهان را در رکاب ولی‌نعمت خود بـدرود گـفتند. سواران و غلامان میرحسین در آن اثنا دررسیده و خود را به امیر رسانیده، دو تن از آنها امیر را به روی شانه‌ها گذاشته، باقی دیگر از جلو و عقب او را وارد ارگ نمودند. چون

۱. اساس: ندارد، با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.

میرحسین با این تفضیل وارد ارگ شد، تمام بزرگان که در ارگ متوقّف بودند از بیم جان به بیغوله‌ها فرار نموده و سه‌هزار سربازی که در ارگ بود نیز بکلی پنهان شدند. پس همراهان امیر، امیر را به عمارت مهمانخانهٔ رحیم‌خانی رسانیده در آنجا قدری بیاسود. از اهالی شهر بخارا متجاوز از پنجاه‌هزار کس به عمارات مرتفعهٔ [14 - a] مدرسه‌ها برآمده، نگران آخر کار بودند. چون امیر حسین را در ارگ دیدند به سویش شتافته، کمر اطاعت او را بستند. از طرف دیگر سرداران و بزرگان شهر که در ارگ پنهان بودند بیرون آمده، سر تمکین به اطاعت تسلیم نموده و در آستانش جبین ضراعت بر زمین نهاده امیر حسین توری حکم به احضار کوشبیگی وزیراعظم نموده، در همان ساعت او را با چشم گریان از بیغوله‌ای بیرون کشیده حاضرش آوردند. امیر آیهٔ وافی هدایهٔ **وَ الکاظِمِینَ الغَیْظَ وَ العَافِینَ عَنِ النَّاسِ** [۱۳۴/۳] را به یاد آورده، قلم عفو بر جرائم اعمال گذشته کشید و به ایمان عهد و پیمان نمود که به او آسیبی نخواهد رسانید و از حالات او پرسش نموده امیدوارش نمود.

آن روز تمام بزرگان بخارا به سلطنت امیر مبارکباد گفتند و تا محلّ غروب آفتاب، امنیّت کلّی در شهر بخارا حاصل شد. چون آفتاب غروب نمود، به حکم امیر میرحسین تمام مستوفیان را در ارگ حاضر نموده، مشعلها افروخته و چراغهای بسیار در ارگ روشن شد. پس امیر حکم نمود که عمله‌جات خلوت حاضر شده به تهیهٔ شام بپردازند و به صدراعظم و مستوفیان فرمان داد تا مثالها به اطراف و اکناف و شهرها و قصبات نوشته، فوت امیر میرحیدر را و جلوس او را اطلاع بدهند و هم نامهٔ دیگر به جهت نصرالله خان نگارش داد و جلوس خود را به او نوشت. [14 - b]

پس هر یک از احکامات را به دست یکی از بیست تن غلامان خود به شهرها روانه نمود و نامه‌ای را که به جهت میرنصرالله خان نوشته بودند امضا داشته با یکی از غلامان و معتمدان خویش به کارشی فرستاد و آن شب را تا صبح به نوشتن احکامات و کارهای دیگر پرداخته. صبح روز دیگر امر به احضار سادات ذی‌شأن و علماء نموده، بزرگان و سرداران جمیعاً حاضر گردیدند. پس جَسَد پدر را غسل داده و کفن نموده، عالم بزرگ بر او نماز گذارده، به خاکش سپردند و امیر برتخت پدر به وراثت جلوس نمود.

امّا نامه‌ای که کوشبیگی وزیر اعظم به امضای تمام بزرگان به میرنصرالله خان ارسال داشته بود، چهار ساعت از شب سیّم فوت میر میرحیدر گذشته به دست میرنصرالله خان رسید. از مضمون آن آگاه گردیده، همان ساعت حکم نمود اسبها را حاضر نمایند و هم فرمان داد که لشکر کارشی متعاقب او حرکت نمایند و خود با دویست الی سه‌صد تن از نزدیکان خود در همان شب سوار شده به جانب بخارا شتافت. در بین راه با اَحدی صحبت نمی‌داشت. هنگام طلوع آفتاب خود را به خواجه[1] مبارک که در هفت فرسنگی کارشی واقع است برسانید؛ در آنجا توقّف نمود که از کارشی و عقب‌ماندگان به او ملحق شوند.

آن روز به اندزهٔ یک‌هزار سوار به او رسیدند و جمعیّت میرنصرالله خان زیاده گشت. پس از آنجا [15 - a] سوار شده به شتاب تمام تا هنگام غروب آفتاب مرکب می‌راند تا به کنار رودخانهٔ آشیک که تا بخارا پنج فرسنگ مسافت دارد، دررسید. در آنجا اُطراق و توقّف نمود که تمام بازماندگان دررسند و فردا با جمعیّت به بخارا عزیمت نماید. همین که قدری بیاسود و از خستگی راه برآمده، با خود در تفکّر بود که در آن اثنا سواری که از غلامان امیر حسین بود و نامهٔ امیر را به جهت امیر نصرالله خان حامل بود از گرد راه دررسیده، نامهٔ امیر حسین را به دست او داد. نامه راگشود، ازکم و کیف کار آگاهی یافته، رنگ چهره‌اش نیلوفری شد و مدّتی سر به جیب تفکّر فرو برده، پس ملتزمین رکاب خویش را از مضمون نامه آگاهی داد. همراهانش او را تسلّی داده و در همان شب از کنار رودخانهٔ آشیک یا «عاشق» به طرف کارشی عطف عنان نمود.

بعد از ورود به کارشی با نزدیکان خویش اندیشیده بود که عیال و اطفال خود را برداشته، به شهرسبز فرار نماید. امیرحسین را از قصد میرنصرالله خان آگاه نمودند. امیر، نامه‌ای مشعر بر محبّت و دوستی و بی‌غرضی به جهت او نگاشته و به قرار عهد پدر حکمرانی کارشی را به او واگذاشته، اطمینانش داد که هیچ وقت از رعایت حال برادران اهمال و فروگذار نخواهد شد. پس میرنصرالله خان مطمئن گردیده در کارشی بزیست؛

---

۱. اساس : خاجه.

تحف و هدایای بسیار به جهت امیر حسین می‌فرستاد.

عمر خان [15 - b] توری برادر دیگر امیر حسین که در کرمینه حکمران بود، برادر را تمکین نموده به تبریک سلطنتش نامه‌ای نوشته، او نیز هدیه و تحفه‌ها به جهت امیر روانه نمود. زبیر خان و حمزه خان و صفدر خان که برادران کوچک امیر حسین و در بخارا بودند، در نزد امیر به سر می‌بردند و شبانه روز با امیر مصاحبت می‌نمودند. امیر دربارهٔ آنها انواع مرحمت و مکرمت مرعی می‌داشت. پس امیر حسین به تمام سرداران لشکر و کشور، خلاع فاخره بخشیده بر جایزه و انعامات آنها می‌افزود. اهالی‌بخارا را عزیز می‌داشت و آنها نیز دوستداران امیرحسین شده، جان در راهش بذل می‌نمودند. ولی حکیم[۱] کوشبیگ ـ که شرح حال او را ذکر نمودیم ـ در خوف به سر می‌برد که چه وقت امیر حسین او را کیفرخواهد بخشید. بدین واسطه از خود اطمینانی‌نداشت و در صدد چارهٔ کار و خیال خود برآمده، طرح دوستی و اتحاد با شریف بیگ نامی که امینِ امیر حسین و دواخانه‌اش نیز به او سپرده بود ریخت و او را با خود یار و مددکار نموده به وعدهٔ دویست‌هزار تِل مسکوک طلا او را فریفته، پس، چند مثقال سودهٔ الماس به او داد که به مرور به امیر حسین بخوراند. آن بدبختِ شقی فریفته وعدهٔ کوشبیگی گردیده و سودهٔ الماس را کم کم به دواهای امیر حسین ممزوج نموده تا اینکه بعد از مدّت سه ماه اثر نقاهت و ضعف در مزاج امیر پیدا شد. علّت و رنجوری بر وی غالب گردیده، در بستر خوابید.

روز به روز عارضهٔ امیر حسین [16 - a] شدّت نمود. پس امیر حسین را از بهبودی خود یأس حاصل شده، دانست که روزش به سر آمده. فرمان داد تا به عجلهٔ تمام نامه‌ای به کرمینه به عمر خان نوشتند که با لشکر کرمینه به شتاب تمام به بخارا عزیمت نماید. پس نامه را به دست پیکی سبک‌سیر داده، او را به کرمینه فرستاد و به تمام وزراء فرمان نمود که هرگاه مرا اجل موعود دررسید، عمر خان به جای من باید جلوس نماید، اگر کار سلطنت را به دست میرنصرالله خان می‌گذاشتم او با مردم و بستگان من رفتار و کردار

۱. اساس: حاکم.

ناپسندیده می‌نمود، بلکه همه را به قتل می‌رسانید.

چون فرستادهٔ امیر حسین به کرمینه رسید و نامهٔ امیر را به عمر خان سپرد، عمر خان به فرمودهٔ امیر و برادر خود لشکر انبوهی حاضر آورده به جانب بخارا سرعت نمود و خود را به پشت دروازهٔ بخارا رسانید. برحسب دستور امیر حسین در بیرون شهر اطراق نموده، هجده روز در خارج شهر می‌زیست و همه روزه گوش فرا شهر داشت. روز هجدهم عارضهٔ امیر حسین رو به شدّت نهاده، طبیبان حاذق

هرچه کردند از علاج و از دوا　　　رنج شد افزون و علّت ناروا

تا اینکه در همان روز از اثر سوده‌های الماس که شریف بیگ به راهنمایی کوشبیگی به او خورانیده بود، بار سفر عقبیٰ بسته به سرای دیگر شتافت، و همان ساعت [b - 16] به عمر خان آگاهی دادند و او با قشون کرمینه از پشت دروازه برخاسته[1] وارد شهر گردید. بزرگان و رؤسا او را پذیره شده با احتشام تمام وارد ارگ شد و به جای برادر جلوس نموده؛ پس امیر حسین را غسل و کفن نموده در مقبرهٔ نیاکانش به خاک سپردند.

این بنده میرزا شمس حضور داشتم و وقایع مندرجه را خود به چشم دیده نه اینکه شنیده باشم. زمانی که عمر خان در بیرون دروازهٔ بخارا سکون داشت، تمام بزرگان را به وعده و وعید خوشنود داشت تا اینکه امیر حسین را اجل فرارسید و درگذشت. چون عمر خان به جای او جلوس نمود، دیگر گذشته را فراموش کرده، تمام شبانه‌روز خود را به باده‌کشی و جام پیمایی می‌گذرانید. دقیقه‌ای در فکر مآل کار خویش نبود، بلکه دمی را به عالمی ترجیح می‌داد تا اینکه اهالی شهر بخارا رفته رفته از حال او آگاهی یافته و جَسته جَسته به شهرهای دیگر نیز آگاهی دررسید.

امیر نصرالله خان در کارشی از باده‌پیمایی برادر آگاه شده به خیال لشکرکشی افتاده و تأمل می‌نمود [a - 17] تا فرصتی به دست نماید. در مدّت سه ماه لشکری در کارشی مهیّا ساخته، به جانب سمرقند شتافت. محمّدصفدر خان پسر کوشبیگی که شرح حال او را نوشته‌ایم، از زمان حیات امیر حیدر در سمرقند حکمرانی داشت. چون از آمدن

---

۱. اساس: برخواسته.

نصرالله خان آگاه شد با بزرگان سمرقند او را استقبال نموده، در کمال احترام و احتشام وارد سمرقندش کرد. امیر نصرالله خان چند روز در آنجا توقّف نمود. در آن اثنا کیفیّت و چگونگی را به عرض عمرخان رسانیدند.

عمر خان فرمان داد تا لشکر بخارا حاضر شدند، سواره و پیادهٔ بسیار بر او گرد آمدند. پس از جمعیّت نمودن قشون، عمر خان با توپخانه و اسباب جنگ به طرف سمرقند جنبش نموده، نصرالله خان را از حرکت عمر خان آگاهی رسانیدند. او نیز سمرقند را گذاشته با قشون خویش به کرمینه عزیمت نمود. چون این خبر را به حاکم کرمینه رسانیدند، او نیز نصرالله خان را پذیره شده، قلعهٔ کرمینه را به او تسلیم نمود. این خبر نیز به عمر خان رسید؛ برادران خود زبیر خان و صفدر خان و حمزه خان را با بیست و هفت نفر سرداران دیگر به سرکردگی چهارده‌هزار قشون به مقابله و مقاتلهٔ نصرالله خان مأمور نموده، تلاقی دو لشکر فیمابین کَتّه‌کرگان و کرمینه واقع شد.

زبیر خان و حمزه خان و صفدر خان با تمام سرکردگان، بدون اینکه جنگی واقع شود از مرکبها پیاده شده، شمشیرها را حمایل افکنده [b - 17] نصرالله خان را پذیره گردیدند و با لشکری که به همراه داشتند به قشون او ملحق شده. نصرالله خان پرسشی بسزا از آنها نموده به مواعید ملوکانه به آنها امیدواری داد و بدون درنگ به جانب کرمینه تاخت. خبر به عمر خان رسید و از غَدر برادران و لشکر آگاه شده، در همان دقیقه فرمان داد تا سراپرده و خیام را درهم پیچیده، دیگهای مطبوخات لذیذه را به زمین ریخته، بُنه و آغروق را برداشته، توپخانه را در مقدمهٔ لشکر حرکت داده، خود نیز با پنج‌هزار نفر سوار از عقب توپخانه به جانب بخارا روان شد تا اینکه خود را به سه فرسنگی بخارا که «آق‌ساج» می‌گویند رسانید. چون در آنجا لشکر خود را بازدید نمود، از آن‌همه جمعیّت به غیر از ششصد نفر سوار دیگر کسی باقی نمانده، تمام آنها به نصرالله خان پیوسته بودند.

ناقل کتاب حکایت نمود که امیر عمر خان چون حال خود را به این گونه دید، مدّتی قلیل در آنجا توقّف کرد. اسبهای توپخانه اندکی بیاسودند، دوباره امر به حرکت نموده، توپخانه را برداشته وارد شهر شد. دوازده تن از بزرگ‌زادگان که در همراهی عمر خان

بودند به جهت من بنده حکایت نمودند که ما نیز به پنهانی از عمر خان دور شده، شب را در همان «آق‌ساچ» ماندیم و با یکدیگر مشورت نمودیم که فردا صبح را به جانب امیر نصرالله خان بشتابیم. علی‌الصّباح بر مرکبها نشسته و همه[1] به شتابِ تمام قطع راه می‌نمودیم تا اینکه به «هم رباط» رسیدیم. پس از استجمام مراکب و اندکی آسودگی دوباره بر اسبهای خود سوار شده [18 - a] در راندن مرکب شتاب می‌نمودیم.

یک ساعت قبل از ظهر بود که رایات و علامات نصرالله خان از دور نمایان گردید. به‌سرعت تمام می‌آمدند. همین‌که نزدیک رسیدند، ما از مرکبها پیاده شده شمشیرهای خود را هیکل انداخته خود را به رکاب امیر نصرالله خان انداختیم. پرسشی بسزا از ما نموده و از حالات عمر خان جویا شد. ما تفرقهٔ لشکر او را و مراجعت به بخارا را معروض داشتیم. پس اجازهٔ سواری به ما داد. سوار شده با او مرکب راندیم. نزدیک به عصر را به قریه‌ای که آن را «مَلِک» می‌نامند، رسیدیم.

امیر نصرالله در آنجا اطراق نموده سراپرده‌ای به جهت او افراشتند. نماز ظهر را خواند و آن شب نیز در همان جا توقف داشت. هنگام نیمهٔ شب طبل کوچ کوبیده شد؛ تمام اردو حرکت کرده، علی‌الطّلوع به «قربنگاه» که در یک فرسنگی بخارا می‌باشد رسیده نماز صبح را در آنجا ادا کرده، از آنجا هم گذشته، برج و باروی شهر بخارا دیده شد. از اینجا تا به شهر دویست ذرع مسافت است. امیر نصرالله خان لشکر خود را به محاصرهٔ بخارا فرمان داد. از آن طرف عمر خان تمام دروازه‌های شهر را خاکریز نموده، تنها یک دروازه به جهت عبور و مرور باز بود که برج و باروی آن را با توپهای اژدر دهان محکم نموده بود.

القصّه مدّت ده روز، همه روزه، از همان دروازه پنج شش هزار نفر عسکر و لشکر بیرون تاخته با قشون میر نصرالله خان جنگ نموده [18 - b] دوباره به شهر مراجعت می‌کردند. پس از ده روز آن دروازه را نیز به حکم عمر خان خاکریز کرده، دیگر احدی از شهر بیرون نمی‌آمد. ولی همه روزه از بالای برج و باره از توپهای جنگی لشکر امیر

---

۱. کذا در اساس.

نصرالله خان را زحمت می‌رسانیدند. هر روز جمعی کشته و زخمدار می‌شد و کسی را یارای نزدیک شدن نبود. در آن اثنا خبر رسید که اهالی «کته کرگان» از طایفهٔ نایمان یک هزار مرد جنگی به یاری عمر خان برخاسته[1] عمّاقریب خواهند رسید، و از اهل «میان‌قلعه» و سمرقند نیز جمعیّت بسیاری داوطلبِ یاری عمر خان گردیده‌اند. دو سه روز از این مقدمه گذشته یک‌هزار نفر نایمَنی شبانه خود را به پشت قلعهٔ بخارا رسانیده از دروازه‌ای که کسی در آنجا نبوده، وارد شهر گردیده، مورد الطاف عمر خان [واقع][2] شده و فردای آن روز از بالای حصار و باره، بنای آتش‌فشانی به اردوی نصرالله خان گذاشتند.

از آن طرف لشکر نصرالله خان را ضعف دست داده، از استماع یاری سمرقندیان و اهل میان قلعه رعب و خوفی در دل آنها پدید آمده بود. مدّت محاصره به چهل روز کشیده[3] شده، چاره‌ای به جهت افتتاح شهر به دست نبود.

کوشبیگی صدراعظم که تمام حواسش نگران نصرالله خان بود، جاسوسی چابکدست[4] ـ به هر تمهید که بود ـ پیدا کرده، نامه‌ای به جهت نصرالله خان نوشته بود که چند روز دیگر دست از محاصره برندارد، شاید [a - 19] چاره‌ای اندیشیده شهر را به تصرّف او بدهد؛ و هم کوشبیگی دو تن از یاران معتمد عمر خان را که همان دروازه و توپخانه سپرده به آنها بود، در نظر داشت که فریفته و با خود همدست نماید. یکی از آن دو تن ایاز بیگ و دیگری رجب بیگ نام داشتند و هر دو کمالِ جان‌فشانی نسبت به عمر خان می‌نمودند و بدین واسطه راه چاره بر کوشبیگی مسدود بود. آخرالامر به هر وسیله و حیله‌ای که داشت آنها را با خویش همراز کرده وعدهٔ مبالغ خطیر به ایاز بیگ و رجب بیگ داده؛ پس چگونگی را به توسط همان جاسوس به نصرالله خان آگاهی داد و قرارداد نمود که شبانهٔ سیم نصرالله خان در پشت دروازه حاضر شود تا اینکه دروازه را گشوده و

---

۱. اساس: خواسته.
۲. اساس: ندارد، با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.
۳. اساس: کشید.
۴. اساس: چابکدست + پیدا؛ زائد می‌نمود با توجه به متن عبارت تصحیح شد.

او را وارد شهر نمایند.

میر نصرالله خان از قراری که مقرّر شده بود، قشون خود را در شب سیم حرکت داده به پشت دروازه حاضر گردید. ولی به جهت ناتمامی کارها آن شب را دروازه گشوده نشده، نصرالله خان با لشکر خود دوباره به اردوگاه خویش مراجعت نمود. فردای آن شب دوباره نامه‌ای از کوشبیگی صدراعظم رسید که امشب دروازه گشوده خواهد شد. از آن طرف، چون شب دررسید صدراعظم به ایاز بیگ فرمان داد که دهان توپها را به طرف شهر گردانیده و خاکریز پشت دروازه را برداشته، دروازه را بگشاید. ایاز بیگ نیز چنان نموده؛ هم اینکه پاسی از شب سپری شد، نصرالله خان با افواج خود تصمیم عزم داده خود را به پشت [b - 19] دروازهٔ قلعه رسانید. دروازه را گشودند؛ با قشون خود وارد شهر گردید و به بالای بُرج و بارو برآمده، صندلی گذاشتند، در آنجا نشست. پس قدری توقّف، قشون خود را فرمان داد که در کوچه‌ها گردش نموده و هر چه از لشکریان بخارا بیابند، دستگیر نموده در نزد او حاضر نمایند و خانه‌های آنجا را غارت نموده به باد تاراج بدهند.

از آن طرف بخارائیان بی‌خبر، یک یک و دو دو از خانه‌ها بیرون آمده و دستگیر می‌شدند. آن روز تا نزدیک ظهر پنج‌هزار تن لشکر بخارا گرفتار گردیده و امیر نصرالله خان همه را پیش چشم خود، سر از تن جدا نمود. بعد از آن هم حکم به قتل عام داد، که به اندازهٔ سه هزار نفر را در کوی و برزن سر بریده بودند، که تمام کشتگان بر هشت‌هزار نفر بالغ شده بودند.

عمر خان چون کار را بدین نوع دیده و خود را در چارموجهٔ طوفان بلا گرفتار دید به خانهٔ نامادری خود که برادری به اسم خان پادشاه از او داشت، فرار نمود و به برادر خود، خان پادشاه التجا برد که او به واسطهٔ توسط ایشان‌نقیب بخشایش او را از نصرالله خان بخواهد.

[حکایت ایشان‌نقیب]

برویم بر حکایت ایشان‌نقیب و این حکایت چنان است که او در اورگنج از جانب امیر

میرحیدر امام جمعه بوده، تمام اهل اورگنج به او ارادت داشتند و او را به منزلهٔ ولی یا پیر می‌دانستند. در زمان حیات امیر حیدر، امیر مذکور، خان پادشاه را به شهر اورنبورگ[۱] فرستاده؛ بعد از آنکه یک سال در آنجا مانده بود، امیر حیدر او را از آنجا خواسته و به اورگنج فرستاده و ایشان‌نقیب در اورگنج مواظب و مربّی او بوده است.

پس از آن هم، خان پادشاه به همراهی نقیب [a - 20] به بخارا نزد امیر حیدر آمده و نزد پدر بود و نقیب به کارشی نزد نصرالله خان رفته با او به سر می‌برد. و نصرالله خان ارادتی کامل به او داشت و بدون رأی او به کاری اقدام نمی‌کرد، تا اینکه امیر حیدر جهان را بدرود گفته، امیر حسین امارت یافت.

و پس از گذشتن امیر حسین، ایشان‌نقیب نصرالله خان را به عزیمت سمرقند و لشکرکشی وادار نموده و از گفتهٔ او تجاوز نمی‌کرد، تا اینکه حمله‌ای به بخارا واقع شد و چون عمر خان دوستی ایشان‌نقیب را به برادر کوچک خودش می‌دانست و آگاه بود که نقیب در همراهی نصرالله خان است، بدین واسطه به خان پادشاه التجا و پناه برد.

القصّه، همان روز که بخارا مفتوح گردید، ایشان‌نقیب زودتر از همه کس خود را به ارگ رسانید به خانهٔ خان پادشاه رفته با او دیدار کرد. خان پادشاه واقعهٔ او را، یعنی عمر خان را، به نقیب گفته و خواهش نمود که در نزد نصرالله خان او را شفاعت نماید. در همان حال کوشبیگی وزیر اعظم و ایاز بیگ، امیر نصرالله خان را وارد ارگ نمودند. نقیب خود را به نصرالله خان رسانید و شفاعت عمر خان را خواهش کرد. نصرالله خان ملتمس او را قبول کرده، جواب داد که او را به شما بخشیدم و از تقصیرش هر چه باشد درگذشتم. پس ایشان‌نقیب، عمر خان را با خود از ارگ بیرون برده، در خانهٔ خویش منزل داد. پس از چند روز نصرالله خان حکم نمود چند نفر سوار ترکمان او را به مرو برده از آنجا [b - 20] نیز به هراتش فرستادند که باقی حالات او را در آینده ذکر خواهیم نمود.

چون نصرالله خان در بخارا سلطنت یافته و در حکمرانی خویش استقرار یافت؛ بنا را به ایذاء اهل بخارا گذاشته، یعنی تا مدّت یک ماه هر روزه به اندازهٔ صد الی پنجاه تن را

---

۱. اساس: اورمبورگ؛ Orenburg: تاریخ تأسیس ۱۱۴۸ / ۱۷۳۵.

می‌کشت. اغلب بزرگان بخارایی از بیم جان، خانه و عیال خود را گذاشته، فرار می‌نمودند و به شهرسبز رفته به حکمران شهرسبز پناه می‌بردند.

و این بنده میرزا شمس نیز در همراهی امیر نصرالله خان وارد بخارا شده و از متابعین او بودم. ولی چون حال را بدین قرار دیدم، تاب توقّف در بخارا نیاورده به همراهی جمعی به شهرسبز فرار کرده و همه روزه جمعی از فراریان بخارا به شهرسبز می آمدند.

دانیال آتالیخ حکمران شهر مذکور به عموم پناهیان محبّت می‌کرد و متحمّل مخارج تمام آنها می‌گردید، تا اینکه مدّت یک سال بر این منوال گذشت و عمر خان نیز در هرات در نزد کامران‌شاه به سر می‌برد و گاه گاهی از حالات خود به کسان خویش اطلاع می‌داد. پس از اینکه سالی بدین طریق گذشت، عمر خان با کامران‌شاه وداع نموده با پانزده نفر از متّصلان و نزدیکان خویش که در هرات نزد او می‌زیستند، از راه آندخوی به میمنه و بلخ و کوندوز و قره‌تگین و کوهستانات به خوقند فرار نموده، خود را به پناه محمدعلی خان حکمران خوقند رسانید. پس نامه‌ها به کسان خود که به شهرسبز فرار نموده بودند نوشته [a - 21] و آنها را به خوقند احضار نمود و کسان او پنج پنج و ده ده به نزد او می‌شتافتند.

این بنده، میرزا شمس که از بخارا به شهرسبز فرار نموده بودم با چند تن از راه حصار و قره‌تگین به خوقند عزیمت نموده، پس از زحمتهای بسیار خود را به آنجا رسانیدیم و در جَرگ همراهان عمر خان بودیم؛ و محمّدعلی خان حکمران خوقند هر روز محبّتی دیگر نسبت به همراهان عمر خان نموده، تحف و هدایای بسیاری هم به خود عمر خان می‌داد. تمام مخارج ماها را متحمّل بود و به اندازه‌ای در بارهٔ پناهیان احسان می‌کرد که به تحریر درنیاید. به جمیع سرکردگان خود حکم نموده بود که همه روزه نزد عمر خان به سلام حاضر می‌شدند. به جمیع همراهان عمر خان خلاع فاخره بخشیده داشت.

محمّدعلی خان را میل مفرطی به شکار طیور بود که در هر مدّتی چند روز با باز و یوز و قوش و جمعیّت زیاد به شکار می‌رفت. از آن جمله شکارگاهی داشت و قلعه‌ای در آنجا بود که آن را «یارمزار» می‌نامیدند و در هفده فرسنگی خوقند واقع است و در هر سال در فصل پائیز پانزده روز به آنجا می‌رفت. امساله را بر سبیل معمول قصد قلعهٔ یارمزار و شکارگاه نمود و عمر خان را هم به همراهی خویش بُرد. عمر خان پنجاه تن از

همراهان خویش را با خود برد که این بنده نیز با او بودم. محمدعلی خان در این شکار شش‌هزار تن همراه داشت که بسیاری از خاصانش همراه او بودند. بدین نوع [b - 21] حرکت نموده به یارمزار رسیدیم. خود محمّدعلی خان در قلعه نزول کرده و به جهت عمر خان و سایرین در بیرون قلعه سراپرده و چادرها بر سر پا نموده و منزل نمودیم.

در وسط قلعه دریاچهٔ بزرگی بود و عمارات خوب در آنجا بنا شده بود. فردای ورود به قلعه، بنای شکار گذاشته و هر روز شکار فراوانی می‌نمودند که تقریباً یکصد دانه از آنها را خود محمدعلی خان به دست خویش شکار می‌کرد؛ و بعد از مراجعت از شکارگاه تمام آنها را در کنار دریاچه‌ای که در وسط قلعه [بود][1] جمع نموده پس از آنکه محمّدعلی خان می‌دید به تمام چادرها تقسیم می‌نمود. در آن شکارگاه تیهو و کبک و جَسته جَسته قرقاول هم پیدا می‌شد.

چون شانزده روز گذشت، خان مراجعت کرد و به قدر بیست عرابهٔ بارکش از شکارهایی که نمک‌سود نشده بود، بار کرده به شهر آورد و به تمام بزرگانی که همراه بودند یا نبودند تقسیم کرد، که کمتر از پنجاه دانه به کسی نداده بود. تا آن زمان مدّت پانزده ماه بود که با عمر خان در خوقند رحل اقامت افگنده بودیم. انواع مهربانیها از جانب محمّدعلی خان نسبت به عمر خان و همراهانش که من بنده نیز یکی از آنها بودم به عمل آمده بود. پس از این مدّت، آثار ناخوشی در خوقند ظاهر گردید. روز جمعه بود که عمر خان را عارضهٔ ناخوشی ظاهر شد. محمّدعلی خان را آگاهی دادند. خودش به بالین عمر خان آمد و تمام اطبّا را به معالجهٔ عمر خان حکم نمود. طبیب مخصوص خودش را نیز به معالجه و مداوای عمر خان امر کرد، ولی چه فایده که:

آنچه کردند از علاج و از دوا [a - 22] گشت رنج افزون و عِلّت ناروا

آن شب را عمر خان با کمال زحمت و زنج بزیست و فردای آن شب رخت حیات از این دنیای فانی به سرای جاویدانی کشید. پس محمّدعلی خان حکمران خوقند در کمال تأسف به سوگواری او مشغول شده، پس از آن در نوشته‌جات او وصیتنامه‌ای یافتیم و آن

---

۱. اساس ندارد. با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.

را بر سبیل وصایت به محمّدعلی خان حکمران خوقند نوشته بود که جسد او را به بخارا بفرستد. الحق، خان حکمران کوتاهی نکرده و او را در صندوقی محکم گذاشت و یازده تن از همراهان عمر خان را نیز به همراهی او نامزد بخارا کرده و هم سفیری از جانب خویش نزد امیر نصرالله خان مأمور و گسیل داشت.

عمر خان را در زمان توقف در خوقند طفلی مولود شده بود که محمّدعلی خان آن طفل را در حجر تربیت خود نگاهداری کرده، دایه و نوکر و پرستاران به جهت او مقرّر داشت. ولی افسوس که آن طفل نیز دو سال بزیست، پس از آن رشتهٔ عمرش گسیخته به نزد پدر شتافت.

القصّه، چون سفیر محمدعلی خان به بخارا رسید و سفارت خود را مجرا داشت، به اجازهٔ امیر نصرالله خان، عمر خان را در مقبرهٔ موسوم به «شریف» که محلّ و دخمهٔ اجداد او بود و دانیال آتالیخ نیز در آنجا مدفون بود، به خاک سپردند. پس امیر نصرالله خان حکم نمود، هفت تن از همراهانِ جسد برادر را به قتل رسانند و چهار تن از آنها را در جرگ خدمتگزاران خویش نگاهداری نموده، آن هفت تن چون از فرمان قتل خود آگاه شدند، شبانه از بخارا به شهرهای بعیده [b - 22] فرار بر قرار اختیار نموده، جانی به سلامت بدر بردند و این بنده میرزا شمس در خوقند ماندم.

پس از این وقایع، امیر نصرالله برادران دیگر خود را که زبیر خان و حمزه خان و صفدر خان نام داشتند ـ که تفصیل آنها را مذکور داشتیم ـ با اهل و عیال از کوچک و بزرگ به قلعهٔ «نرزوم» که در نزدیکی رود آمویه واقع است فرستاده و در آنجا مستحفظین بر آنها گماشته، مدتی در قلعهٔ مذکور بودند. پس از آن هم قاضی بیگ و میرشب را فرستاده [تا][1] در همان جا برادران را با اهل و عیال از بزرگ و کوچک در قلعه کشته و تمام را در آنجا به خاک سپارند. فرستادهٔ امیر نصرالله خان حکم امیر را به محلّ اجرا گذاشت و بر احدی از صغیر و کبیر ابقا نکردند.

در بخارا نیز حکم نمود که اغلب بزرگان را دستگیر نموده کشتند، از مال و املاک نیز

۱. اساس ندارد. با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.

هر چه داشتند به یغما بردند. زنانشان را برده گرفتند و اطفالشان را بی قوت لایموت گذاشتند، که بسیاری از آنها را کار به تکدّی رسیده در کوی و برزن سؤال و لقمهٔ نانی تحصیل می‌نمودند. کمتر خانه‌ای بود که مردانشان در دست امیر نصرالله خان کشته نشده بود! اعزّهٔ بخارا را ذلیل کرد و خون بیگناهان را به گردن گرفت.

بـــر مـــن است امـروز و فـردا بـر وی است
خون مظلومان چنین ضایع کی است [23 - a]

در تفصیل حالات حکمرانان مملکت کاشغر و چگونگی آنها

در مندرجات گذشته ذکر نمودیم، پس از آنکه عمر خان جهان را بدرود نمود، امیر نصرالله خان طبعی دیگر یافته مردم بخارا را از وضیع و شریف قتل می‌کرد و اموال و املاکشان را نیز تصرّف می‌نمود. یوسف خواجه[۱] که از بزرگان بخارا و از نسل حضرت مخدوم اعظم بود، از بیم جان به خوقند فرار نمود که هم اکنون مقبرهٔ مخدوم اعظم در یک‌فرسنگی سمرقند و زیارتگاه بزرگ به حساب است. و این حکایت چنان است که مخدوم اعظم یکی از مردان راه حق بوده که در چهارصد سال قبل حیات داشته، در آن زمان به شهرهای کاشغر و یارکند و خوقند و آق[سو][۲] رفته و مدّتی در آن بلاد متوقف بوده؛ مردم شهرهای مذکور را بر او اعتقاد کامل بوده، او را ولی یا پیر می‌دانستند. پس از زمانی مخدوم اعظم به سمرقند و بخارا مراجعت نموده. چون اهالی آن حدود را ارادتی به کمال بود، جمعی را به زیارت و دیدار او فرستاده، استدعا نموده‌اند که یکی از پسران خود را در همراهی آنها به کاشغر روانه نماید که در اجرای عقاید و مسائل دینی به او رجوع نمایند. ملتمس آنها در نزد مخدوم اعظم اجابت شده، او نیز یکی از پسران خود را روانهٔ کاشغر می‌نماید. [23 - b]

آن پسر مخدوم اعظم در کاشغر زنی به حبالهٔ نکاح درآورده و دو پسر از او به وجود آمد که یکی از آنها را حسن خواجه[۳] و دیگری را حسین خواجه[۴] نامیده بود که از آن دو

۱، ۳ و ۴. اساس: خاجه. ۲. اساس، ندارد، با توجه به منابع تاریخی تصحیح شد.

برادر، حسن خواجه[۱] را طایفهٔ آق‌داغلی[۲]، و حسین خواجه[۳] را عشیرهٔ قره‌داغلی به ریاست روحانی برداشته‌اند، که هم اکنون طوایف مذکوره به همان اسم خوانده می‌شوند؛ و پس از زمانی هر طایفه از آنها از حسن خواجه[۴] و حسین خواجه[۵] که ارادت کامل به این دو برادر داشتند، خواهش می‌نمایند که حکمرانی جسمانی آنها را نیز قبول نمایند و خواهش طوایف مذکوره قبول شده، پس آق‌داغلیها که سکنهٔ شهرهای کاشغر و یارکند و هتاند(؟) بودند، حسن خواجه[۶] را به حکمرانی روحانی و جسمانی برداشته و قره‌داغلیها نیز حسین خواجه[۷] را که برادر کوچک بود به فرمانفرمایی شهرهای ایلی و آق‌سو که مسکن آنها بود قبول نمودند.

مدّت بیست سال با کمال استقلال آن دو برادر حکمرانی می‌کردند و هر یک از آنها را چند پسر به وجود آمده بود، تا اینکه حسین خواجه[۸] به آرزوی دیدار برادر افتاده با جمعی از خاصّان خود به کاشغر عزیمت نمود. پس از دیدار برادر همان شب نخست، اجل موعود حسین خواجه دررسید و آیهٔ «فَإِذَا[۹] جَآءَ أَجَلُهُمْ لَايَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ» [۳۴/۷] در حقّ او جاری شده به مرض و ناخوشی سکته به سرای باقی شتافت. این خبر به طایفه و اهالی آق‌سو و ایلی رسید و پس از آنکه مراسم سوگواری را [24 - a] به عمل آوردند، به خیال اینکه حسن خواجه به طمع حکمرانی دو طایفه او را کشته که مملکت او را نیز ضمیمهٔ خویش نماید، لشکری انبوه گرد آمده به طرف کاشغر و یارکند و هتاند(؟) شتافتند. آنچه حسن خواجه برائت ذمّهٔ خود را در فوت برادر اظهار نمود، مثمر ثمری نشد و مدّت هفت سال ما بین طایفتین نایرهٔ حرب مشتعل بود، تا آخرالامر حکمرانی قره‌داغلیها و شهرهای آنها حسن خواجه را مسلّم گردید. مدّتهای مدید حسن خواجه در مملکت مذکور فرمانروایی روحانی و جسمانی داشت. پس از فوت او نیز سلطنت به اولاد او رسید.

از اولاد حسن خواجه[۱۰] متجاوز از یکصد و بیست سال حکمرانی می‌نمودند و طایفهٔ

۱، ۳ـ ۸، ۱۰. اساس: خاجه. ۲. اساس: داقلی.

۹. اساس: إذا، با توجه به قرآن مجید تصحیح شد.

قره‌داغلی را به شغل دهقنت و پیشه وادار کرده، بر ضدّ آنها آق‌داغلیها را محترم می‌داشتند و به حکومت و سرداری لشکر سرافرازشان می‌نمودند. قره‌داغلیها از دست خواجه‌زاده‌ها به تنگ آمده، در زمان حکمرانی آی‌خواجه و گون‌خواجه که هر دو برادر بودند، عریضه‌ای به پادشاه چین نموده و استدعای کمک کردند که قره‌داغلیها به معاونت قشون دولت چین به سر آی[1]خواجه و گون[2]خواجه تاخته، مملکت موروثی خویش را مُسترد بدارند و از تعدّیات فوق‌العاده آسوده شوند.

چون عریضهٔ قره‌داغلیها به پادشاه چین رسید و از مضمون نامه آگاه شد، حکم به احضار لشکر نموده، در مدّت چند روز لشکر زیادی [b - 24] حاضر آورده روانهٔ حدود کاشغر و یارکند و سایر شهرهای متصرفی آی‌خواجه[3] و گون‌خواجه[4] نمود. چون قره‌داغلیها از آمدن لشکر چین آگاه شدند، لشکری جمع‌آوری نموده، لشکر چین را پذیره گشته و به همدستی لشکر چینیان مدّت هفت سال نایرهٔ جنگ را مشتعل داشتند. آخرالامر خواجه‌ها شکست یافته به شهر کاشغر آمدند و در آنجا بُرج و باره مستحکم داشته، متحصّن گردیدند و باز زمانی خودداری داشتند. آخرالامر کار را سخت دیده، آی‌خواجه پسر بزرگ خود را طلبید و اظهار داشت که ما را از دست لشکر چین و عاصیان داخله مفرّی نمی‌باشد. چنین مصلحت دیدم که آنچه از زر و جواهر و گنجینه که در این مدّت حکمرانی خود و آباء کرام اندوخته شده، تو را دهیم و شما با عیال و اطفال چنانکه کسی را آگاهی نباشد، راه بخارا را گرفته فرار نمایی و پس از آن ما با دلِ قوی با دشمن جنگ می‌نماییم تا خدا چه خواهد.

پس از این گفته، آنچه از زر و گوهر و غیره داشتند او را سپرده، پانصد سوار نامدار به همراهی وی و عیال و اطفال نامزد کرد و شباهنگام چنانکه کسی نداند او و همراهانش را از قلعهٔ کاشغر رو به راه نمودند که اوّل به طرف بدخشان شتافته، از آنجا نیز راه بخارا سپارند. از آن طرف با دلی قوی، جنگ با لشکر خصم را ساخته شده، چند روز آتش

---

۱. آی : ماه. ۲. گون: آفتاب. ۳ و ۴. اساس : خاجه.

محاربه افروخته بود. عاقبت چینی[ها][۱] و فره‌داغلیها حملات سخت به خواجه[ها][۲] برده، کاشغر را محاصره نموده و بعد از چند روز [25 - a] به تصرف درآورده، آی‌خواجه[۳] و گون خواجه[۴] را نیز با تمام نزدیکان به قتل رسانیدند.

القصّه، چون پسر آی‌خواجه[5] با اهل و عیال و پانصد سوار که همراه داشت از کاشغر فرار نموده راهسپار شدند، پس از چند شبانه‌روز که مرکب می‌راندند خود را به شهر بدخشان رسانید. در آن زمان سلطانشاه که حکمرانی بدخشان را داشت از واردین پذیرایی کاملی نموده و تا مدّتی که در بدخشان بودند به طریق مهمانی رعایت حال آنها را می‌نمودند. پس خواجه[۶] ارادهٔ عزیمت بخارا کرده، مصمّم حرکت گردید. چند تن از خواص سلطانشاه از گنج و گوهری که به همراه خواجه[۷] بود آگاه شده به سلطانشاه آگاهی دادند و گفتند: خواجه[۸] از کاشغر فراراً به این جانب رانده، گنج و گوهر بی‌شمار به همراه دارد. زهی بی‌مایه مردمانی باشیم که بگذاریم این گنج شایگان را به رایگان از مملکت ما با خود ببرد! بهتر آن است که آنچه دارد از او بازستانیم.

سلطانشاه جواب گفت: از قراری که خبر یافته‌ام، پانصد تن سوار جنگی در همراهی خواجه[۹] می‌باشد و نمی‌گذارند که ما به سهولت بر مال آنها دست یابیم. خواص سلطانشاه عرض نمودند: چاره‌ای به جهت این کار اندیشیده‌ایم و این است که درّه و تنگه‌ای در سر راه بخارا می‌باشد که خواجه[۱۰] را بایستی از آنجا گذر نمود و ما قبل از وقت لشکری به آنجا روانه می‌کنیم که هنگام گذشتن خواجه[11] از دو طرف کوهها، راه را بر او مسدود نموده، خودش و کسانش را کشته، هر چه دارند به غارت بیاورند.

سلطانشاه رأی ناصواب آنها را به صواب مقرون دانسته [25 - b] و لشکری جرّار به سر راه خواجه[۱۲] فرستادند. فردای آن روز خواجه[۱۳] از سلطانشاه رخصت حرکت یافته و راهنمایی از بدخشان برداشته به جانب بخارا عزیمت نمودند. بعد از آنکه دو سه روز طی راه کردند به درّهٔ مذکور رسیدند که از دور نمایان بود. خواجه[۱۴] بلد را خواست، ولی افسوس که او فرار نموده بود. خواجه[15] از کیفیّت و پیش‌آمد کار آگاه گردید، ولی وقتی بود

---

۱. اساس ندارد با توجه به فحوای عبارت افزوده شد. ۲ تا ۱۵. اساس: خاجه.

که ابداً راه چاره نمانده. پس خواجه[۱] یک نفر از معتمدین همراهان خویش را نزد خود خوانده و طفل دو سالهٔ خود را که همراه داشت به او تسلیم کرده گفت: ما را کاری پیش افتاده که با این جمعیّت همگی کشته خواهیم شد. تو را بایستی که تا رمق در تن می‌باشد در محافظت این طفل کوشیده، شاید او را به مأمنی برسانی که نسل ما مقطوع نگردد! و آذوقهٔ چند روزه با اسب و آب و جواهرات بسیار به او سپرده، او را به درّه‌ای از کوهها رسانیدند و خود به جانب راه درّه شتافتند.

چون خواجه[۲] و همراهانش تماماً وارد آن تنگنا گردیدند، بدخشانیان از چهار طرف راه را بر آن طایفه مسدود داشته، خورد و بزرگ را هدف تیر تفنگ نموده دیّاری از آنها را باقی نگذاشتند و آنچه به دست نمودند به نزد سلطانشاه برده به او تسلیم نمودند. پس سلطانشاه نامه‌ای بدین مضمون به پادشاه چین نگاشت که جمعی از دوستان شما از راه بدخشان فرار می‌نمودند، قشون بر سر راه آنها فرستادم [26 - a] و به ملاحظهٔ دوستی با اعلیحضرت شما، تمام فراریان را کشته و عالم را از وجود ایشان پرداختم. پس یک نفر سفیر هم تعیین نموده و نامه را با او به جهت پادشاه چین فرستاد. چون پادشاه مذکور از این واقعه آگاهی یافت، تحف و هدایای بسیار گرانبها به جهت سلطانشاه روان نمود و سفیر او را خوشدل بازگردانیده و از آن تاریخ حکم نمود که بعد از آن از تجّار بدخشانی که مال التّجاره به چین می‌فرستند، مطالبهٔ گمرک نشود و دربارهٔ تجّار بدخشان لازمهٔ احترام به عمل آید، چنانکه تا کنون به موجب همان حکم مجرا و معمول است.

حال چند کلمه از حال و چگونگی وقایع آن طفل دو ساله درج نماییم: آن شخصی که معتمد خواجه[۳] بود، که پسر دو سالهٔ او را سپرده داشت، پس از آنکه بدخشانیان، خواجه[۴] و همراهانش را کشته و اموال او را که تماماً زر و گوهر بود به غارت بردند؛ شخص مذکور آن طفل دو ساله را که یوسف خواجه[۵] نام داشت برداشته و راه بیابان را پیش گرفت. در صحرا و کوه راهسپار بود و بعد از مصائب زیاد او را به قصبهٔ «اوراتوپ» رسانید. حاکم آنجا از قضیّه آگاه گردیده طفل را نزد خود نگاهداری کرده و بعد از آنکه

---

۱ تا ۵. اساس: خاجه.

لیاقت تحصیل یافت، او را به مُعلّم سپرده تا اینکه جوانی آراسته شد. پس او را به بخارا می‌فرستد و این واقعه مقارن حکمرانی امیر حسین بوده. پس امیر حسین آن طفل [را][۱] که جوانی آراسته و پیراسته [شده][۲] بود، در جرگ خاصان خویش نگاهداشت و هر روز اِنعام و اکرامی تازه به او می‌نمود تا اینکه امیر مذکور از اثر سودهٔ الماس که شرح آن را بیان نمودیم درگذشت [و][۳] عمر خان حکمرانی یافت.

پس در واقعهٔ امیر [26 - b] نصرالله خان که شرح خونریزی و سفّاکی او به شرح گفته شده، یوسف خواجه[۴] به خوقند فرار نموده و در ظِلّ حمایت محمّدعلی خان خوقندی به سر می‌برد تا اینکه محمّدعلی خان از حالات یوسف خواجه[۵] آگاه گردیده، عُلوّ حسب و نسب او را دانسته و در حرمت او می‌کوشید تا اینکه زمانی بر این منوال گذشت؛ روزی در حضور محمّدعلی خان اظهار نمود که هرگاه از جانب شما رعایت و مددی در بارهٔ من بشود، مملکت کاشغر را که حکمرانی او به ارث حق من است و دولت چین متصرّف گردیده، از دست چینیها مسترد خواهم داشت.

محمّدعلی خان در چهرهٔ یوسف خواجه[۶] علامت مردانگی و شجاعت را ملاحظه نموده، بیست‌هزار قشون خوقندی و سرداران جنگی به او داده و تجهیز لشکر نموده، اجازهٔ حرکت به او داد. در آن زمان بیش از دوازده‌هزار نفر از اهل کاشغر در خوقند متوطن شده بودند. آنها نیز از چگونگی آگاه شدند که یوسف خواجه[۷] پیرزادهٔ آنهاست، پس همگی به خدمتش شتافته با ارادتی کامل اظهار فدویّت نمودند که به هر کجا خواجه[۸] عطف عنان نماید، ما نیز در رکابت شمشیر می‌زنیم. پس کار خواجه[۹] یوسف بالاگرفت و با لشکر خوقند و کاشغریان تصمیم عزم داده به جانب کاشغر روانه گردید.

و چون این بنده میرزا شمس از قراری که مذکور شد، در خوقند بودم و به خواجه[۱۰] یوسف ارادتی به حدّ کمال داشتم، پس به همراه وی بار سفر بسته روانه [27 - a] شدیم. پس از پانزده روز که راه طی می‌نمودیم به قراولخانهٔ اوّل چینیان رسیدیم که اوّل خاک کاشغر است و دویست تن سالدات چین در آنجا قراول بودند. سر راه بر ما سدّ

۱، ۲ و ۳. اساس ندارد، با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.　　۴ تا ۱۰. اساس : خاجه.

کردند و سه ساعت نایرهٔ حرب مشتعل بود، تا اینکه قشون خوقند و کاشغر مهاجمات سخت نموده قراولخانه به تصرف درآمد و به حکم یوسف خواجه[۱] تمام آن دویست نفر کشته گردید و در همان جا اطراق نمودیم.

یوسف خواجه[۲] چند سوار به جهت جاسوسی فرستاد که از راهها اطلاعی به دست آورده، خبر بیاورند. جاسوسان رفته و بعد از چهار ساعت مراجعت نموده، خبر دادند که قراولخانهٔ دیگر در سر راه می‌باشد، سرتیپ لشکر چین در آنجاست، پانصد تن قشون همراه دارد و از آمدن لشکر آگاهی یافته و به کاشغر کس فرستاده و قشون خواسته؛ سیزده‌هزار نفر به یاری او حرکت نموده‌اند و عماقریب خود را به قراولخانه خواهند رسانید و سر راه را بر ما خواهند گرفت.

چون یوسف خواجه[۳] این کلام را استماع نمود فوراً فرمان حرکت داد و آن شب در کمال شتاب مرکب رانده، قبل از طلوع شفق قراولخانهٔ دویم را پس پشت گذاشته به قدر یک [منزل][۴] که از قراولخانه گذشتیم، در آنجا حکم توقف نموده کم کم صبح دمید. لشکر چین را در جلو خود دیدیم که اراده داشتند خود را به قراولخانه رسانیده، سر راه را بر ما بگیرند، ولی کار از کار گذشته بود. چون قشون چین ما را ما بین قلعهٔ قراولخانه و خود مانع دیدند [27 - b] فوراً دو قسمت شده و از دو جانب خود را به کوه کشیده از قلل کوه بنای جنگ را نهادند. از قشون خوقند نیز بنای آتش‌فشانی شده، از طرفین، از کشته پشته‌ها افتاد.

افواج چین حریف را در جلو خود می دید که به هر جای صعب که بالا می‌روند، آنها نیز دست از جان شسته آنها را تعاقب می‌نمایند. پس اراده نمودند که بر بلندترین قلل کوه صعود نموده و لشکر ما را هدف گلولهٔ تفنگ نمایند.

یوسف خواجه[۵] مردان جنگ را دلداری داده و فرمان داد که چینیها را از صعود به قلل کوه مانع شده، نگذارند که به بالا خود را برسانند. لشکر خوقند و فدویان کاشغر به چند حمله و هجوم راه را بر چینیان مسدود نموده، از هر طرف آنها را هدف تیرِ تفنگ کرده

۱، ۲، ۳ و ۵. اساس: خاجه. ۴. اساس ندارد با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.

مانند برگ درختان خزانی به زمین می‌ریختند. پس لشکر چین دیگر تاب مقاومت نیاورده و به جهت اینکه در دست خوقندیان کشته نشوند، بعضی خود را از شوامخ کوه پرتاب نموده و برخی دبهٔ باروت را در بغل خود گرفته آتش می‌زد که آنها نیز از قوّت باروت از کوه پرتاب می‌شدند. گروهی به دست خود شکم خود را می‌دریدند.

القصّه، تا غروب آفتاب به غیر از پنجاه نفر از اهل «کالماک»* دیّاری از آنها زنده نمانده بود و ما را از کار آنها بر تعجّب افزود که خود را می‌کشتند و به این راضی نمی‌گردیدند که در دست ما کشته یا اسیر شوند و یوسف خواجه[۱] بر آن پنجاه تن کالماکی بخشوده از کشتن آنها درگذشت. از کمر و بغلهای قشون چین مبالغ خطیر مسکوکات طلا [28 - a] که یاپنی و نیم‌یاپنی می‌نامند، به دست لشکریان خوقند و داوطلبان کاشغر غنیمت افتاد. پس اسلحه و ادوات جنگی آنها را از شمشیر و غیره جمع نموده نزد خواجه[۲] آوردند که تمام آنها را به قشون تقسیم نمود. ولی آن پانصد تن که در قلعه بودند، یعنی در قراولخانه ساخلو بودند، قرار دادند که هرگاه قشون خوقند، کاشغر را مسخّر نمودند آنها اسلحهٔ خود را ریخته و تسلیم شوند.

یوسف خواجه[۳] قبول نموده و متعرّض آنها نشد. آن شب را نیز در آنجا اطراق نمودیم. هنگام برآمدن آفتاب کوچ کرده به جانب کاشغر روانه شدیم. تا نزدیک غروب آفتاب یازده فرسنگ راه طی نموده به یک فرسنگی شهر کاشغر رسیدیم. اردو در آنجا اطراق نمود. اهل کاشغر از آمدن یوسف خواجه[۴] آگاه شده تا نیمهٔ شب متجاوز از پنجاه‌هزار مرد و زن به نزد خواجه[۵] آمده، فریاد می‌زدند که ما تمام فدویان یوسف‌خواجه[۶] که پیرزادهٔ ماست می‌باشیم و به خواجه[۷] اظهار فدویّت می‌نمودند و خود را به پای او می‌انداختند و سرِ تسلیم در خدمتش می‌سپردند.

ولی، هر چه از طایفهٔ قره‌داغلی در شهر بود از آنجا فرار نموده خود را به قلعه‌ای که در دامنهٔ کوه و در دست چینیها بود رسانیده بودند. هنگام برآمدن آفتاب، یوسف خواجه[۸] امر به حرکت کرده با آن عسکر و لشکر و فدویان وارد کاشغر گردید و فرمان داد

---

*. کالماک / قالموق.

۱ تا ۸. اساس: خاجه.

تا آنچه از قره‌داغلیها بود به غارت آورده. زرّینه‌آلات و جواهرات بسیاری که به تصرّف آورده بود، به جهت محمّدعلی خان حکمران خوقند فرستاد و لشکر خوقند تماماً از غنیمت زیاد مستغنی گردیده بودند.

پس از آنکه لشکر چند روزی بیاسود، یوسف خواجه[1] به جانب یارکند بتاخت و آنجا را نیز مسخّر نمود. [b - 28] مقرّ حکمرانی خود را در یارکند قرار داد و بعد از چند روز دوباره با لشکری جرّار به سر قره‌داغلیها و قشون چین که در قلعه‌ای در دامنهٔ کوه سکنیٰ داشتند تاخته و جمیع آنها را از حیات عاری نمودند. پس از آن یوسف خواجه[2] مدّت شش ماه و نیم بی مانع و عایق به حکمرانی مشغول بود. مردم کاشغر و یارکند از صمیم قلب او را دوست می‌داشتند و دقیقه‌ای از خدماتش غفلت نمی‌کردند.

یوسف خواجه[3] از لشکریان خوقند دو سه هزار کس به حدود چین فرستاده بود که در آنجا نگران چینیان بوده و هرگاه لشکری از چین حرکت کند او را آگاهی دهند، تا اینکه جاسوسان آگاهی دادند که از چین لشکر بی‌شماری به جانب فیض‌آباد جنبش نمود و از قشون و اهالی فیض‌آباد آنها را پذیره شده متّفقاً بدین صوب خواهند تاخت. یوسف خواجه[4] کس به حوالی فیض‌آباد فرستاده از حالات آن حدود که تا یارکند بیش از دوازده فرسنگ نبود، آگاهی طلبید. گفتهٔ جاسوسان به صحّت پیوسته، پس یوسف خواجه[5] با کسان خویش در صدد فرار به بخارا برآمده، مهیّای حرکت گردیدند و لشکری که از خوقندیان به همراهی داشت برداشته رو به بخارا نهاد و هم کس به کاشغر فرستاد و سپاهیان خوقند را که در آنجا گذاشته و به بعضی قرا و قصبات دیگر نیز فرستاده بود، امر به حرکت نمود.

امّا، لشکریان خوقند که در حدود بودند، چون از آمدن چینیان آگاه شدند، به عجلهٔ تمام به جانب کاشغر شتافته با سایر خواجه‌تاشان خود پیوسته، ارادهٔ مراجعت به بخارا را تصمیم عزم دادند. و چون اهالی کاشغر که اغلب از طایفهٔ [a - 29] آق‌داغلی و از ارادت‌کیشان یوسف خواجه[6] و آبای او بودند هم از راه ارادتمندی به سلسلهٔ خواجه و

---

۱ تا ۷. اساس : خاجه.

هم از ترس قشون چین به ترک وطن گفته، املاک و اوطان خود را ترک کرده، عیال و اطفال خود را برداشته؛ خوقندیان نیز حتی‌الامکان در یاری و همراهی آنها کوشیده، پس به معیّت یکدیگر رو به راه نهادند و از قراری که به تحقیق پیوسته جمعیّت فراریان متجاوز از شصت‌هزار نفر به شمار آمده بود. به هر حال، با کمال عجله و شتاب رو به راه آورده، در بین راه در «کانی کورکاستین» با یوسف خواجه[1] و همراهانش پیوسته آمدند.

چون جمعیّت آنها زیاد و در راه در منزلها عفونت پیدا می‌شد، بدین واسطه ناخوشی در اردو بروز کرده متجاوز از ده‌هزار تن از فراریان جهان را بدرود نمودند. امّا یوسف خواجه[2] و همراهانش همه جا مرکب رانده خود را به خوقند رسانیدند. اهالی خوقند از رسیدن سپاهیان خویش و مهاجرین کاشغر کمال شادی را نموده در خارج و داخل شهر به مهاجرین منزل داده، مقدم آنها را گرامی می‌داشتند. پس یوسف خواجه[3] در خوقند رحل اقامت انداخته می‌بود، تا اینکه شربت مرگ چشیده به دار بقا پیوست.

از آن‌طرف لشکریان چین همه جا طی منازل نموده، خود را به یارکند و کاشغر رسانیدند. چون یوسف خواجه[4] و سپاه خوقند را به جا ندیدند، تیغ بر اهل شهر نهاده، هشتادهزار کس از طوایف آق‌داغلی را از خورد* و بزرگ از دم شمشیر گذرانده و هر چه یافتند به یغما برده، دوباره شهرهای کاشغر و یارکند را تصرف نمودند. [29 - b]

میریوسف‌علی می‌نگارد که: چون یوسف خواجه[5] به دار بقا شتافت، چند پسر از او باقی مانده بود که در هر چندی با سه‌صد یا چهارصد سوار نامدار از خوقندیان و مهاجرین طوایف کاشغر غفلتاً به شهر کاشغر و لشکر چین تاخته بسیاری از آنها کشته و آنچه داشتند به یغما می‌برد، که هم اکنون بر همان قرار از اخلاف آنها باقی و گاهی حمله بر کاشغر می‌نمایند و به واسطهٔ اینکه آق‌داغیها بر خواجه[6] و ذریّه آنها ارادت دارند و در هر مرتبه‌ای که اولاد خواجه[7]ها به کاشغر می‌تازند، طایفهٔ مذکور بر ارادت خود برقرار و به آنها پیوسته و با لشکر چین قتال می‌نمایند؛ چند مرتبه دوچار** قتل و غارت لشکر چنین گردیده، دست از مُرادان و مُرادزادگان خود برنمی‌دارند چنانکه گفته آمده:

---

۱ تا ۷. اساس: خاجه. *. خورد / خُرد. **. دوچار / دچار.

عشق تو در ضمیرم و مهر تـو در دلم

با شیر اندرون شد و با جان بدر شود

درهر حال این بندهٔ نگارنده میرزا شمس تمام این وقایع را به چشم خویش دیـده و بـه جهت یادگار در این صحیفه نگاشتم. امید است که مطالعه کنندگان چشم از بدخطی آن پوشیده به چشم خوب در آن نگرند.

تحریراً فی شهر ربیع‌الثانی سنه ۱۲۷۶ یک‌هزار و دویست و هفتاد و شش هـجری مطابق سنهٔ ۱۸۵۹ میلادی. [30 - a]

امیر شاه‌مراد

امیر شاه‌مراد پدر امیر حیدر تمام مملکت بخارا و مـضافات آن را در تـحت فـرمان داشته و امیر بخارا گردیده. سبب اینکه این اسم امیری را بر خود نهاده یا کی به او داده، درست معلوم نیست.

در اوایل اسلام، یعنی بعد از رحلت حضرت رسول، صلی‌الله علیه و سلّم، این اسم به امـیرالمـؤمنین و خـلفای آن حـضرت گـفته مـی‌شد و جـانشینان او را امیرالمؤمنین می‌خواندند. بعد از آنها دیگر کسی را به این لقب نخوانده‌اند. یا «ابوالغازی» یا «نایب» یا «خان» می‌نامیده‌اند و یکصد سال قبل از حکمرانی امیر حیدر که گویا مقارن یک‌هزار و هشتصد و یک میلادی بوده، حکمرانان خیوه و بخارا را «نایب» یا «خان» می‌گفته‌اند.

ابوالفیض خان

ابوالفیض خان در سنهٔ هزار و هفتصد و پنج میلادی به تخت حکمرانی بخارا جلوس نموده، پس از آنکه چهل و دو سال حکمران بخارا بود، در سنهٔ ۱۷۴۷ مـیلادی وفـات یافت و از او دو پسر ماند: یکی را عبدالمؤمن خان و دیگری را عبدالله خان می‌نامیدند که بعد از فوت پدر، اوّل لَقَب «خانی» به عبدالمؤمن خان و پس از او به عبدالله خان داده شد

و بعد از آنها به رحیم بیگ که از [b - 30] بزرگان اوزبیک [بود][1] داده شد و رحیم‌خانش نامیدند. بعد از رحیم خان لقب «أتالیخ»[2] پیدا شد و بعد از فوت رحیم خان لقب آتالیقی به دانیال بیگ برادرزادهٔ رحیم خان تسمیه شد و او را دانیال آتالیق نامیدند. در سنهٔ یک‌هزار و هفتصد و شصت و چهار، در عصر ابوالغازی، به بعضی حکمرانان قُرا و قصبات کوچک نیز «خان» گفتند و آنها اسم خانی بر خود گرفتند.

القصّه، چون رحیم خان داعی حق را لبیک اجابت گفت، ابوالغازی که حسب و نسب به چنگیز خان می‌رسانید به جای او نشست؛ [زمانی که او][3] در حکمرانی استیلا یافت، تمام امورات خویش را به دانیال آتالیق سپرد. مدّتی بر این منوال گذشت تا اینکه دانیال جهان را بدرود گفت. دولت کوشبیگی بر جای وی متّکی گشت. دانیال آتالیق را پسری بود که شاه‌مرادش می‌نامیدند - و قصهٔ او نیز در جای خود گفته خواهد شد - پس شاه‌مراد دولت کوشبیگی را کشته بر مسند پدر ارتقا یافت. پس از آن زوجهٔ بیوهٔ رحیم خان را که نسب او به چنگیز می‌رسید به زنیت خواسته و به عقد ازدواج درآورد که شاید از آن زن فرزندی به وجود آید و بدین واسطه شاه‌مراد خویش را به سلالهٔ چنگیزی منسوب نماید. در همان اوقات ابوالغازی فوت شد. وفات او در سال ۱۷۸۵ یا شش واقع شد و شاه‌مراد به جای وی نشست و خود را معصوم ابوالغازی نامید. [31 - a]

در تاریخ عزّت‌الله می‌نویسد: ابوالغازی تا سنه ۱۷۹۵[4] میلادی حیات داشت و در بخارا بود. و برناشُف مهندس کوهستانی دولت روس که در آن زمان در بخارا بود با وی ملاقات نموده؛ ولی ابوالغازی در آن زمان به کار سلطنت نمی‌توانست مداخله نماید. شاه‌مراد او را در خانه‌اش تحت‌الحفظ نگاه می‌داشت یا اینکه در دهکده‌ای که مال خود ابوالغازی بود، در خانهٔ خود، او را محبوس می‌داشت و وجه قلیلی به جهت مخارج او می‌داد.

دیگر اینکه ویلیامنیُف رزنُف نام روسی در تاریخ خود از قول برناشف مهندس

---

۱ و ۳. اساس ندارد با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.

۲. أتالیخ / أتالیق.

۴. اساس ۱۸۹۵، با توجه به منابع تاریخی تصحیح شد.

روسی نگاشته و تاریخ مالکالمای فرانسه نیز می‌نگارد که: چون شاه‌مراد به حدود خراسان تاخت و ضرر بسیار به مملکت شرقی دولت ایران وارد آورد، در سنهٔ ۱۷۹۶، آقا محمد خان قاجار ـ طاب ثراه ـ به عزم تنبیه شاه‌مراد و ترکتاز به ترکستان بخارا لشکر کشیده به خراسان شتافت و نامه‌ای در استرداد اسرایی که شاه‌مراد از حدود خراسان گرفته و بُرده بود به ابوالغازی نوشت. پس معلوم می‌شود که ابوالغازی تا آن زمان حیات داشته.

به هر حال، چون دانیال آتالیق وفات یافت، شاه‌مراد لقب «خانی» بر خود نهاده و تا مدّت دو سال در خدمت ابوالغازی اظهار فروتنی می‌کرد. چون استقلالی یافت، ابوالغازی را مجبور و وادار نمود که [31 - b] دست از حکمرانی بردارد. او نیز ناچاراً از فرمانفرمایی خویش کناره نمود و به عهدهٔ شاه‌مراد واگذار کرد.

ملا احمد سعید که در زمان ابوالغازی مدّتی در اورنبورگ[1] بوده و بعد از آن به بخارا مراجعت نموده چنین می‌نگارد که: ابوالغزی خان در سنهٔ یک‌هزارو هشتصد و بیست و پنج در خانهٔ پسر عموی خود ابوالفیض خان التجا جست. در آنجا به سر می‌برد، از احترامات ظاهرش کاسته نشده بود، او را تعظیم و تکریم می‌نمودند، ولی از ترس شاه‌مراد نمی‌توانست به کار حکمرانی مداخله نماید.

میرزا شمس مورّخ بخارایی می‌نگارد: ابوالغازی خان پسر ابراهیم خان و برادرزادهٔ رجب خان بود که آنها را نیز حسب و نسب به چنگیز خان می‌رسد. چون شاه‌مراد مالک تخت وی گردید، ابوالغازی خان را در نزدیکی بخارا در قریهٔ «آفکند» تحت‌الحفظ نگاه می‌داشت و حکم نموده بود که ایّام جمعه را ابوالغازی خان عمامه‌ای به سر نهاده با جمع مستحفظین به شهر بخارا و مسجد جامع آمده نماز جماعت را اِمامت می‌کرد، پس از آن دوباره همراهانش او را به آفکند می‌بردند.

عزّت الله و میریوسف‌علی چنین نگاشته‌اند که ابوالغازی را با آل چنگیز نسبت نبوده، گویا از طایفهٔ خواجه[2]ها یا از سادات و نامش عبدالرّحیم بود.

---

۱. اساس: اورمبرگ.
۲. اساس: خاجه.

تاریخ ملکم ایران نیز می‌نویسد که، نام ابوالغازی، عبدالرّحیم [بود][1] و رحیم خان او را به تخت حکمرانی رسانید و دو نوع سکه در بخارا زده‌اند که تاریخ سکه اوّل سال ۱۱۹۹ هجری[2] [32 - a] و نقش آن سکّه «ضرب سیّد بهادر»، و سکهٔ دویم در سنهٔ هزار و دویست ضرب شده، و چون ابوالغازی خان را از سلسلهٔ سادات نوشته‌اند، گویا این مسکوکات در عهد او ضرب شده و حیات داشتن ابوالغازی در حکمرانی شاه‌مراد محل تردید و تأمّل نخواهد بود و مجملی از حالات او را در آینده می‌نگاریم.

شاه‌مراد

یَفرِمُف و برناشُف نامان روسی که در آن زمان در بخارا بوده‌اند، چنین می‌نگارند؛ برناشُف می‌گوید: من در زمان شاه‌مراد و قبل از آن در حیات دانیال آتالیق به تعلیمات لشکر بخارا و تربیت آنها مشغول بودم و در عهد شاه‌مراد به منصب سرکردگی رسیدم. چون دانیال آتالیق پدر شاه‌مراد جهان را وداع نمود، وصیّت کرده بود که شاه‌مراد بر جای او بر تخت حکمرانی و سلطنت بخارا بنشیند. شاه‌مراد وصیّت پدر خویش را قبول نکرد؛ لباس درویشی پوشیده در یکی از مساجد به‌کنج عزلت و انزوا نشسته از ملاقات مردم در به روی خویش بسته، به تحصیل علوم دینیه و اذکار [32 - b] روحانی می‌پرداخت و چند تن از علما را به مصاحبت خود برگزیده، گاه گاهی آنها به نزد وی رفته، به مباحثه مشغول می‌شدند. بدین واسطه در عملِ حکمرانی بخارا اغتشاش کلّی پیدا شده بود. بزرگان و رجال همه روزه به نزد او رفته هر چه می‌کردند که قبول حکمرانی نموده به جای پدر بنشیند، مستدعی ایشان را به اجابت مقرون نمی‌داشت.

یک روز، شاه‌مراد شمشیری هیکل انداخته از مسجد بیرون رفته در کوچه‌ها گردش نموده و اهل بخارا را قسم می‌داد که هر کس از پدر من ظلم و ستمی دیده است، من از او مستدعی هستم که از تقصیر او درگذرد و چشم از سوء اعمال پدر متوفّای من بپوشند.[3]

---

۱. اساس ندارد با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.

۲. اساس: میلادی، با توجه به منابع تاریخی تصحیح شد.

۳. کذا در اساس.

همه جا اهالی بخارا فوج فوج به دور شاه‌مراد جمع شده و محبّت او را در دل می‌داشتند. آن روز تا قریب به شام، شاه‌مراد در کوچه‌ها گردش کرده از مردم بخارا به جهت پدر خویش حلّیت می‌طلبید. نزدیک غروبِ آفتاب دوباره به جامع بزرگ مراجعت کرد و تا مدّت یک سال دیگر به تحصیل علوم پرداخته، به همان قراری که داشت روز می‌گذرانید. در زمان تحصیل کتاب الحکمت را تألیف نمود که تا کنون در بخارا مطبوع خاص و عام می‌باشد.

القصّه، سرکشان و گردن‌فرازان این وقت را غنیمت شمرده از هر طرف لوای گردنکشی برافراشتند. بزرگان بخارا بر خود ترسیده به اندیشهٔ عاقبت کار افتاده، پس اعلیٰ و ادنیٰ از عالم و فاضل و بزرگان همگروه به جامع بزرگ نزد [a - 33] شاه‌مراد رفته، او را به سر دخمه یا مقبرهٔ پدرش دانیال آتالیق برده و سوگندهای مؤکّد به وی دادند که از ملتمس آنها سر نپیچد و حکمرانی بخارا و جلوس به جای پدر را قبول نماید.

شاه‌مراد به این شرط قبول نمود که کار به شورا نماید. پس همگان به عهد و پیمان سوگند یاد نمودند که از گفته و فرمودهٔ وی تجاوز ننمایند، امر و نهی او را واجب دانسته، تمرد نکنند. پس شاه‌مراد با تمام علما و بزرگان و سرداران به ارگ شتافته به تخت پدر جلوس نمود و فرمان داد تا چند تن از خائنان را دستگیر نموده، بعد از ثبوت نمودن گناه، آنها را به قتل رسانیدند و خانمان آنها را به باد غارت و یغما دادند. پس شاه‌مراد را آگاهی دادند که نیازعلی اوزبیک در شهرسبز از عهد دانیال آتالیق تا کنون رایات طغیان افراشته، طُرق را مسدود و مسافرین را دستگیر و غارت می‌نماید، قُرا و قصبات را تاراج می‌نماید.

شاه‌مراد به محض استماع این خبر حکم به احضار و تدارک لشکر نموده بدون درنگ به شهرسبز تاخت؛ نیازعلی را دستگیر و بسیاری از متابعین او را طعمهٔ شمشیر نموده، ممالک متصرّفهٔ او را به تحت تصرف درآورده، از جانب خود یکی از معتمدین را با لشکری کافی در آنجا گذاشته به بخارا مراجعت نمود.

میریوسف‌علی که یکی از مؤرّخین مشهور بخاراست [b - 33] چنین نگاشته که: چون شاه‌مراد نیازعلی را در شهرسبز دستگیر نمود و امورات آن حدود را به سامان نهاد به بخارا مراجعت کرد. تمام مهام و امورات مُلکی را به ابوالغازی سپرده او را وزیر اوّل

خود قرار داد. پس همّت خود را بر نظم لشکر و کشور مقصور داشت و از افواج خود در کمال خوبی نگاهداری می‌کرد. چهل نفر از مردمان بزرگ و دین پرورِ دانشور را به جهت مشاورت برگزیده در هر کار کلّی و جزئی با آنها مشوره می‌نمود و از اندک تقصیر و گناه هر چه باشد یا هر که باشد اغماض و گذشت نمی‌کرد. هر گناهی را کیفری مخصوص [illegible] قطّاع‌الطریق را به کشتن فرمان می‌داد.

[illegible]

را داشت و همه ساله شاه‌مراد به عنوان غزا به حدود مشرقی ایران لشکر کشیده بسیاری از اهالی آن حدود راکشته و اموال‌شان را به غارت می‌آورد و خمس آن غارت را به خزانه اضافه می‌کرد.

این بندهٔ مورّخ خود در بخارا بودم؛ چون شاه‌مراد بر تخت حکمرانی نشست، بار اوّل به شهرسبز لشکر کشید و نیازعلی حکمران [b - 34] شهرسبز راگوشمالی بسزا داد. پس از آن هم بر ترکمانان بادیه‌نشین تاخته بسیاری را به قید اطاعت آورد، از طوایف اوزبیک و خواجه؛ جمعیّت زیادی را مطیع و منقاد نمود پس لشکر به مرو کشیده بیرام‌علی خان حکمران مرو را در قلعه مرو حصار داد و کاری از پیش نبرده به بخارا مراجعت کرد. بیرام‌علی خان نیز عَلَم طغیان افراشته می‌داشت. پس از زمانی شاه‌مراد لشکر زیاد از طوایف اوزبیک به مرو فرستاد. در کنار رود آمو دره تلاقی فریقین رو داد. چون از طرفین نایرهٔ جنگ مشتعل گردید؛ بیرام علی خان را روز به سر آمده در دست لشکر اوزبیک کشته گردید. لشکر اوزبیک به بخارا مراجعت نمودند.

محمّدحسین خان پسر بیرام‌علی خان به جای پدر حکمرانی مرو یافت و طبل مخالفت با شاه‌مراد را می‌زد. شاه‌مراد لشکر به مرو کشید، مرو را محاصره نمودند. محمدحسین خان چون استعداد مقابله در خود ندید از پی چاره برآمده به ایران‌زمین فرار نمود و به آستان فلک‌بنیان خاقان مغفور فتحعلی‌شاه غازی پناه برده مورد مراحم ملوکانه و عطیّات خسروانه گردید.

ولی، میرزا شمس بخارایی که معاصر همان زمان است، چنین نگاشته که، چون شاه‌مراد [a - 35] لشکر به مرو کشید، محمّدحسین خان، با پدر هر دو به قید اسار گرفتار گردیدند و در همان جنگ که در سنهٔ ۱۲۰۰ هجری واقع شد هر دو تن را به بخارا بردند. شاه‌مراد به کشتن بیرام‌علی خان فرمان داد؛ وی را به چوبه دار زدند، محمدحسین خان را در بخارا توقیف داشتند. چون مدّتی بر این منوال گذشت، محمدحسین خان راه فرار به دست آورده به شهرسبز فرار نمود و تدارک کار خود را در آنجا دیده به مملکت ایران التجا برده در آستان خاقان مغفور شاهنشاه ایران فتحعلی‌شاه غازی می‌زیست.

این بنده میرزا شمس در تاریخ فتح مرو و کشته شدن بیرام‌علی خان این مصراع را

ماده تاریخ گفته و به یادگار نگاشتم:

سر غلام برید و به زیر دار نهاد

این اقل، محرّر کتاب، شعر را حساب نموده، باید حرف «غین» و حرف «ر» را که جملهٔ این دو حرف هزار و دویست می‌شود به تاریخ گرفت.

القصّه، چون شاه مراد از فتح مرو و کشتن بیرام‌علی خان خیال خود را آسوده دید، باد نخوت به دماغ افکنده به خیال لشکرکشی به مملکت مشرقی ایران افتاده با لشکری بی‌شمار به جانب خراسان تاخت، آنچه قرا و قصبات در حوالی مشهد بود به باد غارت بداد، اسیر زیاد و غنیمت بسیار به چنگ آورده به بخارا مراجعت نمود و هر سال یکی دو دفعه به حدود خراسان [b - 35] لشکر می‌کشید. چون اهالی آن حدود چنین دیدند، قلاع محکم به جهت تحصن خویش ساخته، وقتی که از آمدن شاه‌مراد و لشکر اوزبیک آگاه می‌شدند، هر چه داشتند به قلعه برده حصاری می‌شدند. شاه‌مراد نیز قلعه‌گیان را حصار داده مبلغی مال‌المصالحه گرفته از گرد قرا و قصبات برمی‌خاست.[1] در هر لشکرکشی که شاه‌مراد می‌کرد، به جهت هر فوج یک نفر پیشنماز معیّن می‌نمود از آحاد و افراد قشون با کمال میل و رغبت نماز پنجگانه را ادا می‌کردند.

عزّت‌الله می‌نویسد: در یکی از لشکرکشیها که شاه‌مراد به حدود خراسان یعنی به خیال تسخیر مشهد [کرده][2] بود، شصت‌هزار نفر لشکر اوزبیک و غیره به همراه داشت تا به حدود مشهد رسید. به واسطهٔ استحکام برج و باروی شهر مشهد و سایر قصبات، کاری از پیش وی نمی‌رفت. پس محض اینکه سران سپاه خود را ساکت نماید، روزی تمام آنها را احضار نموده گفت: دوش حضرت رضا ـ ثامن ائمهٔ هدی ـ را در خواب دیدم، به من فرمودند که به مشهد و قصبات حوالی این شهر آسیبی نرسانم. بدین واسطه به شماها قدغن اکید می‌کنم که سپاه جمعی خود را از دست اندازی شهر خراسان و قصبات و قراء نزدیک منع نمایید، ولی جایهای دیگر را هر چه بتوانید قتل [a - 36] و

---

۱. اساس: می‌خواست.　　۲. اساس ندارد با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.

غارت نموده فروگذار نکنید. پس قشون خویش را از هر طرف فرستاد؛ جمعیّت بسیاری راکشته و اسیر کرده و غارت زیاد به دست نموده به بخارا مراجعت کرد.

بُرناشف روسی که آن زمان در بخرا می‌زیست چنین می‌نگارد که، شاه‌مراد و بخاراییان همه ساله یکی دو مرتبه به ممالک شرقی ایران یعنی خراسان می‌تاخت، اسیر و غنایم بسیار از آن حدود می‌آورد تا اینکه در سنه ۱۷۹۵ میلادی دوباره امر به احضار قشون نموده، میرحیدر پسر شانزده سالهٔ خود را بر آنها إمارت داده به ریاست پانزده‌هزار مرد جنگی که همه سواران کارزار بودند به تاخت و تاز خراسانش گسیل داشت.

پس میرحیدر به جانب ایران شتافت، ابتدا دو قصبه را محاصره کرده به آنها تکلیف مذهب اهل سنت نمود. از آنجایی که قلعه‌گیان را تاب مقاومت نبود، مذهب تسنّن اختیار نموده به سلامت ماندند. پس میرحیدر با لشکر خود به جانبی دیگر شتافته دو قصبه و قلعهٔ دیگر را محاصره نمود؛ قلعه‌گیان در استحکامات خود متحصّن گردیده و با لشکر بخارا نایرهٔ حرب را مشتعل نمودند و تا چند روز از هر دو طرف جنگ درگیر بود، جمعی از بخاراییان در دست محصورین به خاک هلاک افتادند و بسیاری هم زخمدار شدند. میرحیدر برآشفته فرمان هجوم به قشون خود داد. عاقبت آن دو قصبه را به تصرّف درآورده بسیاری راکُشتند و بقیةالسیف را [36 - b] با هر چه به دست آوردند به یغما و اسیری بردند و تفصیل این محاربه را تاریخ سیبریا کما هو حقّهُ نگاشته است.

بُرناشف می‌نگارد: در تاریخ سیبریا که در سنهٔ ۱۸۱۸ میلادی نگاشته شده، درج نموده‌اند که شاه‌مراد در عمارتی مخصوص که خالی از تجمّل حکمرانی بود به‌سر می‌برده است. دو زن در حبالهٔ نکاح داشت که آن زنها به واسطهٔ قلّت مخارجی که شاه‌مراد به آنها می‌داد به کَسب و صَنعَت یدی مشغول بودند و صنایع خویش را به معرض بیع درآورده، صرف معاش خود می‌کردند و بعضی اوقات شاه‌مراد در کار کسب و امور خانه با آنها شرکت می نمود. شاه‌مراد اغذیهٔ لذیذ نمی‌خورد، به نانِ تنها و آب قناعت می‌داشت. اهل بخارا و سایر بلاد ترکستان وجود وی را مغتنم می‌شمردند، صاحب کرامات و خلیفهٔ حضرت خمی مرتبنش می‌دانستند و به او «حضرت» خطاب می‌کردند.

شاه‌مراد اغلب اوقات به جنگ حکمرانان هندوستان و خوقند و خجند و تاشکند و خیوه لشکر می‌کشید و با آنها مصاف می‌داد، تا اینکه در سنوات آخر حکمرانی وی فرمانفرمایان شهرهای مذکور به غیر از هند، از وی متابعت نموده سلسلهٔ اطاعت او را به گردن نهادند و نامه‌ها به شاه‌مراد نوشته از درِ صلح درآمدند و هم قرار دادند که هنگام جنگ در سوق لشکری با وی بوده، کمک به او بدهند. بزرگان [37 - a] بخارا و شهرهای دیگر فدوی او بودند، گفتهٔ او را به کمال میل اطاعت داشتند.

شاه‌مراد در سنهٔ ۱۸۷۹ دوباره به طرف هند لشکر کشید. تیمورشاه افغان وقت را غنیمت شمرده با لشکری بسیار به طرف بخارا تاخته قرا و قصباتی که در کنار رود آمویه بود، تماماً به باد نهب و تاراج داده به تصرف درآورد. این واقعه را در حدود هند به شاه‌مراد رسانیدند. جنگ با هنود را به عهدهٔ تأخیر گذاشته به شتاب تمام کنار رود آمو را گرفته به عزم محاربهٔ تیمورشاه حرکت کرد. از واقعات غریب آنکه، وقتی تلاقی فریقین رو داد که تیمورشاه با یک‌هزار و پانصد سوار از هندوکش حرکت نموده در آقچه با شاه‌مراد به هم رسیدند. پس با آن قلیل لشکر ناچاراً صفوف جنگ را با شاه‌مراد آراسته از دو طرف آتش محاربه بالا گرفت. لشکر تیمورشاه بعد از جزیی کرّ و فرّی نزدیک شکست شدند و ارادهٔ فرار داشتند.

چون شاه‌مراد لشکر افاغنه را در کارزار، کارزار دید، فرمان داد تا بخاراییان و سواران اوزبیک دست از جنگ بازداشتند. پس کس نزد تیمورشاه فرستاده پیغام داد که، چون لشکر شما و قشون من هر دو طرف مسلمانند، از اینکه مسلمین را به کشتن یکدیگر وادار نماییم در نزد خدا و رسول مؤاخذ خواهیم بود؛ به واسطهٔ اینکه لشکر افغان نزدیک به شکست بودند، فرمان دادم تا جنود بخارا دست از قتال برداشتند و اینک رایات [37 - b] صلح افراشته‌ام، بهتر آن است که نایرهٔ جنگ را به آب مصالحه فرونشانیم و خونهای مسلمانان را ناریخته بگذاریم.

چون فرستادهٔ شاه‌مراد نزد تیمورشاه رسید، پس عقد مصالحه را از طرفین محکم داشته شاه‌مراد به دیدن تیمور شاه شتافت و یکدیگر را بغل کشیده کمال دوستی از دو طرف به عمل آمد، هر دو لشکر مدتی در آنجا بیاسودند.

چون فصل زمستان نزدیک بود، تیمورشاه مراجعت را مصمم گردید که لشکر دی فرصت نداده دو اسبه خود را رسانید. برفهای شدید باریدن گرفت. راه عبور تیمورشاه از شدّت برف مسدود شد. تیمورشاه ناچاراً نصف توپخانه و استعداد جنگی خود را در بلخ گذاشته از راه هندوکش طریق افغانستان برگرفت. در بین راه برف و بوران به شدّتی تمام باریدن گرفته، اغلب همراهان تیمورشاه در راه هلاک شدند و آنچه بُنه و آغروق داشتند در راه ریخته خود را به افغانستان رسانیدند. تمام بنه و آغروق آنها به تصرّف شاه‌مراد درآمد و بدون انکه دیناری مخارج جنگ نماید، آن‌همه غنیمت به دست آورد.

پس چون تیمورشاه از آن جنگ مراجعت نمود، دو زنجیر پیل سواری به رسم تحفه و هدیه به جهت شاه‌مراد فرستاد و شاه مراد یکی از آن دو پیل را به همراهی یک نفر از بزرگان بخارا در سنهٔ ۱۷۹۷ میلادی به جهت امپراطریس دولت روس کِرّین* به رسم پیشکش فرستاد [38 - a] از اتّفاقات آنکه روز تاجگذاری اعلیحضرت پاول امپراطور دولت روسیه، معتمد شاه‌مراد پیل را وارد مسکو نمود. امپراطریس از آن هدیه بسیار خوشوقت گردیده، فرستادهٔ شاه‌مراد را خوشنود بازگردانید و سفیری به همراه وی به بخارا فرستاده و نیز چهل‌هزار منات به همراهی او به نزد شاه‌مراد فرستاد که در بخارا از آن وجه مدرسه‌ای بنا نمایند. سفیر روس به همراهی فرستادهٔ شاه مراد وارد بخارا شده به اجازهٔ امیر، مدرسهٔ بسیار خوبی بنا نهادند و آنجا را مدرسهٔ نظر ایلچی، به اسم خود ایلچی دولت روس، تسمیه نمودند که تاکنون به همین اسم خوانده می‌شود.

سابقاً چنین نگارش یافت که شاه‌مراد همه ساله به حدود مشرقی ایران، یعنی به مشهد، لشکر کشیده اهالی آن سامان را اسیر و اموال آنها را به طریق مباح به تاراج می‌برد. پس عاکفان آستان شاهنشاه ایران واقعه را به عرض خاقان سعید آقا محمدخان، پادشاه ایران رسانیدند. آقا محمدخان با لشکر انبوه به عزم تسخیر بخارا و تدمیر شاه‌مراد به جانب خراسان شتافت. پس از ورود به خراسان نامه‌ای به ابوالغازی وزیر اعظم شاه‌مراد که در آن زمان شخص اوّل بخارا بود به قلم آورده در اِسترداد اُسرای ایران و

---

*. کذا در اساس.

اموال منهوبهٔ ایرانیان فرمان داد که هرگاه تعلّل و مسامحه در استرداد اُسرای ایرانی به عمل آید، اینک از پی نامه با لشکر ایران بدانسو تاخته و تلافی کردار شاه‌مراد را به دم شمشیر برّان خواهم داد. [38 - b] پس نامه را با پیکی سریع در سنهٔ ۱۷۹۶ به جهت ابوالغازی فرستادند.

چون نامه رسید و شاه‌مراد از لشکر کشی آقا محمّدخان آگاهی یافت، به بعضی از خوانین و حکامی که در حدود خراسان داشت، بدین مضمون نامه‌ای نوشت: از قراری که آگاهی رسید یک نفر خاجه با لشکر ایران به حدود خراسان آمده. البته او را گرفته مغلولاً به بخاراش بفرستید و هرگاه در خود قوّت و قدرت مقابلهٔ او را نمی‌بینید به من اطّلاع بدهید تا با لشکر بخارا و اوزبیک بر او تاخته، پیکار و جنگ او را ساخته شوم. وی را دستگیر و همراهانش را از دم شمشیر بگذرانم.

نامه را به همراهی چند تن سوار به خراسان فرستاده داشت. اگر چه آقا محمّدخان از جواب شاه‌مراد غضب نموده، مصمم بود که به بخارا تاخته، مرز و بوم آن میشوم را پی‌سپر اسبان نماید؛ ولی مقارن آن حال پیکی دررسید و چنین آگاهی آورد که امپراتور دولت روسیه لشکر بسیار به فرماندهی «کِراف زوبوا» به حدود غربی ایران فرستاده است. چون آن حدود خالی از عسکر و لشکر ایران بود، آقا محمّدخان جلوگیری دولت بزرگ روس را مهمتر شمرده به ترک تسخیر بخارا گفته، تنبیه و گوشمالی شاه‌مراد را به وقت دیگر موکول نموده به‌تعجیل شهاب با لشکر جرّار ایران بدان حدود مغرب به شتاب آمد که مبادا افواج دولت روس چشم زخمی در آن سامان وارد آورند.

چون خبر مراجعت آقا محمّدخان را [39 - a] به شاه‌مراد رسانیدند، پس از اندک زمانی ابوالغازی خان را مجبور نمود که به امورات ملکی مداخله نکند [و][1] در کنج انزوا عزلت گزینند. ابوالغازی خان عریضه‌ای به سلطان عثمانی نگاشته استدعا کرد که سلطان اسم پادشاهی به او نهاده او را بدان اسم یاد نمایند. امّا چون عریضهٔ او به سلطان عثمانی رسید، لقب «ولی‌النعم» و «قورچی‌باشیگری» به وی داد.

---

۱. اساس ندارد با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.

یک نفر از سیّاحان که در آن زمان به بخارا رفته با میرزا شمس بخارایی ملاقات نموده می‌گوید: شاه‌مراد در زمان سلطنت خود لباس بسیار ساده از منسوجات پشمینه می‌پوشید، شکوه حکمرانی قبول نمی‌کرد. چنان‌که اسم او را در خطبه‌ها شاه می‌گفتند، رنجش یافته اظهار کراهت می‌نمود. سکّه به نام خود نزد. در سنوات ۱۲۰۶ و دویست و هشت و دویست و سیزده که سکّه زد، به اسم پدر خود ضرب نمود که در یک طرف مرحوم «دانیال آتالیق» و در طرف دیگر رایج و ضرب بخارا نوشته شده بود. نشان سلطنت را زینت بر و دوش ننمود و اغلب اوقات می‌گفت: من و پدرم سلطنت را به ارث نیافتیم بلکه استحقاق حکمرانی در خود دیدیم. ما وُرّاث سلطنت بخارا نیستیم، اصلاً از طوایف اوزبیک می‌باشیم که به سلطنت افتخار یافته‌ایم.

القصّه، شاه‌مراد را پسری از دختر ابوالفیض خان ـ که از نسل چنگیز بود ـ به وجود آمده او را میرحیدر نامید. دختر ابوالفیض خان ابتداءً منکوحهٔ رحیم خان بود. [39 - b] پس از فوت رحیم خان، شاه‌مراد او را گرفت که شاید از آن دختر که از نسل چنگیز است اولادی به وجود آید، تا اینکه میرحیدر از ایشان به وجود آمد. شاه‌مراد در چهارده سالگی او را سپه‌دار لشکر نموده به ایران‌زمین فرستاد که شرح آن را نگاشتیم. پس از مراجعت [از] ایران، شاه‌مراد حکمرانی کارشی را به میرحیدر داده وی را به کارشی فرستاد.

کارشی

شهری است معمور از توابع بخارا در واقع ولیعهدنشین بخارا به شمار می‌آید. قریب به چهل‌هزار نفر سکنه دارد. لشکر کارشی اغلب حاضر و تحت‌السّلاح هستند. تجّار و قوافل که از کابل و قندهار به سمرقند می‌روند از کارشی می‌باید بگذرند.

برنس و خانین‌کف که در سنهٔ ۱۸۴۲ تاریخ بخارا و حکمرانان ترکستان را نوشته‌اند، تفصیل مملکت مذکور را چنانچه شاید درج نموده‌اند، در بخارا لشکر را و هر که از اجزاء دیوان باشند، از وضیع و شریف، تمام را سپاه یا سپاهیان می‌نامند. اهل حِرَف و دهقانان و عموم کسبه را فقرا می‌خوانند.

کِرمِل

به زبان اوزبیک ارگ را گویند. در تمام شهرهای آسیا ارگ ساخته‌اند که محل حکمرانان می‌باشد. در بعضی از شهرهای کهنهٔ دولت روس مِثل نوگُرُد و مَسکو و تولِه و نژنی‌نوگُرُد، و بعضی شهرهای دیگر نیز ارگ بنا نموده‌اند که تاکنون باقی است.

میاندُرُف می نویسد: بخارا ارگی دارد که در وسط شهر در روی تپه بنا شده؛ بلند[1]، آن تپه به اندازهٔ چهل اَرَش و قلعهٔ ارگ با کمال متانت بنا شده؛ ده ذرع ارتفاع دیوار قلعهٔ ارگ و اطراف [40 - a] قلعهٔ مذکور از ششصد قدم متجاوز است.

در هزار سال قبل این ارگ را بنا نهاده؛ شباهت تمام به قلعه‌های دهقانان دارد. دروازهٔ بزرگ محکمی و دو برج از دو طرف به ارتفاع پانزده ذرع دارد که برجها به جانب میدان بزرگ که ریگستان می‌نامند، نگران است. چون از دروازه وارد شدیم، دهلیز مطولی داشت که از دو طرف پنجره‌ها داشت [و][1] به حیاط ارگ باز می‌شد. در ارگ مذکور عمارات بسیار به جهت حرمخانه و اجزای حرم بنا نموده‌اند و عمارت مخصوص کوشبیگی که منصب صدارت را داراست، در ارگ می‌باشد. سربازخانه و قراولخانه‌ها و جامع و حمام نیز در ارگ بنا نموده‌اند. بخاراییان محوطهٔ ارگ را «نومیشکند» می‌گویند. عمارات ارگ تماماً از سربازخانه و غیره گنجایش سکنای دوازده‌هزار جمعیّت را دارد که تمام اجزای حکمرانی و متّصلان به خانوادهٔ امارت در همان ارگ متوقّف، یعنی منزل دارند.

رحیم خان

از قراری که در تواریخ بخارا دیده شده است، ابوالفیض خان در سنهٔ ۱۷۰۵ به تخت حکمرانی جلوس نموده و در سال ۱۷۴۷ در دست رحیم خان سپه‌سالار خود کشته گردید. چون رحیم خان اصلاً از طایفهٔ اوزبیک مآنگِدِسکوی[2] بود و به هیچ وجه استحقاق حکمرانی نداشت، پسر بزرگ ابوالفیض خان را که عبدالمؤمن خان نام داشت

---

۱. اساس ندارد با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.

۲. مآنگدِسکوی / منغیت.

و طفلی هفت ساله بود به سلطنت برداشته، او را به جای پدر نشانید و پس از چندی یک نفر از دختران ابوالفیض خان را به عقد خویش درآورد و استقلالی به کمال یافت.

معتمدین [b - 40] عبدالمؤمن خان در صدد کشتن رحیم خان می‌بودند و در نزد امیر جوان مهیّج قتل او می‌شدند، تا اینکه عبدالمؤمن خان کمر قتل وی رابسته و با کسان خویش مواضعه‌ای نهاد که رحیم خان را به مهمانی طلب نماید و در هنگام صرف ناهار او را هدف گلوله نمایند. پس رحیم خان را به مهمانی دعوت کرد و شخصی را از شجاعان اجزای خویش در پشت پرده مخفی نمود. رحیم خان به موجب دعوت حاضر گردید. چون خوان طعام به میان نهادند، آن شخص از پشت پرده رحیم خان راکه لقب آتالیقی نیز داشت به قراول گرفته، تفنگ را آتش داد. از آن جایی که روز رحیم خان به سر نیامده بود، گلولهٔ آن کماندار به خطا رفت و بر کلاه آتالیق راست آمد. همراهان وی با حربه‌های خونریز بیرون تاخته، جمعی را از کسان عبدالمؤمن خان کشتند. بعد از آن تاریخ روز به روز بر قدرت آتالیق افزوده و از حشمت امیر جوان کاسته می‌شد، تا اینکه پس از هفت ماه و چند روز هواخواهان آتالیق، عبدالمؤمن خان را به چاه انداخته کشتند و روی چاه را به گل انباشتند. پس رحیم خان خود بر تخت حکمرانی مالک شده و مدّت دو سال و نیم سلطنت کرد و تمام اولاد و احفاد ابوالفیض خان را کشته نسل او را منقرض نمود.

اِوِرسُمان آلمانی[۱] نگاشته است که، چون رحیم خان را در سن هفت سالگی به سلطنت بخارا و ترکستان برداشت [a - 41] عبدالمؤمن خان در حرمخانهٔ خود در نزد مادر خویش هندوانه را به ضرب شمشیر دو پاره می‌کرد، مادرش از این حرکت او را نکوهش می‌نمود. وی چنین جواب می‌داد که، این هندوانه نیست بلکه سر رحیم آتالیق است. چون این خبر به گوش رحیم خان رسید بر دهشت و وحشت او افزوده، کمر کشتن آن جوان را بربست.

میریوسف‌علی از مورّخین بخارا نیز چنین بیان نموده که، پس از آنکه عبدالمؤمن

---

۱. اساس : روسی؛ با توجه به منابع تاریخی تصحیح شد.

خان بر تخت حکمرانی نشست همه روزه به مشق و تعلیم تیراندازی مشغول بود، هندوانه را به نشانه گذاشته با گلوله می‌زد. مادر وی او را از تفنگ اندازی ممانعت نموده بود. وی جواب گفته بود که این هندوانه سر رحیم خان آتالیق است که عماقریب سرِ وی را هدف گلوله خواهم کرد. اگر چه مادرش وی را از گفتن چنین سخنان ممانعت می‌کرد، ولی فایده‌ای نبخشید و رحیم خان روز به روز در کشتن او مجدّتر بود تا وی را به اغوای او به چاه افکنده هلاکش نمودند.

امّا عزّت‌الله خان می‌نویسد که: چون عبدالمؤمن خان طفل بود، به جهت وی چند تن از بزگزادگان را همبازی قرار داده بودند. روزی امیر جوان با یکی از اطفال همبازی خود به باغ خویش رفته، در حین بازی آن طفل عبدالمؤمن خان را به چاه افکنده بود، چون مادر او از چاه افتادن پسر اطلاع یافت، کار از کار گذشته [بود][1]. طفل را گرفتند و چگونگی را از وی [41 - b] جویا شدند، جواب داد که من با امیر عبدالمؤمن خان مشغول بازی بودیم. گاهی او مرا به عقب می‌انداخت و گاهی من او را، بی‌خبر از اینکه چاهی در اینجا هست. چون او را به عقب دوانیدم به چاه افتاد و در ته چاه خفه شد. ولی در هر حال، کشته شدن او به اغوای رحیم خان آتالیق بوده و کسی را جای تردید نخواهد بود.

در تاریخ ویلیامنیف زِرنف روسی که در سنهٔ ۱۲۵۲ نگاشته است که، رحیم خان از طایفهٔ اوزبیک بوده و سالها در لشکر نادرشاه افشار در ایران خدمت می‌نمود و سرکردگی لشکر افاغنهٔ ایران را داشت. چون به بخارا آمد، جمعی کثیر از افغانان را به همراه داشت و بواسطهٔ اینکه افغانها در فرمان وی بودند، در بخارا استقلالی به کمال یافت. ابوالفیض خان را و عبدالمؤمن خان را به تحریک وی کشتند. هوای حکمرانی در سر داشت ولی چون سلطنت بخارا را وارث نبود و نمی‌توانست در ابتدا خود مستقلاً حکمرانی نماید، پس بعد از آنکه عبدالمؤمن خان کشته شد، عبدالله خان پسر شاه تیمور را، که بعضی او را پسر ابوالفیض خان نوشته‌اند، به حکمرانی برداشت. عبدالله خان

---

۱. اساس ندارد با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.

اگرچه هفده مرحلهٔ زندگانی را پیموده بود، ولی [42 - a] جوانی بی هوش و رای بود، لیاقت حکمرانی را نداشت. چون رحیم خان او را به سلطنت انتخاب کرد، دولت‌کوشبیگی و بزرگان دیگر یارای تخلّف او را نکرده از رحیم خان تمکین نمودند. پس عبدالله خان اسبابی و آلتی بود در دست رحیم خان که از گفتهٔ او تجاوز نمی‌توانست. اسم حکمرانی با وی بود و رسم با رحیم خان؛ بر هر چه فرمان می‌کرد، تمام رجال بخارا اطاعت و تمکین داشتند.

رحیم خان که در زمان سابق رحیم بیگ بود، در حکمرانی ابوالفیض خان لقبِ آتالیقی یافته و استقلال زیادی حاصل نموده بود. پس از ابوالفیض خان مدّت نه سال در خدمتگزاری عبدالمؤمن خان می‌زیست و مدّت قلیلی در زمان عبدالله خان به سر برد. پس از عبدالله خان اسم خانی بر خود نهاده دو سال مستقلاً به حکمرانی بخارا مشغول بود تا اینکه به درد ورم جگر جهان را بدرود گفت. مدّت ناخوشی او سه شبانه‌روز طول کشید.

گرگریف مورّخ روسی چنین می‌نگارد که، چون در سنه ۱۱۶۰ هجری بار[1] سفر از بخارا بربستم، امیر بخارا عبدالمؤمن خان را بر تخت حکمرانی گذاشته به عزم روسیه عزیمت نمودم؛ تحفه‌ائی‌که از بخارا با خود داشتم چند قطعه مسکوکات آنجا بود.

مورخ دیگر می‌نگارد : چون نادرشاه در سنهٔ ۱۸۴۰ لشکر به بخارا کشید، بعد از تسخیر بخارا رحیم‌بیگ را ـ که شرح حالات وی نگاشته شده ـ ملتزم رکاب نموده [42-b] با جماعت زیادی از اوزبیک به ایران آورد. رحیم‌بیگ با جماعت اوزبیک سالی چند در جرگ سپاه ایران به خدمتگزاری مشغول بودند.

از قراری که مورّخین روسی نگاشته‌اند میرحیدر در سنهٔ ۱۸۰۱ میلادی به حکمرانی بخارا جلوس نموده و زمانشاه کابلی در سنه ۱۷۹۳ میلادی حکمرانی افغانستان را بر عهده داشته و فتحعلی‌شاه قاجار در سنهٔ ۱۷۹۸ به تخت سلطنت ایران استقرار یافت؛ و در جلوس محمّدعلی خان خوقندی پسر ناربوت بیگ به‌تحقیق معلوم نشد که وی در

---

۱. اساس: باز.

کدام سنه حکمرانی خوقند را یافته است.

تاریخ ملکم می‌نگارد: مادر میرحیدر دختر ابوالفیض خان و نسبش به چنگیز می‌رسد، ابتدا زوجهٔ رحیم‌خان بود، بعد از آنکه رحیم‌خان وفات یافت، شاه‌مراد وی را به حبالهٔ نکاح درآورد که اولادی که از وی به‌وجود آید به ولیعهدی خود برقرارش نماید. در سال ۱۷۷۷ میلادی از «یولدوزبیگم» و به قول بعضی از مورّخین «شمس بانوآیم» میرحیدر متولد شد و میرحیدر در سن بیست و چهارسالگی به حکمرانی بخارا جلوس نمود و مدّت حکمرانی وی بیست و یک سال به طول انجامید. در سنهٔ ۱۸۳۲ جهان را وداع گفت. شمس بانوآیم نود و سه سال عمر نمود و مانند یکی از امپراتریسهای پیر محترم بوده است.

یفرِمُف نوشته است که : نادرشاه در لشکرکشی به بخارا یکی از دختران ابوالفیض خان را به حبالهٔ نکاح خود درآورد، ولی این قصّه صحت ندارد. نادرشاه یکی از صبایای ابوالفیض‌خان را به جهت علی‌قلی خان برادرزادهٔ خود تزویج نموده [a - 43] است.

تاریخ بخارا نگاشته است: پس از آنکه رحیم‌خان، ابوالفیض خان را کشت و یولدوزبیگم را به حبالهٔ نکاح درآورد، یولدوزبیگم در باطن مترصد قتل وی بود تا روزی را فرصت به دست نموده، هنگامی که رحیم‌خان در سر سفرهٔ ناهار نشسته و غذا می‌خورد، یولدوزبیگم از پس دیوار، شوهر خود، رحیم‌خان را هدف گلوله نموده تفنگی به جانب او گشاد داد و از قضاء اتفاقیّه آنکه تیر تفنگ به خطا رفته رحیم خان را آسیبی نرسید. یولدوزبیگم نیز خود را پنهان نموده احدی از این مطلب آگاهی نیافت. پس رحیم خان گمان نمود که اُسرای روسیه که در بخارا بودند خیال کشتن او را داشته و حکم کرد تا در هر کجا از اُسرای روس بودند تماماً را به قتل رسانیدند.

ابوالفیض خان را دو صبیهٔ دیگر هم بوده که یکی از آنها ناخواهری[1] ابوالغازی خان و در عقد ازدواج غایب خان پسر باتِرسلطان حکمران خیوه و دیگری در حبالهٔ نکاح خواجه محمّدیوسف پسر خواجه محمّدامین بود. میرحیدر در حکمرانی خود خواجه

---

۱. اساس: خاهری.

محمّدامین را کشت و خواجه محمد یوسف را لقب «نقیبی» داد. خواجه محمّدیوسف چند سال بعد از قتل پدر، جهان را وداع گفت و پسران وی با مادر خود تا سال ۱۸۲۲ میلادی در بخارا می‌زیستند. میرحیدر در سال ۱۲۱۵ هجری سکه به نام خود زد و در هر سال تا هزار و دویست و سی و هفت هجری تجدید سکه می‌نمود. بعضی از مسکوکات وی «پادشاه سید امیر» و در طرف دیگر «امیرالمؤمنین» ضرب شده بود. در سال ۱۲۳۶ هجری اسم پدر خود شاه‌مراد را ضرب نمود که در یک طرف «رحمت باد بر معصوم غازی» ضرب نموده بودند. [b - 43] و بعد از آن هم اسم پدر و جدّ خود را بدین قسم سکه نمود: در یک طرف «امیر دانیال» و در طرف دیگر آن «امیر معصوم غازی» سکه نموده بودند و این سکه‌ها را در سال ۱۲۳۱ و سی و سه و سی و چهار هجری ضرب نموده بودند. میرحسین نیز برادر صلبی و رحمی میرحیدر بوده و دین‌ناصر مادرش هروی بود. زمانی که شاه‌مراد لشکر به هرات کشید، مادر دین‌ناصر را در هرات تزویج کرد و به بخارا آورد.

در حوالی بخارا دو شهر است: یکی مرو شاه‌جهان، و دیگری را مرو رود می‌نامند و شاه‌مراد، دین‌ناصر را به حکمرانی شهر اوّل فرستاده قوانین بخارا را در آنجا مقرّر داشت. میرحسین را حکمرانی سمرقند و میرحیدر را در کارشی حکمرانی داد.

شهرسبز

نیز در حوالی بخارا می‌باشد فیمابین سمرقند و کارشی واقع است. سکنهٔ آن از اوزبیکهای کینه کش می‌باشند و هر گاه پادشاهان بخارا را جنگی واقع شود بیشتر از لشکر خود را از طایفهٔ مذکور قرار می‌دهند. مردمان شجاع جنگی آنجا معروف است. روسیها شهرسبز را به زبان خود «شارشاوس» می‌نامند.

در سنهٔ هزار و هشتصد و پنجاه و شش که امیر نصرالله خان در بخارا حکمرانی داشت، اهالی شهرسبز بنای عصیان و سرکشی نهادند. امیر نصرالله خان با لشکر زیاد به تنبیه آنها حرکت نمود. اهل شهر مذکور از لشکرکشی امیر آگاهی یافته تمام بیابانهای

اطراف را [a - 44] آب انداختند. امیر نصرالله خان دررسیده، ناچار شد که دوباره به بخارا مراجعت نماید و تا فصل تابستان صبر نماید. پس به بخارا مراجعت کرد. هنگام فصل تابستان دوباره با لشکری انبوه به شهرسبز تاخته، شهرسبزیان ناچاراً در قلعه و خاکریز متحصن گردیده چند روزی نایرهٔ جنگ از هر دو طرف مشتعل بود. اسکندرخان ولی‌النعم تاب خودداری در مقابل امیر نصرالله خان نیاورده، پس نامه‌ای به امیر نصرالله خان نوشته و از وی امان خواست. امیر به اطمینان و سوگند غلیظ امان داد. پس اسکندر خان دروازهٔ شهر راگشوده، امیر نصرالله خان را پذیره شده وارد شهرسبز نمود.

امیر چند روز در آنجا اطراق کرده، امورات آنجا منظّم نمود. امیر یعقوب را از بزرگان و سرکشان که خواهر اسکندر خان را در حبالهٔ نکاح خود داشت، به چارجو فرستاد و چندین هزار کس از مردمان شهرسبز را به کارشی کوچ داد و از سواران اوزبیک مانکودِسکی جمعی را در شهرسبز و برخی را در قصبهٔ «کتاب» امر به توقف نموده، اسکندر خان را با خواهرش که از خوشگلترین و وجیهترین زنان شهرسبز بود با خود به بخارا آورده؛ دوهزار سوار در قلعهٔ «یکه‌باغ[1]» و یک‌هزار و دویست سوار به نگاهداری قلعهٔ دیگر که هر دو از قلاع محکمه و محل تحصّنگاه اشرار سرکش بود ساخلوگذاشت و آنچه سرکش بود به شهرهای دیگر کوچانید و در بخارا خواهر اسکندر خان ولی‌النعم را به حبالهٔ‌نکاح خویش درآورد و چندسال در حکمرانی خود آسوده خاطر[2] می‌زیست. [44 - b]

چارجو

شهر معتبری‌ست معروف، مابین بخارا و مرو واقع است. رود خانهٔ آمو یا جیحون از کنار این شهر می‌گذرد. در طرف جنوبی چارجو جلگهٔ وسیع و چمنزار بسیار خوبی است. خود شهر در بلندی آن جلگه بنا شده و سکنهٔ آنجا از پنجاه هزار تن متجاوز است.

برنس در سیاحتنامهٔ خود چنین می‌نگارد: در سنهٔ ۱۸۳۲ میلادی به چارجو مسافرت

۱. اساس: یاکاباک، با توجه به منابع تاریخی تصحیح شد.
۲. اساس: خواطر.

نمودم. اهل چارجو موسم تابستان به چمن وسیعی که بسیار باصفاست و در طرف جنوب شهر واقع و از یک‌طرفِ رود آمو می‌گذرد ییلاق نموده، در آن چمن باصفا و طراوت خیمه‌ها بر سر[1] پا نموده، تمام فصل تموز را در آنجا گذران می‌نمایند. جلگه‌ای است بسیار وسیع و خوش‌منظر و آنقدر چمنزار است که تمام چهارپایان اهل چهارجو را کفایت می‌نماید.

مرو

از شهرهای بزرگ معروف، اهالی و سکنهٔ آن از طایفهٔ قرغیز است. اهالی اورنبورگ[2] و روسیه چون به طرف آسیا به تجارت روند ابتدا به شهر مرو وارد می‌شوند. بخارائیها مرو را «ماوِرا» و روسها «ماری» نامیده‌اند.

میرزا شمس می‌نگارد که: در زمان حکمرانی امیر میرحیدر مرویان سر از اطاعت تافته، بنای عصیان و گردنکشی نهادند. میرحیدر با لشکری انبوه به طرف مرو تاخت و اهل مرو را که زیاده از بیست و پنج‌هزار تن بودند، جمعی را کشته و باقی آنها را به شهرهای دیگر کوچ داد. قلعهٔ مرو را نیز با خاک یکسان نموده، از طوایف اوزبیک و غیره در آنجا [45 - a] سکنیٰ داد و اکنون هر کس را بخواهند از بخارا اخراج بلد و نفی نمایند به مرو می‌فرستند و در آنجا محبوس نظر می‌نمایند و تا کنون قریب پانصد تن از بزرگان بخارا را به مرو فرستاده‌اند و در مدّت سه سال یک مرتبه مقصّرین مرو را و تقصیرات آنها را رسیدگی نموده، یا آنها را که استحقاق عفو دارند بخشیده، بعضی دیگر را به بلاد دورتر روانه می‌نمایند.

در اطراف شهر مرو نهرها و قناتهای چند جاری است که کشت و زرع دشت مرو را سیراب می‌نماید که تمام آن قناتها را از رود مرغاب که تا مرو سه فرسنگ مسافت دارد جدا نموده‌اند.

امیر نصرالله خان در زمان حکمرانی خویش اراده داشت که مرو را آباد نموده، تمام

---

۱. اساس + وا با توجه به فحوای عبارت تصحیح شد.

۲. اساس : ارمبورک.

آن دشت وسیع مرو را کشت و زرع نماید. ولی بعضی از اکابر بخارا او را ممانعت نمودند.

رود مرغاب را در سابق بند و سدّی بود که ترکمانها بسته و آب را به واسطهٔ سدّ مذکور به حاصل و کشت خودشان می‌رسانیدند. چون میرحیدر درسنهٔ ۱۸۳۳ میلادی به مرو لشکر کشید، محض گوشمالی ترکمانان، آن بند را خراب نمود و اکنون رود مرغاب به غیر از اطراف نزدیک خود جایی را مشروب نمی‌نماید و فایدهٔ آن رود بزرگ به آن دشت و بیابان وسیع حاصل‌خیز به هیچ وجه نمی‌رسد. [45 - b]

میرزا شمس می‌نگارد: پس از آنکه میرحیدر اهالی مرو را به بخارا و سمرقند کوچانید ـ مرویان در شهرهای مذکور محلّه‌های جداگانه به جهت خود بنا نهادند که اکنون محلهٔ مرویانش می‌نامند ـ اهل بخارا و سمرقند را علم نسّاجی و بافتن پارچه‌های ابریشمی آموختند؛ پیله و کرم ابریشم را نیز در شهرهای مذکور رواج دادند و اهل بخارا و سمرقند اکنون از آن پیشه و حرفت سود و منافع بسیار می‌برند. تا بعد از مدتی که گذشت رحیم خیوقی که یکی از مردان جنگی و صاحب طوایف بود به خیال تصرّف مرو لشکر کشید. مرو را از بخاراییان گرفت و از طوایف و سپاهیان خود در آنجا سکنیٰ داد و مدّتی متصرف بود.

در سنهٔ ۱۸۴۶ میلادی امیر نصرالله خان با لشکر جرّار به مرو تاخت. ساکنین مرو را نیمی کشته و باقی را اسیر کرد وبقیةالسیف فرار نمودند. از ترکمانان لشکری به جهت نگاهداری مرو ساخلو گذاشت. محمّد امین خان خیوینی نیز همه ساله به مرو تاخته، اگر چه دست تصرف نمی‌یافت ولی حاصل و محصول مرویان را بکلّی چرانیده خرمن آنها را در هر کجا انباشته بودند آتش درمی‌زد، وبعضی اوقات مرویان به مقابلهٔ وی درآمده با او جنگ می‌نمودند و وی را شکست می‌دادند.

در سنهٔ ۱۸۴۶ [a - 46] میلادی دوباره محمّدامین خان با شش‌هزار لشکر به مرو تاخته و هم به طرف سرخس لشکر راند و با ترکمانان مرو و سرخس و ایران‌زمین نایرهٔ جنگ را مشتعل نمود. ترکمانها مردانه به جنگ او درآمده نصف لشکر او را کشته و نیمی دیگر را اسیر و پراکنده نمودند. باز همه ساله محمد امین خان دست از لشکرکشی

برنمی‌داشت تا اینکه در سال ۱۸۵۵ دوباره با لشکر زیاد به طرف مرو و سرخس ایران تاخته، ترکمانان ایران‌زمین به جنگ و مقابلهٔ او از هر طرف و از هر اوبّه جنبش نموده، سر راه او را از هر طرف بر او گرفتند؛ تمام لشکر وی را کشته و اسیر به دست نموده و خود محمّدامین خان را نیز کشته، سر او و بزرگان لشکر وی را با اسیر بسیار به طهران پایتخت دولت ایران فرستادند.

بُرْنس روسی می‌نگارد که: چون میرحیدر به تخت سلطنت بخارا جلوس نمود مانند بزرگان دین اسلام رفتار می‌کرد و خود را مفترض‌الطاعه می‌دانست، احکام قرآن را جاری می‌کرد؛ هر کس از اطاعت اوامر و نواهی قرآن تخلّف می‌نمود او را می‌کشت. اهل بخارا و سایر قلمروش وی را «امیرالمؤمنین» می‌نامیدند. پیرایهٔ سلطنت بر خود قبول نکرد، به تشییع جنازه و نماز میّت حاضر می‌شد، طلاب دینیه را در مسجد جامع درس می‌گفت [46 - b] و همه روز در جامع بزرگ حاضر گردیده، احکام شرع را مجرا می‌داشت.

عزّت‌الله یکی از مشاهیر مورّخین بخارا می‌نویسد: میر حیدر در سنهٔ ۱۸۱۳ به جای شاه مراد پدرش به تخت حکمرانی نشست. تمام بعد از نیمهٔ شب را به عبادت مشغول بود. بعد از ادای فریضهٔ صبح، اهل علم و طلاب در مدرس او حاضر شده به مباحثات علمی و تأویل آیات کریمهٔ قرآن مشغول می‌شد و بر تمام علمایی که حاضرِ حضورش بودند بیشی داشت. پس از دو ساعت درس و بحث با تمام حاضرین به تالار بزرگ حکمرانی خود می‌رفت و بر مسند خلافت خود نشسته، اهل علم را در دست راست و امیران و امیرزادگان را در دست چپ جای می‌داد.

کوشبیگی که به منزلهٔ صدراعظم بود، در جلوش بایستی ایستاده می‌بود. در درِ تالار، چوبدار که به منزلهٔ حاجبِ بار بود، ایستاده عارضین و واردین را باید تا میان تالار، آورده، در آنجا به دو نفر پیشخدمت که مخصوص این کار بودند می‌سپرد؛ آنها هر یک از طرفی با او روان شده، او را تا چند قدم به نزد امیر مانده می‌بردند. وارد یا عارض باید در آنجا ایستاده سلام می‌داد و از شخص مخصوصی که به جهت جواب سلام تعیین شده بود جواب شنیده، پس امیر سر برداشته به او نگاه می‌کرد و آن شخص باید پیش رفته

دست امیر را بوسیده بایستد. پس امیر اذن جلوس می‌داد. [a - 47] آن دو پیشخدمت یا ناظم بار، او را در جایی که به اندازهٔ شأن و مرتبهٔ او بود می‌نشانیدند و امیر بشخصه به عرض عارض رسیدگی نموده، مطابق احکام فرقان مجید حکم می‌داد. به همین قرار تا قریب ظهر می‌گذرانید و بعد از آن هم صرف غذا و ناهار نموده، پس نماز جماعت را امامت می‌کرد. دوباره بعد از ادای صلاۃ در مجلس بحث به مباحثه می‌پرداخت.

سه ساعت به غروب مانده نماز عصر را به امامت جماعت بجای آورده، قریب یک ساعت بعد از نماز عصر، شام صرف می‌کرد و باز به رسیدگی عرایض مشغول بود، تا اینکه آفتاب غروب می‌کرد. پس نماز شام را ادا نموده و دو ساعت کمتر از شب گذشته نماز عشا را می‌گذارد، دیگر به بستر راحت خود رفته به راحت و خواب مشغول می‌شد. پس از چهار ساعت آسودگی دوباره برخاسته[1] به همان قراری که ذکر شد به عبادت حضرت باری مشغول می‌گردید و زمانی که تکسّری به وی عارض می‌شد یک نفر از معتمدین و اهل علم را به جای خود به امامت جماعت و نماز می‌فرستاد و او باید در دیوانخانه مطابق احکام قرآن به عرایض مردم رسیدگی نماید. و اجزاء دیوانخانه را حکم نموده بود تماماً با لباس اوزبیکی حاضر می‌شدند. [b - 47]

میرحیدر چهار زن عقدی و دیگر زنان زرخریدی در خانهٔ خود داشت. از برادران وی ناصرالدین خان به خراسان رفته در آنجا می‌زیست. حکمران مشهد، نواب محمدمیرزا، در هر ماه سه تومان به رسم انعام به او می‌داد و ناصرالدین خان با آن وجه گذران می‌نمود. برادر دیگرش به شهرسبز نزد نیازعلی رفته و در آنجا به سر می‌برد و میرحیدر مخارج او را می‌داد.

عزّت‌الله می‌نویسد: میرحیدر در اوّل خطبه به نام خود خوانده و هم سکّه به نام خود زد و در یک طرف آن «سیّد امیر میرحیدر» و در طرف دیگر «پادشاه غازی» سکّه زده بود. روزهای جمعه را در جامع بزرگ، خود خطبه می‌خواند و مذهب خود را با دولت عثمانی یکی دانسته، از طرف خود نامه و سفیر نزد سلطان عثمانی فرستاده، اظهار اتحاد

---

۱. اساس: خواسته.

به دولت مذکور داشت. در اوایل جلوس بر و دوش خود را به نشانهای مرصّع و به افکندن حمایل زینت می‌داد. بعد از اینکه دو سال از جلوس وی گذشت، لقب و اسم «امیرالمؤمنین» بر خود نهاد. خود را به عقل و دانش و زیرکی ستایش می‌کرد. از هر کس خلاف حکم قرآن کریم را می‌دید، حکم قتل او را می‌داد. با مردم و رجال دولت خویش به حُسن خلق و مدارا سلوک می‌کرد، امّا باطن خوبی نداشت. ملتزمین رکاب و میران دربارش از ملاقات وی وحشت و اضطراب داشتند.

امیر حیدر به کوشبیگی وزیر اوّل خود کمال اطمینان را داشت. طبخ اطعمهٔ او با اطّلاع کوشبیگی بوده [48 - a] به[1] نحوی که کوشبیگی غذاهای او را در صندوقهای محکم ممهور می‌داشت و در وقت صرف غذا، خودش مُهر از جَعبه و صندوقها برداشته نزد میرحیدر می‌گذاشت و میرحیدر به اطمینان وی صرف شام و ناهار می‌نمود. سوءالظن زیاد داشت به اندازه‌ای که حکم نموده بود شبها در خارج بخارا بیتوته می‌کردند، پس علی‌الصّباح دوباره به شهر وارد می‌شدند.

یکی از مورّخین بخارا نوشته است که. میرحیدر هفتاد و پنج زن در حرمخانه داشته و چون اطّلاع می‌یافت که یکی از بزرگان را دختر وجیهه‌ای است، آن دختر را به عُنف به حرمخانه می‌آورد و بیش از شبی با وی در بستر نمی‌شد، ولی اجازه نمی‌داد که آن دختر به خانهٔ پدر مراجعت نماید و به وی اظهار می‌کرد که در حرمخانهٔ من باشید و من تو را دوباره نزد خود می‌خواهم. به این واسطه بزرگان و امرای لشکر و کشور از او خاطر[2] رنجیده می‌داشتند، او را سخیف‌رای و غدّار می‌گفتند. بزرگان را میل تمام به حکمرانی میرحسین توری بود و او را به سلطنت می‌خواستند. کوشبیگی وزیر او مرد طماع و حریص بود که میل تمام به اندوختن مال و جواهرات داشت. میرحیدر تمام کارهای خود، او را سپرده داشت و کوشبیگی کمال جور را در حقّ رعایا و برایا می‌کرد. در عهد میرحیدر، عدد طلاب علمی به شانزده‌هزار تن رسید که در مدّت تحصیل بایستی یکصد و سی و هفت مجلّد کباب را بخوانند [48 - b] تا اینکه به درجهٔ اجتهاد و قضاوت برسند.

---

۱. اساس ندارد با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.
۲. اساس: خواطر.

اورگنج تازه

میرزا شمس می‌نویسد: اورگنج تازه شهری است در زیر دست اورگنج معروف؛ تا شهر خیوه چهار فرسنگ و نیم مسافت دارد. اهالی و سکنهٔ آن مردمان حرفت و پیشه هستند که به صنایع یدی اشتغال می‌دارند و اشیای ظریفه ساخته به بخارا و افغانستان و سایر شهرهای دیگر فرستاده به فروش می‌رسانند.

میان‌قلعه

شهر متوسط خوبی است فیمابین سمرقند و کرِمینه، در دشت زرافشان بنا شده؛ شهرها و قصبات کوچک کَتّه‌کرگان و، قطارچی، پنجشنبه، میتان، نورآتِر، ینگی‌کرگان و چالاک در حوالی میان‌قلعه و از مضافات او محسوب می‌باشند و تماماً در جلگهٔ زرافشان واقع [اند و][1] مالیات خود را به میان‌قلعه می‌دهند. از آن جمله مالیات ینگی‌کرگان معادل شش‌هزار تیل و مالیات چالاک پنج‌هزار تیل اشرفی بخاراست.

قره‌قالپاق

قره‌قالپاقها از طوایف ترکمان و اصل آنها از چرکَسها و قزاقهای معروف می‌باشد. در حوالی خیوه و جیزخ و اوراتپه سکنیٰ دارند؛ به شغل دهقنت و زرع [a - 49] کمال مهارت را دارند؛ اغلب در حوالی بخارا و کوهستان بادیه‌نشین هستند. به سکونِ شهر و قصبات مایل نمی‌باشند. در فصلهای اربعهٔ سال گاه در حوالی بخارا، گاهی در خیوه و جیزخ و اوراتپه ییلاق و قشلاق می‌نمایند.

کته‌کرگان

قلعه‌ای محکم از توابع میان‌قلعه و در راهِ سمرقند و کرِمینه واقع شده و از کته‌کرگان

---

۱. اساس ندارد، با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.

به سمرقند یازده فرسنگ و تا کرمینه نه فرسنگ است. مالیاتش دوازده هزار تیل اشرفی بخارا می‌باشد.

پلان کِتّا نام یاور که یکی از سیّاحان معروف است می‌نویسد: در سنهٔ ۱۸۲۱ در حدود بخارا بودم، اهالی خیوین به چهارجوی لشکر کشیده و غارت زیاد از آنجا بردند، و این جنگ به واسطهٔ این بود که امیر حیدر تمام اختیار حکمرانی خویش را به کوشبیگی سپرده. وی با اوزبیکها بدرفتاری می‌کرد. اوزبیکها در میان خود عهد و پیمان نمودند، پس سر از فرمان میرحیدر برتافته، بنا را به سرکشی نهادند. عُیوز اویناق درسنهٔ ۱۷۹۳ و برادر بزرگ ایلت‌نظر در سال ۱۸۱۰ در خیوین حکمرانی داشت، اغلب با میرحیدر جنگ می‌کرد تا آخرالامر کشته گردید و پس از او حکمرانی آنجا به ایلت‌نظر خان رسید، وی نیز با میرحیدر جنگ نمود تا عاقبت در یکی از محاربات کشته شد. [49 - b]

حصار

شهری‌ست از شهرهای معروف در جنوب شرقی شهرسبز واقع. سکنهٔ آن مرکب است از اوزبیکهای خطایی و قبچاقی؛ و درکنار رودخانهٔ کافرنهان[1] بنا شده، بسیار خوش آب و هوا و باکمال طراوت و صفا. رودخانهٔ کافرنهان[2] چون از شهر حصار می‌گذرد به رود آمو می‌ریزد. مردم حصار جنگاور و شجاع می‌باشند. شهرهای دیگر هم فیمابین مَرو و بلخ می‌باشد که از آن جمله میمنه[3] است و اهالی آنجا تماماً اوزبیک می‌باشند.

قصبات دیگر مثل آندخود و آقچه و شبرغان[4] مابین بلخ و مرو، یعنی در طرف چپ رود جیحون یا آمو واقع است و از شهرهای ضمیمهٔ بخارا می‌باشند. مالیات به امیر یا پادشاه بخارا می‌دادند، تا اینکه امیر دوست‌محمّد خان کابلی به عزم تسخیر آن حدود با لشکر زیاد حرکت کرد، شهرهای مذکور را به حیطهٔ تصرفْ درآورده مسخر نمود.

---

۱ و ۲. اساس: کافر نیکان؛ با توجه به منابع جغرافیایی تصحیح شد.

۳. اساس: میمند، با توجّه به منابع جغرافیایی تصحیح شد.

۴. اساس: شبورگان، با توجه به منابع جغرافیایی تصحیح شد.

میاندرُوف می‌نویسد: مسافت آندخود تا بلخ پانزده فرسنگ، چهارهزار خانه و عمارات خوب دارد. سکنهٔ آنجا مرکب از عرب و تاجیک و اوزبیک می‌باشند.

میمنه

قصبهٔ خوب معموری‌ست و متجاوز از هزار خانه دارد. قریب به هفت‌هزار نفر سکنهٔ آنجا می‌باشد. غالب ساکنین آن اوزبیک می‌باشند.

بُرْنس روسی چنین می‌نگارد: در سال ۱۸۲۷ میمنه در دست یکی از خوانین بود که او می‌توانست شش‌هزار سوار حاضر نماید [a - 50] و خود در آنجا حکمرانی داشت. حاکم آندِخود یا آندِخوی نیز پانصد سوار در تحت اطاعت خود داشت. قصبهٔ شبرغان[۱] ششصد سوار از خود حاضر دارد. این قصبات کمال متانت را با قلعه و خاکریز داشتند که من خود دیدم و سکنهٔ آقچه به تحقیق معلوم نشده است. در شهرهای حوالی بخارا که «رامی تانِسکوی» و «زندامیشک»، «وافکند»، «ردیزی»، «خیرآباد» و «آکازی» و «هیجونه» باشند به اندازهٔ هفتادهزار سکنه موجود و به شمار آمده است. سکنهٔ حوالی سمرقند پنجاه‌هزار و سکنهٔ حوالی کارشی هفتادهزار به شمار آمده است.

در عهد حکمرانی میرحیدر، سال ۱۸۲۲، محمّدرحیم خان خیوینی با پانزده‌هزار سوار جنگاور به عزم تسخیر بخارا تاخته، میرحیدر نیز با لشکر بخارا به مقابلهٔ وی رایت جنگ افراشته، در کنار رود آمویه تلاقی فریقین واقع شد. نایرهٔ حرب درگرفت. هشت‌هزارتن از لشکریان خیوین در همان روز کشته گردید، بقیةالسیف از ترس مهاجمات بخاراییان مرکب به رود آمو زده، طعمهٔ ماهیان گردیدند و محمّدرحیم خان با وجود زخم منکری که داشت فرار نموده، برادرش در دست لشکر بخارا اسیر و خود را به دست خود کشته، عار اسیری را به خود نتوانست ببیند و در دست دشمن گرفتار شود.

مُوراویف[۲] سیّاح روس نگاشته است که، در [b - 50] چهارده سال قبل از این محاربه ایلت‌نظر خان حکمران خیوین با لشکر زیاد به عزم تصرف بخارا حرکت کرد و

---

۱. اساس: شبورگان، با توجه به منابع جغرافیایی تصحیح شد.

۲. N.N. Muraviev

بعد از جنگهای سخت شکست خورده، در حین فرار، در رود آمو غرق شد. پس برادرش که همین محمّدرحیم خان می‌باشد به جای برادر حکمرانی یافت و در سنهٔ ۱۸۳۶ سکه به نام خود زده، نام خود را به درهم و دینار نقش نمود.

«توری» لفظ مخصوصی است که در ترکستان به امیرزادگان اطلاق می‌شود؛ حسین توری یا عُمر توری یا نصرالله توری می‌نامند، مثل اینکه در ایران به شاهزادگان بعد از اسم، «میرزا» می‌گویند مانند: محمّدحسن میرزا و صفی میرزا و محمّد میرزا و قس علی هذا.

یفرمُف روسی می‌نگارد: در ترکستان روسی هر گاه شهر یا قصبه و محالی سر از چنبر اطاعت امرای خود بازدارند، امیر بخارا هرکس را که منصب آتالیقی دارد به تنبیه و تدمیر عصات می‌فرستد. هر گاه بر جادهٔ اطاعت آیند، مبلغ زیاد به دانیال آتالیق داده وی را بدون جنگ بازمی‌گردانیدند که تا کنون به همان قرار باقی است و گر نه نایرهٔ جنگ مشتعل می‌شد. برج و حصار قصبه یا آن شهر را ویران و منهدم نموده، کشت و زرع آنها را لگدکوب سُم ستوران نموده، پس سرکشان ناچاراً به اطاعت گردن می‌نهادند.

باری بعد از فوت محمّدرحیم خان حکمران خیوین، اللهقلی خان [51 - a] پسرش به جای پدر نشست و حکمرانی خیوین ر. به دست نموده بود.

بُرُنس ایلچی دولت روسیه که در سنهٔ ۱۲۲۰ هجری به بخارا به سفارت رفته می‌نویسد: در مسافرت من به بخارا میرحسین پادشاه بخارا، حکیم کوشبیگی را که وزیر اوّل بخارا بود به استقبال من فرستاده بود. آن زمان حکیم کوشبیگی پنجاه و دو سال داشت با قامتی بلند و ریش انبوه. چند موی سفید در زنخ داشت، بسیار خوش‌خلق و بشّاش و صورت خندان داشت، از شال کشمیر سفید عمامه و از شال بته‌دار کشمیر لُبّاده پوشیده و پوستین بخارایی بر دوش داشت. با کمال مهربانی مرا پذیره شد تا اینکه وارد بخارا شدم. پس از ورود به بازدید وی رفتم. بیش از پیش با من مهربانی کرده و مرا رهین منّت خود نمود و ده سال بعد از آن سفر، دوباره به امر دولت متبوعهٔ روس به بخارا عزیمت نمودم، حکیم کوشبیگی را با ریش سفید ملاقت کردم؛ آثار هوش و زیرکی از جبین او هویدا بود و به همان منصب خود برقرار می‌بود تا اینکه امیر نصرالله خان

حکمرانی یافت و به همراهی و تقویت حکیم کوشبیگی به حکمرانی رسید. چنانچه شرح این واقعه را درج نموده‌ایم. پس از مدّتی حکیم کوشبیگی را به کارشی فرستاده از انجا به «نورآطه» مأمورش نموده، پس از مدتی او را به بخارا طلبیده در یکی از اتاقها با ایاز بیگ هر دو را محبوس داشت. [51 - b] پس از چندی هر دو را به قتل رسانید و از آن همه خدمات کوشبیگی و ایاز بیگ توپچی فراموش نمود.

خواجه مبارک

قصبه‌ای‌ست که سابق کمال معموریت را داشته و خرابه‌های آن تا کنون باقی می‌باشد؛ تا بخارا ده فرسنگ و نیم و به کارشی شش فرسنگ و نیم مسافت دارد.

مهمانخانه

که هم آنجا را «خان‌رباط» می‌گویند، بنای محکمی دارد و تا بخارا پانزده فرسنگ است؛ محل نزول مسافرین و در راه سمرقند واقع است.

مَلِک

قصبه‌ای بوده است که اکنون به‌غیر از خرابه‌های آن چیزی باقی نمانده، تا بخارا یازده و تا کرمینه دو فرسنگ مسافت دارد. به تازگی چند خانوار در آنجا آمده قدری آبادی به‌هم رسانیده است.

[ادیان غازی][1]

در حوالی بخارا محلّی است که آن را ادیان غازی می‌نامند و پنج فرسنگ تا بخارا فاصله دارد و یک ادیان غازی قشلاقی دیگر هم در پنج فرسنگ جنوبی بخارا واقع است، جزیی سکنه دارد.

---

۱. اساس ندارد با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.

بازارچه

قصبه‌ای‌ست که تا بخارا چندان بُعدی ندارد. میاندُرُف روسی می‌نویسد: در سال ۱۸۲۱ میلادی که با وزیر مختار روسیه به بخارا رفتیم، سفیر را در قصبهٔ بازارچه منزل دادند و مدّت دو روز در آنجا بودیم. از بازارچه تا شهر بخارا دو وِرث روسی مسافت داشت. [52 - a]

ایشان‌نقیب

که شرح حال او را در ابتدای حکمرانی نصرالله خان و تسخیر بخارا نگاشتیم؛ تاریخ ملکم ایران نوشته است که وی پسر ایشان‌مخدوم و دختر دانیال آتالیق را در حبالهٔ نکاح داشته، خواهرزادهٔ شاه‌مراد و دایی نصرالله خان بود. حکمرانی جیزخ را داشت. در اورنبورگ[1] دختری از ترکمانان گرفت و آن دختر بعضی شیرینیها را که ترکمانها از خمیر و آرد ترتیب می‌دهند خوب و مرغوب می‌پخت. در اواخر از بخارا به خیوه و از آنجا به عزم زیارت و حجّ بیت‌الله الحرام به جانب ایران عزیمت نموده و راه بغداد و عراق عرب پیش گرفت که بعد از زیارت دارالسلام و شیخ عبدالقادر جیلانی به جانب مکّهٔ مکرّمه عزیمت نماید؛ در بین راه مخارج و زاد راحلهٔ او تمام شده در بغداد پریشانی وی به حدّ کمال رسید تا عاقبت همان جا دنیا را بدرود نموده به سرای دیگر شتافت و از زحمت تکدّی خلاص گردید.

یکی از ترکمانان حکایت نموده است که در زمانی که شاه‌مراد لشکر به حدود خراسان کشیده بود، من در نزد مَمِش‌خان که یکی از حکمرانان حدود خراسان بود می‌زیستم. چون خان مذکور از آمدن شاه‌مراد آگاهی یافت، خود جرأت نکرد که به ملاقات و استقبال وی رود. ولی به توسط من نامه‌ای به ایشان‌نقیب نوشته و عریضه‌ای به شاه‌مراد فرستاده و یک رأس از اسبهای بسیار خوبِ [52 - b] خوب خود را نیز به همراه من به جهت شاه‌مراد هدیه فرستاد و بعضی هدایای دیگر نیز بر آن افزوده

---

۱. اساس: ارمبورگ.

به‌هم‌چنین هدیه‌های خوب به جهت ایشان‌نقیب فرستاد. پس من رو به راه نهادم تا خود را به اردوی شاه‌مراد رسانیدم و از آمدن خود، ایشان‌نقیب را آگاهی فرستادم؛ مرا نزد خود خواند، با کمال خوش‌خُلقی پذیراییم نمود؛ جوانی بود که بیست و پنج مرحلهٔ زندگانی پیموده، با حُسن گفتار و رفتار نیکو، ریش کمی داشت.

پس از آنکه نامهٔ مَمِش‌خان را بدو سپردم از مضمون آگاهی یافته کمال احترمم نموده از حالات خان پرسش نمود که چرا خودش نیامده؟ جواب گفتم: به واسطهٔ بیم و خوفی که از شاه‌مراد داشت، جرأت ننمود و اینک مرا به حضور شما فرستاده که شفاعت او را از شاه‌مراد نموده باشید. جواب گفت: دغدغه به خاطر[1] مدار که امور تو را بر وفق دلخواه وی و شما خواهم نمود. پس برخاسته[2] مرا اجازهٔ راحت و خواب داد. هر کس در سراپردهٔ او بود بیرون رفت و من لختی بیاسودم. چون یکی دو ساعت گذشت، برخاستم،[3] یک‌دست از جامه‌های فاخر به جهت من آماده نموده بودند. پس خلعتِ ایشان‌نقیب را بر تن آراستم. بعد از لحظه‌ای نقیب وارد گردید. طعام و خوردنی حاضر نمودند. ایشان و من با چند تن دیگر صرف غذا نمودیم. پس از آن هم به چادر وسیع بزرگی که با پنج دیرک بر سر پا شده بود رفتیم. نماز ظهر را در آنجا به جماعت ادا نمودیم و دوباره به همان پوش اوّل مراجعت [53 - a] کرده، چای آوردند. در یک پیالهٔ طلا که به دانه‌های جواهرات مرصّع بود به جهت ایشان‌نقیب، و در پیالهٔ نقره‌ای زرنشان به جهت من چای آوردند.

در بین صرف چای خبر دادند که ایلخی صوفی که از اکابر علما به حساب بود به ملاقات ایشان‌نقیب می‌آید و صوفی در همان بین وارد گردید. پس چای به جهت او آوردند. نقیب چای را به دست خود به وی تقدیم کرد و احترام زیاد دربارهٔ او می‌نمود. پس بعد از ساعتی، یکی از پیشخدمتان شاه‌مرد وارد گردیده با کمال ادب به نقیب عرض کرد که شاه‌مراد شما را با مهمانان شما احضار نموده است. ایشان‌نقیب برخاسته[4] با

---

۱. اساس: خواطر.
۲. اساس: خواسته.
۳. اساس: خواستم.
۴. اساس: خواسته.

صوفی و من سوار شده به طرف سراپردهٔ بزرگی روان شدیم.

در نزدیک سراپرده، در روی چمنها، شخصی که لباس سبز در بر داشت با کمال مهابت نشسته بود. چون شاه‌مراد را ندیده بودم، من او را نشناختم ولی سایرین از مرکبها پیاده شدند. من نیز با آنها همراهی کردم و همگی به شاه‌مراد نزدیک شده، تعظیم نموده، دست به سینه ایستادیم و شاه‌مراد به تمام ماها اذن جلوس داد. پس به زانوی ادب نشستیم؛ با ایشان‌نقیب با کمال مهربانی و احترام صحبت می‌داشت و با صوفی نیز بنا را به مهربانی و محبت نهاد. بعد از ساعتی از من پرسش نمود، که نامهٔ مَمِش‌خان را تقدیم نمودم. بعد از آنکه عریضه را خواند و از مضمونش آگاهی یافت، گفت: [b - 53] البته اسبی که ممش‌خان به جهت من فرستاده، باید خیلی ممتاز بوده باشد. هم اکنون اسب را بیاورید. ملازمان ایشان‌نقیب اسب را آوردند. بعد از آنکه اسب را دید، نپسندیده و گفت: این چگونه اسبی می‌باشد که برای من فرستاده است؟ و من دوست می‌دارم اسب قره‌کُز ممش‌خان را، که بایستی او را به جهت من می‌فرستاد و خود او چرا نیامده است؟ من عرض نمودم: از سطوت اعلیحضرت شما بیم نموده است و مرا فرستاده تا اینکه اطمینانی یافته پس به درک حضور حاضر خواهد آمد!

بعد از دیدن اسب، بزرگان و سرداران لشکر حاضر آمدند. از بزرگان حدود خراسان هم جماعت بسیاری از در ضراعت و تسلیم حاضر گردیده بودند که با تمام آنها یکان یکان اظهار تفقّد نموده تا اینکه آفتاب افول کرد. پس خود شاه مراد به امامت نماز ایستاده و همه حاضرین اقتدا نموده، نماز مغرب را ادا کردیم، جمعیّت متفرّق شدند. ایشان‌نقیب در همان جا ماند، مرا نیز در نزد خود نگاهداشت. آن شب را در همان جا در [نزد][1] شاه مراد بیتوته نمودیم. فردا علی‌الصّباح بعد از فریضهٔ صبح طبل کوچ و حرکت به نوازش درآوردند [من و] شاه‌مراد با لشکر از آنجا به منزل دیگر شتافتیم؛ دوباره طبل اقامت زدند و لشکر در آنجا پیاده شده خیمه‌ها برافراشتند. به محض اینکه شاه‌مراد به سراپردهٔ خود وارد شد، مرا به حضور خود طلبید.

۱. اساس: ندارد، با توجّه به فحوای عبارت افزوده شد.

اوّل چنین گفت: از قراری که شنیده شده مَمِش‌خان آقای تو، مردی خمّار است که آنی سرش از حرارت باده خالی نیست. [54 - a] پس من جواب گفتم: به حضور اعلیحضرت شما در این باب چه تصدیق و عرض کنم، زیرا که من به چشم خویش از وی باده‌گساری ندیده‌ام. پس مرا تحسین نموده گفت: بلی صحّت مردان بر این است که تا خود چیزی را ندیده، نباید تصدیق نماید.

پس جواب عریضهٔ ممش‌خان را به من سپرد و انعامی شایان مرحمت کرد و فرمان داد تایک‌دست خلعت سراپا، به غیر از عمامه به جهت من آوردند. چون خلعت را دید نپسندید؛ پس با لباس تن‌پوش خودش که از منسوجات خَشِن و در واقع کهنه‌تر از خلعت مرحمتی بود عوض نمود، لباس خود را سراپا به من خلعت داد. پاس نعمت وی را گفتم. بعد هم پیغام داد که به ممش‌خان بگویید که خاطر مشوّش مدار و البته نامه‌ای به جعفر خان حکمران نیشابور نوشته او را به اطاعت من ترغیب نما و به جهت او بنویس[1] که هرگاه سر از چنبر اطاعت پیچیده داری، اینک با لشکری آراسته می‌رسم و دِمار از روزگارت خواهم برآورد.

پس اجازهٔ رخصتم داد و من از حضور شاه‌مراد به خدمت ایشان‌نقیب شتافتم و آنچه فیمابین من و شاه‌مراد گذشته بود به نقیب اظهار نمودم. او نیز انعامم داده اجازهٔ انصرافم مرحمت نمود و من مصمّم حرکت بودم؛ ناگاه دو سوار از نزد ممش‌خان دررسید و نامه‌ای از وی به من دادند. چون نامه را دیدم نوشته بود، [54 - b] که سواران اوزبیک به این طرف تاخته چند تن از بستگان مرا به اسیری برده‌اند. مرخصّی آنها را بخواه و با خود بیاور.

پس نامهٔ مَمِش‌خان را به ایشان‌نقیب دادم. وی از مندرجات و مضمون آگاه شده، همان ساعت به نزد شاه‌مراد رفته واقعه را به عرض رسانید و فوراً حکم به احضار اسیرها داده آنها را به من سپردند و در معیّت من اذن مرخصی یافته، در شُرُف حرکت بودم که ناگاه ناظر و طبّاخِ شاه‌مراد، که مردی قوی جُثّه و چشمان نم نمی‌داشت، وارد

۱. اساس: بنویسد.

گردیده، چنین گفت که، وقت نماز ظهر نزدیک است؛ آیا میل به صرف غذا خواهید داشت؟ شاه‌مراد اذن داد. پس طبّاخ بیرون رفته، دیزی بزرگ سیاه شده‌ای با خود آورد. فوراً چهار سنگ و اُجاغی* در همان جا ترتیب داده، دیزی را به روی چهار سنگ گذارده و آتش در زیرش افروخته، آب بسیار به دیزی ریخت.

چون که آب را به جوش آورد از هر قبیل حبوبات مشتی در آن ریخته، بعد از آنکه قدری جوشید، گوشت قدید** متعفّنی در آن ریخته تقریباً به اندازهٔ یک ساعت به‌شدّت جوشانید. پس سفرهٔ بسیار کثیفی که نانهای جو بسیار سخت و خشکیده‌ای در او بود گسترده، بشقابهای چوبی حاضر کرد که از حقیقت چرکینی کسی رغبت به طعام نمی‌نمود[1]، آن مطبوخ را در بشقابها کشید. پس بشقاب اوّل را نزد خوانین اوزبیک و ظرف دویم را نزد ایشان‌نقیب و من و ظرف سیوم را در جلو شاه‌مراد نهاده [a - 55] و بشقاب چهارم را طبّاخ به جهت خود نگاهداشت. شاه‌مراد آن نانهای جو را که معلوم نبود در کدام سنهٔ هجری پخته شده به آب زده، قدری که از سختی نانها کاسته شد، بنای خوردن گذاشت. آن مطبوخ، بسیار گندیده بود که از خوردن آن حالت تَهوّ[ع][2] دست می‌داد. ولی خوانین اوزبیک با کمال میل خورده و از او تعریف می‌کردند.

القصّه، چون سفره برداشته شد، مرا رخصت بازگشت دادند. من با اسیرهای مذکور راه «چناران» که قلعهٔ مَمِش‌خان می‌باشد پیش گرفته؛ مَمِش‌خان هم محض اینکه زودتر با ما ملاقات کرده از واقعهٔ حال شاه‌مراد آگاهی بیابد چند فرسنگ راه پیش آمده، در بین راه با وی ملاقات نموده، جواب شاه‌مراد را به وی دادم. قدری سکون یافت و از تشویش آسوده شد. ولی با وجودی که مَمِش‌خان تحفه و اسب و پیشکشها به جهت شاه‌مراد فرستاده بود، باز تا لشکر شاه‌مراد از حدود شرقی ایران ـ یعنی خراسان ـ مراجعت نموده، هشتاد و دو تن از بستگان و رعایای مَمِش‌خان را به قید اِسار گرفتار نموده و به بخارا بردند.

---

*. أجاغی / اوجاقی.　　**. قدید: گوشت پرواری خشک شده.

۱. اساس: نمود + آورده؛ با توجه به فحوای عبارت تصحیح شد.

۲. اساس ندارد، با توجه به فحوای واژه، افزوده شد.

قلعهٔ پنجشنبه

در حوالی میان‌قلعه، در جلگهٔ زرافشان واقع شده. زمانی که امیرنصرالله خان به عزم تصرّف بخارا لشکر کشید، چند روز در قلعهٔ پنجشنبه اطراق داشت؛ از آنجا به طرف بخارا شتافت و پنجاه و یک روز شهر را حصار داد تا عاقبت به یاری و تزویر حکیم کوشبیگی و ایاز بیگ توپچی -که شرح حال آنها را [55 - b] به‌تفصیل نگاشته‌ایم -روز بیست و هفتم شهر رمضان سال ۱۲۴۲ هجری بخارا را مفتوح داشته، پس از مدتی حکیم کوشبیگی و ایاز بیگ را در عوض آن خدمات به کیفر رسانید.

میرحیدر روز چهارم ماه ربیع‌الاوّل ۱۲۴۲ هجری جهان را بدرود نموده، میرحسین توری به جای پدر جلوس کرد. حکمرانی او هفتاد و پنج روز طول کشید -وی را حکیم کوشبیگی به دست دیگران مسموم کرد و شرح این قصّه را در مندرجات گذشته نوشته‌ایم -پس عمر خان برادر کوچک خود را به بخارا احضار نموده، جهان را وداع گفته، عمر خان روز نوزدهم ماه دکابر مطابق سال ۱۸۲۶ میلادی بر تخت حکمرانی بخارا جلوس نموده، مدّت حکمرانی عمر خان چهار ماه بود. پس نصرالله خان در شانزدهم ماه آپرل بخارا را مسخّر کرد و صاحب تخت حکمرانی گردید.

عزّت‌الله می‌نویسد: چون نصرالله خان امارت بخارا را یافت، مخارج زیادی به عمر خان برادر خود داده او را به زیارت و حجّ بیت‌الله الحرام فرستاد. اغلب در مجالس خود در حضور عامه چنین بیان می‌کرد که، من بخارا را به زور شمشیر و بازوی خویش به حیطهٔ تصرّف درآوردم؛ و محض همین بود که حکیم کوشبیگی و ایاز بیگ را کشت تا در هنگام‌تقریر این سخن از کسی شرم‌و آزرم نداشته باشد و تا آن دو تن حیات‌داشتند اغلب خاطر [1] نصرالله خان مشوّش بود تا اینکه به مجازات خدمات خور رسیدند. [56 - a]

کوندوز

شهری است در حوالی فرخ و گرمی* واقع شده. رود خُلوم** از جانب مغربی و از

---

۱. اساس: خواطر.
*. کذا در اساس.
**. خُلوم / خلم.

دست چپ آن و رود کوک‌سو از طرف مشرقی شهر مذکور جاری‌ست، که این دو رودخانه به رود آمو وصل می‌شود. بسیار بد آب و هوا است؛ هوایش مولّد تب و لرز است.

در سنهٔ ۱۸۲۰ میلادی محمّدمراد بیگ نام، شخصی از مردم آن دیار که مرد دلیر و شجاعی بود به هواداری جمعی از دلیران که بر آنها ریاست و بزرگی داشت عَلَم سرکشی و عصیان برافراشته، رفته رفته مردم وی بسیار شده، پس به عزم شهر کوندوز تاخت و آنجا را به حیطهٔ تصرّف درآورده، مُضافات و قلمرو کوندوز را نیز به تصرف خویش درآورد. بعد از زمانی بر استعداد و قدرت خود افزود. با لشکر زیاد به عزم تسخیر شهرهای تالیخان، حضرت امام و هندوکش و بلخ و بدخشان و تاشقرغان[1] و خولوم* و کک باغ و غوری[2] و اندراب تاخته تمامِ شهرهای مذکور را مسخّر نمود، و به غیر از آن هم، بعضی قصبات کوچک را که در کنار رود آمودره بود به حیطهٔ تصرّف خویش درآورد.

چنگیز خان در زمان مذکور در ترکستان استقلالی و استیلای بسیار یافته بود و به تمام حکمرانان ترکستان غالب می‌آمد و لشکریان او به کمال میل او را می‌خواستند. چنگیز خان به سه واسطه در هر جنگ فاتح می‌بود.

اوّل اینکه در شهرها و در لشکریان خود جاسوسان گماشته بود که هرگاه احتمال اختلالی در عمل بلاد یا قشون می‌رفت وی را اخبار می‌دادند. پس در صدد اصلاح [56 b -] برآمده، رفع آن غائله را می‌کرد.

دویم آنکه سرکشان ممالک متصرفهٔ خود را به شهر کوندوز می‌فرستاد تا در آنجا به واسطهٔ عفونت هوا دوچار تب و لرز شده، ورق زندگانی آنها پیچیده می‌شد. مردم به همین واسطه کمال اطاعت را داشتند تا استحقاق رفتن کوندوز را نداشته باشند.

سیم آنکه آحاد و افراد سپاه خود را گرامی می‌داشت و بر اهل شهرها مقدّم می‌داشت و بدین واسطه‌ها مردم با کمال میل و بیم در قید اطاعت او به سر می‌بردند.

در سنهٔ ۱۸۳۰ بعضی از اهالی آن حدود علمِ خلاف افراشته، بنای عصیان نهادند.

---

۱. اساس: تاش کورگان.   *. خولوم / خلم.

۲. اساس: کوری، با توجه به منابع جغرافیایی تصحیح شد.

چنگیز خان یکصدهزار نفر قشون از اوزبیک و مغول و غیره به گوشمالی سرکشان فرستاده و آنها را در کوندوز و حوالی آن ساخلو گذاشت. لشکر چنگیزی در آنجا ماندند و تاسنهٔ ۱۸۳۸ که هشت سال بعد از آن تاریخ بود، از تمام آن یکصد هزار لشکریان، شش‌هزارتن باقی‌مانده، باقی به عارضهٔ تب و لرز، دنیا را وداع نموده بودند.

چنگیز خان همه وقت لشکری آماده و جنگی در حدود خود حاضر داشت و هر وقت بیرام‌علی خان اراده می‌کرد از حدود کوندوز تجاوز نماید، لشکریان چنگیزی او را جلوگیری کرده، آتش جنگ را مشتعل می‌نمودند. از بزرگان و رؤسای طوایف اوزبیک هرگاه اظهار خلافی می‌شد از بیم آنکه چنگیز آنها را به شهر کوندوز خواهد فرستاد، به دیار بعیده فرار کرده، مال و اموال آنها در دست لشکر چنگیز به تاراج می‌رفت. [57-a]

قره‌تگین

شهر کوهستانی‌ست. سکنهٔ آن از طوایف «گلچا»ها، و در حوالی «بلورتاکا» یا «بلورداغ» واقع شده. از طرف شرقی به «درواز»[1] و از جانب شمال مشرقی به «حصار» محدود است.

محمدعلی خان حکمران خوقند که پسر عمر خان خوقندی بوده و بعد از فوت پدر در سال ۱۸۲۲ میلادی به حکمرانی خوقند و مضافات آن جلوس نموده، در سنهٔ ۱۸۳۰ با لشکر زیاد به آن حدود تاخت. شهر قلعهٔ خُم[2] را از شهرهای معتبر آنجا به حیطهٔ تصرّف درآورد. مدّت حکمرانی وی بیست سال بوده است. سال ۱۸۴۲ نصرالله خان امیر بخارا به عزم تسخیر خوقند لشکر کشید. پس از تصرّف خوقند، محمدعلی خان را با جمیع انساب و اتباع به قتل رسانید.

---

۱. اساس: داروزه، با توجّه به تاریخ بدخشان تصحیح شد.

۲. اساس: کالای خولوم؛ با توجه به تاریخ بدخشان تصحیح شد.

یارمزار

قصبه‌ای‌ست، قلعهٔ محکم و متین دارد و در راه «قره‌تگین» در ریشته* کوه کاشغردون واقع و در حقیقت قراولخانهٔ راه قره‌تگین می‌باشد. شکارگاه محمّدعلی خان خوقندی بوده است.

شاگرد پیشه

قصبهٔ معتبری‌ست در ماوراءالنهر. سکنهٔ آن اغلب دهقانی می‌کنند. اهل حرفت و پیشه هستند؛ مذهبی مخصوص دارند؛ گویا شعبه‌ای از اهل سنّت هستند. در عقاید مذهبی خویش عزمی راسخ دارند.

مزار شریف

قبرستانی‌ست در نزدیکی بخارا و محل دفن بهاءالدین است که در عهد خلفای اسلام با لشکر اسلام به ترکستان رفته و در آنجا درگذشته. بخارائیان او را از صحابهٔ رسول(ص) می‌دانند [57 - b] و اکنون مقبرهٔ وی زیارتگاه اهل بخارا می‌باشد. مردم آن حدود نذورات به جهت آن مقبره می‌برند.

تفصیل حالات دانیال بیگ و چگونگی آن

دانیال بیگ خواهرزادهٔ رحیم خان و در زمان حکمرانی رحیم خان با بزرگان و سران سپاه در کمال مهربانی رفتار می‌کرد و بدین واسطه قشون بخارا او را دوست و گرامی می‌داشتند. وی نیز استیلا و استقلالی زیاد یافته بود. بعد از آنکه رحیم خان وفات یافت، دانیال بیگ، ابوالغازی نام جوانی را که نسب به خواجه‌ها داشت، به سلطنت برداشت. بزرگان و سرکردگان بخارا تماماً برای وی موافقت نمودند. دانیال بعد از قلیل زمانی

*. ریشته / رشته، گویش بخارایی است که در ترجمه نیز ظاهر شده.

منصب آتالیقی از ابوالغازی مذکور گرفت. چهار زن عقدی و شش زن دیگر زرخریدی و از اسرای قالموق و ایران داشت.

یفرمف روسی می‌نویسد: من در آن زمان در لشکر بخارا منصب پنجاه‌باشیگری داشتم و با لشکر بخارا در محاربهٔ سمرقند خدمتها کردم. چون حکمرانی به شاه‌مراد رسید، منصب یوزباشی یافتم و در جنگ بیرام‌علی خان مروی و محاربهٔ مرویان نیز خود بوده‌ام. ابتدائی که شاه‌مراد به جنگ مرو حرکت نمود دوهزار سوار جنگی به همراه داشت. چون تلاقی فریقین واقع شد، شکست [58 - a] به شاه‌مراد رسید و همه را به جنگ [و][1]گریز عقب می‌راندیم. جمعی بسیار از آن دوهزار در جنگ [و][2]گریز کشته شدند. پس از آن هم رئیس لشکر بخارا، ابدال بیگ بر حسب امر شاه‌مراد با لشکری بسیار به طرف خیوه تاخت. در این محاربه نیز خود حاضر بودم. ابتدائی که لشکر بخارا حرکت نمود به چارجو رفته و از آنجا به «بیت‌یناک»* و «هزار اسب» و «باغات» لشکر را حرکت داد و با ترکمانان «یموت» جنگ دردادیم.

بعد از این محاربه به طرف بخارا مراجعت نمودیم. چون وارد بخارا شدیم، من ارادهٔ عزیمت خوقند نمودم. در آن روزها احدی را قدرت نبود که به خوقند مسافرت نماید و بایستی مرخّصی‌نامهٔ دانیال در دست باشد. بدین واسطه مدّتها متحمّل زحمات گردیدم و حکایت مرخّصی را از هر کسی پنهان می‌داشتم و در ضمن با منشی حضور و با کلیددار و مهردار دانیال طرح دوستی ریخته، راز خود را با آن دو تن به میان نهادم. هر دو استدعای مرا قبول نموده، انجام آن را بر عهدهٔ قبول نمودند و منشی حضور نامه و دستخط مرخصی مرا پنهانی نوشته، کلیددار با مهردار مذکور نیز هنگامی که دانیال در بستر خواب بود به مهرِ وی امضا داشت و به من داد. پس من بار سفر خوقند بستم و روزی را که عازم راه بودم، دانیال آتالیق یک قبضهٔ شمشیر خود را که دستهٔ آن مرصّع شده و «محمّد دانیال آتالیق» به تیغهٔ آن نوشته بودند به رسم هدیه به جهت اعلیحضرت امپراتور روس فرستاد؛ مابین دولت روسیه با امارت بخارا رسم دوستی و اتحاد محکم

---

۱ و ۲. اساس ندارد با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.

*. بیت یناک / بیت ایناق.

گردید و این بنده بِفرمُف تمام واقعات مندرجه را به دیدهٔ خود دیده و به طور صریح نگاشتم. [58 - b]

عزّت‌الله می‌نویسد: پس از آنکه رحیم خان جهان را وداع گفت، اولادی از وی نمانده بود که به تخت حکمرانی جلوس نماید. پس داوود بیگ که یکی از بزرگان بخارا بود وکالتاً به حکمرانی نشست و دانیال آتالیق که خواهرزادهٔ رحیم خان بود در کرمینه حکومت داشت. داوود بیگ با کمال شتاب نامه‌ای به وی نوشته از فوت رحیم‌خانش آگاهی داد و شتاب کرد که با کمال سرعت خود را به بخارا برساند. چون نامه به دانیال آتالیق رسید و از مضمون آن آگاهی یافت با عجلهٔ تمام به بخارا شتافت؛ امّا خود بر تخت حکمرانی ننشست و یک تن از اولاد چنگیز خان را که از سلسلهٔ چنگیز بود و نسب به آل‌جوجی می‌رسانید، او را به سلطنت بخارا برداشته، ابوالغازی خانش نامیده، حکمرانی بر وی استقلال یافت.

دانیال آتالیق در خدمت وی به سر می‌برد. دانیال را چهار پسر به وجود آمده، ارشد اولادش شاه‌مراد و سلطان‌مراد بیگ و عمر بیگ، و گنجعلی نام داشتند. پس از آنکه دانیال آتالیق حکمرانی یافت و بعد از فوت او شاه‌مراد که تفصیل حالش مذکور افتاده به حکمرانی نشست.

ملا احمد سعید از اهل بخارا در زمان توقّف در اورنبورگ[1] چنین نگاشته است که دانیال را نه پسر بوده که از آن جمله محمّد بیگ و درویش بیگ و رستم بیگ و فاضل بیگ و گیج خان بیگ نیز بوده‌اند و این برادر[2] آخر شاه‌مراد مجهول و کم‌عقل بود. در اواخر کارش به گدایی رسید. شبها در کوی و برزن می‌خُفت. چون نوبت اِمارت به میرحسین توری رسید، تمام عموهای خود راکشت و این عموی آخری را در کمال مهربانی در نزد خود می‌داشت. [59 - a] و چون نوبت حکمرانی به امیر نصرالله خان رسید، سکّه را به نام پدر خود و جدّ خود ضرب نمود. در یکی از سکّه‌هایش «امیر حیدر مرحوم عاقبت محمود» نقش بود. مسکوکاتی که ضرب شد بعضی در ۱۲۴۲ هجری و ۴۵ هجری و ۴۶

---

۱. اساس: اورنبورگ.

۲. اساس: پسر؛ با توجه به منابع تاریخی تصحیح شد.

هجری و بعضی را در سالهای ۱۲۴۸ و ۵۲ و ۵۸ و شصت هجری سکّه نموده بودند؛ بر بعضی از مسکوکاتش «رحمت باد بر معصوم غازی» نقش نموده بودند.

امیر نصرالله خان در سال ۱۸۴۲ با لشکر زیاد به عزم تسخیر خوقند تاخته، شهر مذکور را مسخّر و محمّدعلی خان خوقندی را چنانکه ذکر شد به قتل رسانید. پس از آنجا ارادهٔ سمرقند کرد. در بین راه ابراهیم نام طبیب کلیمی، به اشارهٔ خواهر اسکندر خان ولی‌النعم که سوگلی حرم وی بود، زهر به نصرالله خان خورانید؛ فوراً درد شکم و اسهال به وی عارض شد و معلوم داشت که او را مسموم نموده‌اند. پس با کمال شتاب به بخارا عطف عنان نموده، فرمان داد تا هر کس که از اهل شهرسبز و خویشان آن زن بود، تماماً را کشتند؛ خود نیز بعد از چند روز جهان را بدرود گفت. ولیعهد و پسر بزرگ او، میرمظفر خان که در کرمینه حکمرانی داشت بدون درنگ به بخارا عزیمت کرده به جای پدر نشست.

میرمظفر خان، رجال و بزرگان را تغییر و تبدیل نداد و هر کس را به هر کاری که مأمور بود باقی گذاشت و احدی را در جلوس خویش آزرده نداشت.

اِلیّ

شهری‌ست در حدود ترکستان و چین. وجه تسمیه‌اش بدین واسطه است که در کنار رود اِلیّ بنا شده [b - 59] و به اسم رودخانهٔ مذکور تسمیه نموده‌اند.

رود اِلّی از رود بزرگ «تیانشان» جدا می‌گردد و پس از آنکه از شهر مذکور گذشت و مزارع بسیاری را مشروب نمود به دریاچهٔ «بالکاش» می‌ریزد و دولت چین در سنهٔ ۱۷۶۴ میلادی در پنج فرسنگی اِلیّ شهری بنا نهاده و آن را کُلجا می‌نامند.

بدخشان

شهری‌ست معروف در شمالی ترکستان در مصبّ رود آمو. سابق بر این اگر بدخشان را بهشت زمین می‌نامیدند بسزا بود. بیابانهای وسیع و چمنزارهای گلستانی و بلبلان

نغمه‌سرایش معروف و مشهور عالم بوده؛ در هر طرف بیابانش گلهای رنگارنگ و چشمه‌سارهای گوارا از هر سو جاری، ملیونها چهارپایان وحشی و اُنسی را چمنهاش به چرا کافی بوده. شهرش دلگشا، بیابانهایش با طراوت و صفا، کوههایش سبز و خرّم؛ معادن طلا و نقره و مس و برنج و آهن و سُرب در کوههای آن بسیار، لعلهای بدخشانی آن مملکت مشهور هر شهر و دیار. سنگهای آبدار دیگر هم در معادن بدخشان یافت می‌شد.

اهل و سکنهٔ آنجا تاجیک، مردمانش بر عکس آن دیار بسیار بد و دَنی‌طبع بودند که اگر مسافری بر آنها وارد می‌شد از لقمهٔ نانی دریغ بلکه به قیمت هم نمی‌فروختند. در عمل زراعت و دهقنت، کمال مهارت را داشته‌اند.

پایتخت بدخشان ابتدا شهر فیض‌آباد بوده که در مجرای رود «کوک‌سو» بنا نموده بودند. [a - 60] چهارهزار خانه در فیض‌آباد بوده.

تیم کُوِسکی نام روسی در سال ۱۸۲۰ به آن حدود به سیاحت رفته می‌نویسد: غیر از بدخشان معروف، بدخشان کوچکی هم در آن جلگه بوده است و سابق بر این تمام ماوراءالنهر و بلخ و جمیع آن حدود در تحت حکمرانی امیران بخارا و باجگذار آنها بودند. سلطانشاه از تصرّف بخارائیان بیرون کرده در تحت حکمرانی خود قرار داد و بدخشان هم تا زمانی جزو و ضمیمهٔ ممالک دولت چین شده بود.

و این قصّه چنان است که تِسیان لونا امپراتور چین یکصدهزار لشکر جنگی به «فُود» سردار قشون چین سپرده وی را به تسخیر بدخشان و ممالک شمالی ترکستان مأمور نمود. فُود، با آن‌همه لشکر به بدخشان تاخته، بدخشان را تسخیر نموده و خواجه‌ها را که در آنجا بودند بعضی را کشته و برخی را فرار داده، خود از جانب دولت چین در آنجا حکمرانی می‌کرد و همه ساله خراج گرفته به پکین پایتخت چین می‌فرستاد. و قبل از آنکه دولت چین آنجا را مسخّر سازد، در سال ۱۷۶۰ سلطانشاه در بدخشان حکمرانی داشت و با دولت چین به دوستی می‌گذرانید و همه ساله هدایا و تحفه‌های بدخشانی به جهت پادشاه چین می‌فرستاد.

در آن اوقات مابین تیمورشاه افغانی و سلطانشاه نقاری رخ داد. تیمورشاه لشکریان

خود را حاضر نموده به عزم جنگ به طرف بدخشان تاخته، شکست فاحشی [به][1] سلطانشاه داده، بسیاری از لشکر او را کشته و اسیر کرد. در سنهٔ ۱۷۹۰[2] خراج بدخشان شش‌لک روپیه که معادل چهارصدهزار منات است، بوده [60 - b] است. در طرف جنوبی بدخشان طوایف کافر سیاه پوش و در طرف مغربی آن اوزبیکهای تالیخان سکنیٰ دارند و اغلب اوقات تا نزدیکی شهر مذکور تاخته، هر چه به دست می‌نمودند به غارت و یغما می‌بردند و اهل بدخشان از دست صدمات طوایف مذکوره در عذاب بودند. و در آخر کار، مراد بیگ حکمران شهر کوندوز با شکر زیاد به بدخشان هجوم نموده جمعی را به اسیری گرفتار و با خود به کوندوز برده و اسیران را به کارهای صعب می‌گماشت.

در سنهٔ ۱۸۲۹ دوباره به آنجا تاخته تمام اهل بدخشان را به اسیری به شهر کوندوز برد و اراده داشت شهر را بکلّی خراب نماید. بدخشانیها به واسطهٔ عفونت و اختلاف آب و هوای شهر کوندوز تماماً دوچار تب و لرز شده به دیگر سرای شتافتند و قلیلی که از آنها باقی مانده بود از دست زیادی کارهای صعب در شرف هلاکت بودند.

بُرنس چنین نگاشته است که، در سال ۱۸۳۲ میلادی [در نیمهٔ شب][3] چنان زلزلهٔ شدیدی در بدخشان واقع شد که کوههای بلند را مُندک نموده فروریخت و از ریزش کوهها رودخانهٔ «کوک سو» پنج روز جاری نبود؛ یعنی از کثرت سنگهای متلاشی شده راه مجرای رودخانه مسدود بود و کسی از باقیماندگان که از دست مراد بیگ در کوهها سکنیٰ گرفته بودند به جا نماند که مردگان و ماتمزدگان آن سامان نوحه و گریه نماید. کوههای راسخ از هم متلاشی گردیده و در پهنای آن چمنزارهای [61 - a] وسیع شکافهای عمیق پیدا شد که زَهرهٔ تماشاییان از دیدنش چاک می‌شد. شهرها و قُرا و قصبات تماماً عالیها سافلها گردید.

وُدا، که یکی از سیّاحان بود، می‌نویسد که: من در سنوات قبل به سیاحت بدخشان رفته، تمام آن حدود را گردش نموده بودم. در جلگهٔ مشهور «مِشیت» که به منزلهٔ ییلاق

---

۱. اساس ندارد با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.

۲. اساس: ۱۸۹۰، با توجه به منابع و مأخذ تاریخی تصحیح شد.

۳. اساس : ندارد، با توجه به منابع تاریخی افزوده شد.

بود، چندین هزار خانوار از ایلیات و بادیه‌نشینان سکنیٰ داشتند و قریب ده‌هزار نفر به پیشهٔ آهنگری مشغول بودند. چون بعد از وقوع زلزله، در سال ۱۸۳۷، به بدخشان رفتم به واسطهٔ اینکه سنگهای مدکوک کوهها، راه مجرای رودخانهٔ «کوک سو» را بسته بودند، آب تمام آن جلگه را گرفته و دریایی در آنجا احداث شده بود. دیّاری از آسیب زلزله باقی نمانده، قرا و قصبات را زمین به دم کشیده یا زلزله اثری از آنها باقی نگذاشته بود؛ نه پرنده و نه حیوانات چرنده باقی بود؛ همین قدر، چند درخت از آثار فیض‌آباد به جا بود. در جلگهٔ «آرگو» که محلِّ سکنای شش‌هزار کس بود، علامتی به جا نمانده؛ از دیوارهای ارگ بدخشانی یک قدری باقیمانده و جای شهر را نشان می‌داد.

و مارکوپولو از اهالی اروپا به آن حدود به سیاحت رفته، چنین می‌نگارد که: در «جِرم» کوندوزیها شهری تازه بنا نموده و بدخشان تازه‌اش می‌گویند. تقریباً یک‌هزار و پانصد خانوار در آنجا سکنیٰ نموده و چون محلِّ بنا، در جلگهٔ وسیعی می‌باشد، کم کم بر جمعیّت آنها افزوده خواهد شد. [61 - b]

اوراتپه

سه روزه راه با سمرقند فاصله دارد. مابین خوقند و سمرقند واقع شده. نظراوف سیّاح می‌نویسد: در سال ۱۸۱۴ میلادی به آن حدود رفتم. اوراتپه در نزدیکی کوه کاشغردون واقع [و][1]. از چشمه‌های جاری کوه کاشغردون رود کوچکی تشکیل یافته، از پهلوی اوراتپه می‌گذرد. از دو طرف اوراتپه دو دیوار قلعه مانند با مزغلهای تیرکش تفنگ بنا نهاده‌اند. کوچه‌های آنجا بسیار تنگ، عماراتش را از خشت و گل ساخته، با جمعیّت زیاد. کارخانه‌های شالبافی خوب در آنجا بود که خود دیدم. اهالی اوراتپه با ترکمانها و اعراب و ایلیات و ایرانیها داد و ستد دارند.

در زمان سابق اوراتپه و جیزخ در تحت حکمرانی خدایار بیگ بود و اغلب اوقات خدایار بیگ به جنگ ناربوت، حکمران خوقند لشکر می‌کشید تا اینکه ناربوت بیگ

۱. اساس ندارد با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.

جهان را وداع نموده یکصد سال که از فوت وی گذشت، مابین حکمرانان بخارا و خوقند در سر جیزخ جنگ درگرفت. بعد از محاربات زیاد، قرار مصالحه بر این شد که جیزخ را امیر بخارا و اوراتپه را حکمران خوقند تصرف نمایند و مدّتی به همین قرار می‌گذشت تا اینکه محمود خان، از ذرّیّهٔ خدایار بیگ در آن ملک استقلال یافته، اوراتپه را از تصرّف خوقندیها مسترد داشت و با امیر بخارا از در سازش درآمده خود در آنجا حکمرانی می‌کرد. [62 - a]

عزّت‌الله می‌نویسد: اوراتپه را من درسنهٔ ۱۸۱۳ خود رفته و دیده‌ام؛ شانزده‌هزار سوار اوزبیک در تحت حکمرانی محمود خان حکمران آنجا به شمار آمده. بعد از آنکه من به بخارا مراجعت نمودم، محمّدعلی خان خوقندی آنجارا به تصرف خود درآورده بود. توره بیگ توره[1] پسر محمود خان را به خوقند آورده و پیشکاری حکمرانی خویش به وی واگذار نموده بود. بعد از آنکه محمّدعلی خان را نصرالله خان امیر بخارا به قتل رسانید، اوراتپه را گاهی بخارائیان و گاه خوقندیها در تصرف داشتند، تا اینکه خدایار بیگ نام از بزرگان اوراتپه پناه به امیر نصرالله خان آورده، امیر نصرالله خان حکمرانی آنجا را به خدایار بیگ واگذار کرد.

شالهای بسیار خوب از کُرک در آنجا می‌بافند که بسیار مرغوب است. صادارت گمرک آنجا در سنهٔ ۱۸۴۰ دوهزار تیل اشرفی بخارا بود که به خزانهٔ بخارا می‌دادند. مالیات نقدی آنجا هزار تیل اشرفی بخارا و دویست‌هزار چارک گندم به رسم خمس دریافت می‌شد و معادل یک‌میلیون و سه‌صد و هیجده‌هزار و چهارصد منات پول روسی برآورد شده [که][2] امیر بخارا دریافت می‌کرده است.

یکی از سیّاحان چنین حکایت نموده که، پادشاه چین در سال ۱۷۵۸ یکصدهزار لشکر به سرکردگی فود ـ سردار بزرگ چین ـ به تسخیر کاشغر و قتل عام مسلمانان آن حدود فرستاد. چون لشکر چین [62 - b] به کاشغر و ممالک شمالی ترکستان رسیدند، مسلمانها نیز محاربهٔ اهل چین را ساخته شده، مدّتی از هر دو طرف نایرهٔ جنگ مشتعل بود تا اینکه در بیابان «ایشلی کوله» محاربهٔ شدیدی فیمابین مسلمانها و اهالی چین

---

۱. اساس: تورا بیگ تورا.

۲. اساس ندارد با توجه به محوری عبارت افزود شد.

درگرفت. به واسطهٔ عدم استعداد و ادوات جنگی، شکست بر مسلمانها رسیده، بسیاری را اهل چین کشتند و بقیةالسیف چه فرار کرده چه سر اطاعت به فود، سردار چین سپردند.

بُرنید و خوسجان که دو برادر و رئیس مسلمانها بودند به جانب بدخشان فرار نموده در آنجا ماندند. فودِ سپهدار چین، کس نزد سلطانشاه فرستاده آن دو برادر را از طرف پادشاه چین از وی خواست. چون بُرنیدْ و خوسجان از کیفیّت آگاهی یافتند، هر دو تن به کوههای «کونچوک» فرار کرده. سلطانشاه کس به تعاقب و دستگیری آن دو برادر فرستاد. خوسجان را به دست نیاورده ولی بُرنیدْ را گرفتار کرده به نزد سلطانشاه حاضر آوردند؛ امّا سلطانشاه اگر چه اراده داشت که برنید را به سفیر و فرستادهٔ فودِ، سپهدار چین بسپارد. امّا از شورش مسلمانها بیم نموده، فرستاده را بی‌نیل مقصود بازگردانید. و از آن طرف خوسجان دوباره جمعی را به دور خود جمع کرده، شهرها و قصبات حوالی رودخانهٔ «بدسینا» را تاخت و تاز می‌کرد. لشکر سلطانشاه به تعاقب او رفته، وی را دستگیر کرده به نزد [63 - a] سلطانشاهش آوردند و هر دو برادر را سلطانشاه در «چایحاب» محبوس داشت. ولی چون فرستادهٔ فُودِ سپهسالار چین به نزد فُودِ رسید و او را از خلاف سلطانشاه آگاهی داد، فُودِ با همان لشکر به طرف بدخشان رسید و چون به «واخان» رسید، دوباره کس نزد سلطانشا، فرستاد، بُرنیدْ و خوسجان را به تأکید از وی بخواست و خود هم از عقب فرستاده حرکت کرده تا به شهر مذکور رسید و بدخشان را حصار داد.

سلطانشاه از سپرده زندهٔ آن دو برادر سر پیچیده. پس سر هر دو برادر را برید که فردای آن شب به جهت سپهسالار چین بفرستد. امّا مسلمانها سر بُرنیدْ را دزدیده پنهان با تنش به خاک سپردند و سلطانشاه صندوقچه به جهت سر خوسجان ساخته، سروی را در صندوقچه به جهت فُودِ فرستاد. او نیز سر را برداشته به جهت پادشاه چین فرستاده و با لشکر خود به طرف کاشغر مراجعت کرد.

کیانی قورقوشون

محلی است که معادن سُرب در آنجا بسیار است. اهل سکنهٔ آن اوزبیک و تا کاشغر بیست و چهار فرسنگ مسافت دارد. اوزبیکها و کاشغریها سُرب را از آنجا استخراج نموده به کار و مصرف می‌رسانند و بعضی آنجا را «بُلاغ‌قورشون» می‌نامند.

در محاربهٔ چین از اهالی کاشغر و بلاغ قورشون، یعنی از مسلمانها، بسیاری به خوقند مهاجرت نموده در پناه محمّدعلی خان خوقندی می‌زیستند. [63 - b]

دولت چین به واسطهٔ اینکه محمّدعلی خان را به طرف خود مایل نماید، یعنی هرگاه فراریان یا مهاجرین بخواهند به استمداد اولاد و احفاد خواجه‌ها لشکر به آن حدود بکشند او مانع شود، همه ساله مبلغ دویست و پنجاه‌هزار «یانب مسکوک نقره» به او می‌دادند. ولی زمانی‌که جهانگیر خواجه دوباره لشکری از مهاجرین کاشغر جمع نموده به عزم حملهٔ بر چینی‌ها حرکت کرد، محمدعلی‌خان‌خوقندی در خفا لشکری به استمداد وی فرستاد و چندی مابین جهانگیر خواجه و چینی‌ها محاربهٔ شدید درگیر بود، تا آخر الامر محمدعلی خان با دولت چین قرار داد که چینیان مسلمانان را به اختیار خود گذارند که به سلامت به خوقند مسافرت نمایند یا اگر بخواهند در کاشغر بمانند تعرّضی به آنها نرسانند. پس عقد مصالحه بسته گردید و قریب هفتادهزار خانوار از کاشغری‌ها به خوقند مهاجرت گزیده و در کمال خوشی و آزادی می‌گذاردند و بیست‌هزار از مسلمانها در شهر خان بمانده به جایی نرفتند و دل برنکندند که از وطن خویش مهاجرت نمایند؛ و دولت چین به هر سال مبلغ ده‌هزار تیل که اشرفی بخارایی است به رسم معاهده به محمّدعلی خان می‌داد و بدین واسطه مدّتهای چند لشکر کشی از طرفین موقوف بود.

ذکر استیلا و سلطنت جهانگیر که در سنهٔ ۱۸۲۶ و سنهٔ ۱۸۲۷ به وقوع پیوسته

جهانگیر خواجه از اولاد و احفاد خواجه‌های کاشغر است. بعد از مهاجمات لشکر چین به کاشغر و تصرّف [64 - a] آنجا، وی به طرف خوقند فرار نمود. از مسلمانهای خوقند و مهاجرین کاشغر و چرکسها یا قرغیزها بسیاری به وی ارادت یافتند. خواجه

جهانگیر لشکری جمع کرده به کاشغر تاخت و آن شهر را با آق‌سو به تصرف درآورد. چون بر استقلالش افزود، خوقند را نیز مسخّر کرد و رایات حکمرانی خود را در آن شهرها بیفراشت.

دولت چین دوباره شصت‌هزار لشکر به عزم استرداد کاشغر فرستاد. چون خواجه جهانگیر از لشکر چینی‌ها آگاه گردید با خانوادهٔ خود به بلورداغ فرار نموده در آنجا تحصّن جست و آن کوه صعب‌المسلک را مقرّ خویش قرار داد. از متابعین او چند تن با وی از در خلاف و غدر برآمده و او را دستگیر کرده به سپهسالار چین سپردند. وی جهانگیر را مغلولاً به پکن پایتخت دولت خویش فرستاد. پادشاه چین او را به قتل رسانید و از آن تاریخ به بعد قراردادی را که با محمّدعلی خان خوقندی کرده بود، فسخ نمود و مبلغ مصالحه را از حکمرانان خوقند منقطع داشت. پس از زمانی دوباره از اولاد خواجه‌ها در کاشغر سلطنت یافتند، سپاه‌گرفتن از مسلمانان را به موجب عهد و پیمان موقوف نمودند و هرگاه یکی از آنها در عهد خود نقصانی روا می‌داشت، مسلمانها از وی سلب عقیده نموده، سر از طاعت او می‌پیچیدند و بدعهدش می‌نامیدند.

تمام شد تاریخ کاشغر و خوقند و بخاراکه این بنده میرزا شمس در ماه ربیع‌الثانی سنه ۱۲۷۶[1] هجری و ۱۸۵۹ میلادی به قلم نگارش درآورده و به جهت خوانندگان به یادگار گذاشت.

و حرّره الاقل غلام و جان نثار آستان مبارک

حاجی حسن‌خان یاور معلّم

فی ۱۴ صفر ۱۳۲۱ هجری.

۱. اساس ۱۲۸۶، با توجه به منابع تاریخی و بخش اوّل کتاب ونیز سال ۱۸۵۹ که برابر با سال ۱۲۷۶ هجری‌قمری است، تصحیح شد.

تعليقات

۶۷ / ۲ ـ فوت امیر شاه‌مراد

بر پایه نوشتهٔ محمّدسلیم بخارایی، امیر شاه‌مراد در سال ۱۱۹۹ هـ. ق / ۱۷۸۴ م، پس از برکناری ابوالغازی خان زمام حکمرانی بخارا را در دست گرفت. امیر پس از شانزده سال حکومت، در سال ۱۲۱۵ هجری (میر عبدالکریم بخاری ۱۴ رجب ۱۲۱۴) به سن شصت و سه سالگی مرد و در «جوار مزار حضرت حاجی حبیب‌الله و حضرت آملا، جانب جویبار بخارا» مدفون گردید. کشکول سلیمی / ۲۶۲ ـ ۲۶۰؛ بارتولد و دیگران سالهای حکمرانی امیر شاه‌مراد را (۱۲۱۵ ـ ۱۲۰۰ هـ. ق / ۱۸۰۰ ـ ۱۷۸۵ م) آورده‌اند، که با نظر محمّد سلیم بخارایی فقط یک سال اختلاف دارد. تاریخ دولتهای اسلامی و خاندانهای حکومتگر، ج ۲ / ۴۸۲. یپیفانوا، پژوهشگر روسی نیز سال ۱۸۰۰ ـ ۱۷۸۵ میلادی را در سالهای حکومت امیر شاه‌مراد ذکر کرده است؛ ولی کلمنت مارکام انگلیسی سال جلوس امیر را ۱۱۹۶ هـ. ق / ۱۷۸۱ م، آورده است. تعلیقات سلاطین منغیتیه / ۱۳۸؛ تاریخ ایران کلمنت مارکام / ۱۰۳.

امیر فرمانروایی نیرومند و پُر توان بود. او سرزمینهای کشاورزی را گسترش داد. بسیاری از مالیاتها راکه در زمان پدرش دانیال بیک وضع شده بود و برای مردم سنگین و توان‌فرسا بود لغو کرد. در زمان وی، آسیای مرکزی به سه امیرنشین: بخارا، خیوه و خوقند تقسیم گردید که مرکز سیاسی آنها بخارا بود. البته در کنار آنها چند خان‌نشین نیمه‌استبدادی دیگر نیز در کرانهٔ جنوب رود آمو وجود داشت. باید گفت که آرامش نسبی حاکم بر بخارا در این دوره، زمینهٔ مناسبی را برای پیشرفت فراهم کرده بود.

۶۷ / ۱۷ ـ حکیم کوشبیگ

در متن کتاب به صورت حاکم کوشبیگ و حکیم کوشبیگ آمده است. مؤلّف ناشناختهٔ ظفرنامهٔ خسروی از این شخص به نام: «محمّد حکیم قوش‌بیگی» یاد کرده و از

او به عنوان «صدر اعظم» در پایان روزگار امیر میرحیدر و آغاز امارت امیر میرنصرالله نام برده‌است. رک: صص 8 - b ، 15 - b ، 20 - b .

۱۹/۶۸ ـ در پیش تخت مسندی سفید بگستردند. پس امیر میرحیدر ... در جلو تخت بنشست. پس نقیب و آتالیخ ... چهار گوشهٔ مسند را گرفته و از زمین برداشته او را بر روی تخت گذاشتند.

این مراسم سنّتی در روزهای نخستین جلوس پادشاه یا امیر انجام می‌شد؛ امیر سیّد عالم خان، واپسین امیر بخارا دربارهٔ این مراسم سنّتی در روزگار خود چنین می‌نویسد: «پادشاه بخارا در موقع جلوس، بنا به عادت معمول، در روی توشکچهٔ متبرکه نشسته، سیّدها و خوجه‌ها و ملّاها او را از زمین برمی‌داشتند». تاریخ حزن الملل بخارا / ۲۷.

۶۹ / ۱۵ ـ مادر امیر میرحیدر را نسب به چنگیز خان می‌رسید.

← واقعه فوت امیر حیدر

۷۲ / ۲۲ ـ عرصه بر دین ناصر بیگ تنگ شده ...

محمّد سلیم بخارایی شورش «دین‌ناصر بیگ» را بر ضد امیر حیدر، جزو رویدادهای سال ۱۲۲۱ هـ. ق / ۱۸۰۶ م، آورده است و می‌نویسد: دین‌ناصر بیگ بن امیر معصوم همراه چهارهزار لشکر از مرو به چهارجوی هجوم آورد. امیر حیدر ده‌هزار تن را همراه نیاز بیگ پروانچی به مقابلهٔ او فرستاد. در نبردی که بین دو طرف رخ داد، دو هزار تن از لشکر دین‌ناصر کشته و دیگران فراری شدند و قیام خاموش شد. حیدر شهر را اشغال کرد و به دستور سلطان، پروانچی سربند آب سلطان را ویران کرد و مرو خشک شد. دین‌ناصر بیگ ناچار به ایران گریخت و در حدود هزار خانوار از مردم مرو نیز با او به جانب ایران رفتند. کشکول سلیمی / ۲۶۴، ۲۶۵؛ آبیاری در ترکستان / ۸۸.

دین‌ناصر بیگ پس از شکست، چارهٔ کار را توسّل به درگاه فتحعلی‌شاه قاجار دید. در مشهد محمّدولی میرزا از وی به گرمی استقبال کرد. او از مشهد نامه‌ای ارسال داشت و از

شاه در برابر امیر حیدر یاری خواست. فتحعلی‌شاه از این فرصت استفاده کرد. «به محمّدولی میرزا حکم صادر شد که اگر او را به امداد حاجت باشد، رخصت داری که از او استمداد نمایی» اکسیر التواریخ / ۱۰۶؛ روضة الصفا، ج، ۹ / ۱۳۲؛ ناسخ التواریخ، ج ۱ ـ ۲ / ۱۳۲.

باید گفت که این نخستین رابطه‌ای بود که در روزگار سلاطین منغیت با ایران برقرار گردید. امّا از نوشتهٔ میرعبدالکریم بخاری پیداست که ناصرالدین توره در ایران نماند و از آنجا به اسلامبول رفت (۱۲۴۵) و سپس راهی مسکو شد (۱۲۴۶). تاریخ خانات آسیای مرکزی / ۷۰.

۷۴ / ۲ ـ چالاک کرگان

ریخت درست آن «چَلَک قورغان» می‌باشد، ولی تاریخنگاران دوران امیران منغیت در آثارشان از «ینی کرگان و چالاک کرگان» به نام «قلاع چلک» یاد کرده‌اند. ظفرنامهٔ خسروی b - 5 تا b - 6؛ کشکول سلیمی / ۲۶۵.

← **آدینه کول بیک و معمور بیک**

۷۴ / ۲ ـ ینی کرگان

میراز شمس نویسندهٔ کتاب از این قلعه با دو ریخت: «ینی کرگان و ینگی کرگان» یاد کرده است که ریخت درست آن «ینگی قورغان» می‌باشد.

← **ینگی قورغان**

۷۴ / ۱۷ ـ ایلت‌نظرخان اورگنجی

از او در تاریخهای عصری با ریختهای: ایلتذر خان و ایل‌توزار خان نیز یاد کرده‌اند که حکمران اورگنج بود.

میرعبدالکریم بخاری از او به نام ایلتوزر بن عوض‌عناق قنقرات یاد می‌کند و از تدارک یورش او به بخارا و سهل‌انگاری امیر حیدر در برابر وی به تفصیل سخن

گفته‌است. تاریخ خانات آسیای مرکزی / ۷۱ـ۷۴.

رضاقلی‌خان هدایت، شروع حکمروایی ایلتوزر خان را ۱۲۱۱ هـ. ق / ۱۷۹۶ م، می‌آورد که با توجه به منابع تاریخی اشتباه است. او می‌نویسد: «از اولاد مغول در قنقرات طایفهٔ اُزبک سکنی داشتند و لوای ملک‌ستانی برافراشتند. اوّل این طایفه ایلتذر پسر عوض اُیناق بن محمّدامین بود که اظهار داعیه نمود. ایلتذر خان با بعضی از مردم موافقت و مرافقت کرده، گروهی را با خود یار نموده در قنقرات در سنهٔ ۱۲۱۱ خروج کرده با طایفهٔ تراکمهٔ یموت منازعه نموده، رفته رفته کار او بالا گرفته، یموت را از گرگانج و خوارزم بیرون کرده به حدود «که کان» فرستاد. طایفهٔ یموت اجتماع کرده به منازعه بازآمدند و در منزل «عنقه چاشکن» بعد از مقابله و مقاتله منهزم شدند و ایلتذر خان بر مسند خانیت برنشست و مدّت ملکش دو سال بود. در سنهٔ ۱۲۱۳ به جیحون غرق شد». سفارت‌نامهٔ خوارزم / ۱۱۲، ۱۱۳.

در حالی که به گفتهٔ بارتولد، ایلتوزر که از نوادگان محمّدامین بود، در سال ۱۲۱۹ هـ. ق / ۱۸۰۴م، به خود عنوان «خان» داد و بدین طریق سلسلهٔ ایناق را که دومین سلسلهٔ خانهای خیوه است، تأسیس کرد.

او در همان سال چند بار «تومانات بخارا» را تاراج کرد. سرانجام امیر حیدر، نیازبیک پروانچی را با بیست‌هزار تن به مقابلهٔ او به خوارزم فرستاد. در نبردی که به سال ۱۲۲۱ هـ. ق / ۱۸۰۶ م، میان آنان رخ داد، از پا درآمد و در رود جیحون غرق شد. گزیدهٔ مقالات تحقیقی بارتولد / ۲۹؛ کشکول سلیمی / ۲۶۴.

۷۶ / ۱۸ ـ رودخانهٔ آمو

نام رودخانهٔ آمو، در یونانی باستان اُکسُس، در لاتین اُکسوس و در نوشته‌های جغرافیدانان دورهٔ اسلامی جیحون آمده‌است. جیحون در روزگار سامانیان «وِهَرُود» یا «بهرود» خوانده می‌شد. نام آمودریا از شهر آمل که بر کرانهٔ آن قرار دارد گرفته شده است که جغرافیانگاران اسلامی از آن به نام: آمل، آمو، آمویه و آموی نیز یاد کرده‌اند. پس از یورش مغولان، نام جیحون در منابع جغرافیایی و تاریخی کمتر آمده و غالباً

«آمودریا» آورده شده است. وهرود و ارنگ / ۳۹ـ۴۷؛ نزهة القلوب / ۲۱۳؛ ظفرنامهٔ تیموری، ج ۱ / ۱۱۰.

به گفتهٔ بارتولد، ظاهراً نام جیحون از گیحون، نام یکی از رودهای بهشت در تورات گرفته شده‌است. آبیاری در ترکستان / ۹۸ و ۹۹. اگر نظر بارتولد را بپذیریم، باید این نام را رانده‌شدگان یهود که در روزگار بخت‌النصر در شهر یهودیه (میمنهٔ امروز) مستقر شدند بر رود جیحون اطلاق کرده‌باشند. در حالی‌که محمود بن امیرولی بلخی (۱۰۴۳ هـ.) نام این رود را صبغهٔ اسلامی داده و حدیثی دربارهٔ فضیلت آن آورده‌است که: «ابن عباس گفت از رسول ـ صلّی الله علیه و سلم ـ استماع دارم که فرمود: «انزل الله تعالی من الجنّة الی الارض خمسة انهار: سیحون و هو نهر خجند، و جیحون و هو نهر بلخ ...». بحر الاسرار، بخش بلخ / ۲۲.

محمودولی تنها تاریخنگار محلّی است که پس از ابن رسته (۲۰۹ هـ. / ۹۰۲ م) دربارهٔ مسیر و شعب این رود اطلاعاتی داده است. او در جلد اوّل کتاب خود که به «علم طبیعیّات» پرداخته بحث در مورد «شرافت و جزالت» رود را به جلد آخر کتاب محوّل کرده‌است. امّا به طور فشرده و کوتاه چنین می‌نویسد: «بدان ایّدک الله تعالی بفضله که نزدیک اکثر اهل حدیث مراد از «جیحان» که در حدیث: السیحان و الجیحان و الفرات و النیل من انهار الجنة، واقع است، نهر جیحون است. و در بعضی روایات به لفظ جیحون نیز آمده، چنانچه صاحب البر و البحر گوید:

چارجوست گفت سیّد ما   کاید از جنت سوی دنیا
شط بغداد، پس بدین قانون   هست جیحون فرات و پس سیحون

و این بحر را آمویه خوانند به سبب آنکه قصبهٔ آمویه به ساحل او واقع است و منبع آن جبال تبّت و بدخشان است. پس شش رود بزرگ دیگر از حدود ختلان و صغانیان آمده بدو می‌پیوندد. نامهای این رودها این است: رود بنگی و فاخر، این دو رود در ساحت طخارستان به این نهر می‌ریزد، و چهار دیگر که درزاب و کافرنهان و جنگاب و مکردوست از صوب چغانیان آمده در برابر وخش و قبادیان و ترمذ به این نهر منضم می‌گردد.

و این نهر، مُعوَجّ المسلک است. چنانچه از حدود بدخشان تا حذاء بلخ اکثر از سوی مشرق به سوی مغرب آید، پس مایل به شمال گشته، می‌رود تا به حدود خوارزم - و در سوالف عهود بیشتر قرا و قِصاب بلخ از جانب شمال از نهر فاخر معمور و آبادان بوده - که الآن به حذاء قبادیان بدین نهر می‌ریزد و از این نهر در حدود هزار اسب و خوارزم رودهایی بسیار برداشته و قرا و قصبات موفور بدان معمور و آبادان است. و گویند این نهر خراجی است. امّا وجه آن بر بنده مکشوف نشده.

و آنچه در السنه و افواه شایع و دایر است که این نهر از مستحدثات یزدجرد است در هیچ تاریخ در نظر نیامده و عقلاً و نقلاً نیز ضعیف است. امّا عقلاً به واسطهٔ آنکه نه در وی آثار صنع و عمل پیداست و نه در رودهایی [که] به آن منظم می‌شود. امّا نقلاً به جهت آنکه در تاریخ عجم مسطور [است] که جمشید و فریدون و کیقباد و کیکاووس و کیخسرو و غیرهم از ملوک که بر یزدجرد مقدّم بوده‌اند، از این نهر عبور نموده‌اند. به‌جمله این نهر چندین ولایت و اماکن را سقی نموده، در بحیرهٔ خوارزم و سیحون می‌ریزد و مصحوب آن به بحر خزر منتهی می‌شود. و گویند نهری بدین عظمت که عبور از شعب آن جز به دستیاری سفینه تیسیرپذیر نیست و بعضی در ریگ فرو رفته پس بیرون می‌آید تا به بحر خزر انضمام می‌یابد و در اکثر تواریخ مسطور است که این نهر در ایّام زمستان تا هفده شِبر یخ می‌بندد. چنانچه قوافل بعد از مرور اطلاع، عبور از آن می‌یابند. و چون مردم را احتیاج به آب می‌شود، جایی در یخ می‌کنند تا به آب روان می‌رسد و این حال تا دو ماه بماند.

و طول این نهر پانصد فرسنگ است و این نهر سخت مهلک و قتّال است و شناور را در هم پیچد و به قعر درکشد و از بلخ تا آن دوازده فرسخ است و از معابر مشهورهٔ آن «یازکا» است و در نواحی قبادیان است و دیگر به قرب حصار ترمذ است. پس از آن «کلف» است که به حذاء بعضی قرای بلخ است و بعد از او «کرک» است. پس «چارجو» است.

و از لطایف این بحر معدن ذهب است به قرب ولایت ختلان، و آن چنان است که این آب به هنگام سیلاب اوراق زر مصحوب گل و لایی به کنار دراندازد و جمعی از متوطنان

ختلان هر ساله به طریق مالگذاری چندین مثقال به خزانهٔ عامره (یعنی ندرمحمدخان اشترخانی) می‌رسانند و ایشان را مردم طلاجات می‌خوانند و این صورت در غیر مواضع معیّن از این نهر کمتر به ظهور می‌پیوندد». بحرالاسرار فی معرفة الاخیار / ۲۶۹ ـ ۲۷۲.

حکومتهای مستقل چند، از سده‌های پیش از میلاد تاکنون در سرزمینهایی کرانهٔ آمودریا فرمانروایی داشته‌اند که از جمله می‌توان از: حکومت باختری، (باکتریایی، بلخی) یونان ـ باختری، حکومت سغدیان، ابو داودیان (بنجوریان)، خوارزمشاهیان و نیز میران (شاهان) بدخشان، طخارستان، ختل یا ختلان نام برد. ترکستان نامه، ج ۱ / ۱۷۲ ـ ۱۸۱؛ تاجیکان کتاب یکم / ۸۷، ۱۸۰، ۳۲۲، ۳۲۹؛ تاریخ بدخشان / ۱ ـ ۱۶؛ افغانستان در پرتو تاریخ / ۴۱، ۵۹. برای تفصیلات بیشتر رک: دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱ / ۲۱۸ ـ ۲۲۰.

طول این رود تا آرال تقریباً ۲۵۰۰کیلومتر است و از مجموعهٔ ۲۳۰۰کیلومتر مرز میان افغانستان و جمهوریهای آسیای مرکزی، ۱۸۰۰ کیلومتر آن را همین رود به عنوان مرز طبیعی تشکیل می‌دهد. جغرافیای عمومی افغانستان / ۷۵، ۷۶.

۷۸ / ۹ ـ امیر حیدر در ایّام حکمرانی خود ... میرنصرالله خان را حکومت کارشی و میرعمر خان را حکمرانی کرمینه داده بود.

تاریخنگاران دوران امیر نصرالله ضمن رویدادهای سال ۱۲۴۰ هـ . ق، می‌نویسد که: «در همین تاریخ حضرت امیر حیدر، سلطان مغفرت نشان به مشورت دولتخواهان نامدار و به سبب [صواب] دید وزرای عالی‌مقدار، تورهٔ تورانیان، شهزادهٔ عالی‌مکان، سیّد میرنصرالله محمّد بهادر سلطان از میان اولاد و اسباط خود برگزیده به یرلیغ ولایت نسف و کاسان، کسبی سرافرازی بخشیده، حکومت قصبهٔ چراغچی و یرتی‌تپه و قمی و ولایت بایسون و شیرآباد و کلف و خزار تا به سرحد ولایت حصار به قبضهٔ اقتدار و به تصرف اختیارش تفویض فرمود و نیز میرعمر خان راکه ولد سیوم شاه والا جاه است، او را نیز در همین تاریخ [۱۲۴۰] به حکومت ولایت کرمینه و ینگی‌قورغان قرچغای و هزاره مفتخر و مسرور گردانیده، سرافرازی بخشید». ظفرنامهٔ خسروی | a - 7.

۷۹ / ۱۵ ـ آدینه‌قل بیگ و معمور بیگ

در متن کتاب از این دو تن به صورت «اَدینه کول بیک» و «مأمور بیک» یاد کرده است و «بی» مخفف واژهٔ «بیک» است که در لغت به معنی «آقا و سرور» می‌باشد. تاریخنگار ناشناختهٔ دوران امیر نصرالله خان در تاریخ خود ظفرنامهٔ خسروی از آشوب این دو تن به گستردگی یاد کرده‌است و چنین می‌نویسد: «در سنهٔ ۱۲۳۷ بود که جماعهٔ خطای قبچاق و ایلاتیهٔ قره‌قلپاق به یکدیگر متفق گردید و از بالا دست میانکال و اطراف ولایت سمرقند ویرانی نموده، سرکشی و عناد را پیشنهاد خاطر خودها گردانیده، آدینه‌قل بی را از جماعهٔ خطای و معموربی را از جماعهٔ قبچاق و حکیم خان را از جماعهٔ قراقلپاق به خودها خان و سرور برداشته، با جنود نامعدود هجوم نموده، اولاً مرتبه قلاع چلک و دوشنبه‌قورغان و لایش را از دست گماشتگان حضرت امیر حیدر سلطان گرفته، اهالی موالی هر سه حصن حصین را یغما و تاراج نموده، از آنجا به همان نسق خروج کرده، آمده ولایت کته‌قورغان و پنجشنبه را محاصره نموده، به دست درآورده به دیگر قلاع میانکال مزاحم گردیدند.

بعد از آنی که از گردش فلکی این انقلابات در عرصهٔ میانکالات رویداد شد؛ چنانچه که این خبر موحش اثر به سمع همایون حضرت امیر حیدر سلطان مغفرت نشان رسید، فی‌الفور فرزند ارجمند خود شهزادهٔ عالم پناه سیّد امیر نصرالله را به لشکر بخارا سرآمد نموده، مع امرای نامدار ذوی‌الاقتدار به جانب مفسدان بدکردار روانه نمود. جماعهٔ لشکری خودها را به ضیاءالدین رسانیدند. جماعهٔ ایلاتیهٔ دیگر که همه دودله ایستاده بودند، وقت را غنیمت دانسته، در اثنای راه به لشکر بخارا ملحق گردیده، کلّهم اجمعین آمده به جماعهٔ مفسد غالب گردیده، ولایت پنجشنبه و کته‌قورغان را محاصره کرده به قهر و غلبه گرفته از جماعهٔ خطای قبچاق کلان و خورد مقدار هزار و پانصد نفر را اسیر نموده به فرمودهٔ تورهٔ تورانیان در رسته‌های بازار به قتل آورده، کلانان آن جماعه را از بالای اشجار، از بلندیهای دیوار، زنده به زنده سرنگون آویخته به هلاکت رسانیدند، بقیهٔ آن جماعهٔ اشرار از لشکر جرار فرار نموده، دوشنبه‌قورغان و چلک و لایش را دارالقرار خودها ساختند.

نوید خرسندی این مقدمهٔ سراسر سرور را شاهزادهٔ صاحب‌قران به والد خود عرضه داشت. در همین مورد به فرمودهٔ والد خود مقدار دو لشکر نامور را از درون لشکر بخارا جدا کرده به طریقهٔ ایلغر به سوی سمرقند روانه نموده و خود به همراهی امرای ذوی‌الاقتدار به جانب بخارای شریف مراجعت فرموده، آمده به دیدار پُرانوار پدر خود فایض و مشرف گردید. خلاصهٔ کلام اینکه به سبب فساد جماعهٔ مفسدان تا به انقضای پنج سال هرج و مرج به ولایت سمرقند و به سایر قصبات میانکال به یک‌منوال می‌بود.

و نیز در اثنای این حادثه محمّدرحیم اورگنجی عرق دشمنی خود را در حرکت آورده، اطراف ولایت محروسه را آناً فآناً تاخت و تاراج نمود، فقرای تومانات را مع متوطنان لبِ آبی به تنگ آورده بود، و جماعهٔ قرق‌یوز نیز از جانب اوراتپه و دیزق، و جماعهٔ کنگسیهٔ مفسد شهرسبزی اینها نیز دشمنی جبلّی خودها را اظهار نموده از هر جانب تاز باز می‌نمودند. بعد از آنی که مدّت فتنهٔ فساد، و عداوت ایلاتیه به طول انجامیده از بدکرداری خودها به مطلبی نرسیدند، فی سنهٔ ۱۲۴۵ هـ. ق، بود که اولاً مرتبه جماعهٔ میتن و قراقلپاق، طریقهٔ ایلی و انقیاد را پیشنهاد خاطر خودها گردانبده، از صمیم قلب معذرت‌خواهی نموده، کلان و خورد این هر دو جماعه به سر و گردن غلطیده از کرده و کردار خودها استغفار نمودند. شهنشا، مرحمت دستگاه از خطاهای گذشتهٔ اینها درگذشته، همه را قلم بر جراید خطاکاری اینها درکشید.

و نیز سرمنشأ صاحب نفاق جماعهٔ خطای قبچاق در این مدّت پنج سال که از کثرت محاصرهٔ قبل بسیار به تنگ آمده، نانی به جانی در میان آنها موجود نمی‌شد، آنها نیز از بدافعالی خودها پشیمان گردیده، چندی از علمای شریعت شعار و مشایخ کبار را از وجه مصالحه میانجی کرده، به پادشاه عالم‌پناه عذرخواهی نمودند. حضرت امیر شفقت‌پناه همه را به مراحم خسروانی سرافرازی بخشیده نوازش فرمود». ← ظفرنامهٔ خسروی | b - 4 تا a - 7.

۸۱ / ۴ ـ رحیم خان ← محمّدرحیم خان خوینی

۸۲ / ۲۰ ـ نامه‌ای در کمال شتاب به جهت میرنصرالله خان ...

در روزگار امیر حیدر (۱۷۸۴ ـ ۱۸۰۰ م.) درباریان به دو گروه «پدریان» و «پسریان» تقسیم‌بندی شده بودند. قوشبیگی صدراعظم از امیر نصرالله حاکم قرشی، و فرصت‌طلبان از «میرمحمّدحسین» ـ فرزند دایم الخمر امیر که در بخارا بود و امیر نیز او را به‌عنوان جانشین خود برگزیده بود ـ جانبداری می‌کردند. هنوز امیر در خاک نشده بود که صدراعظم توسط پیکی نصرالله را از مرگ امیر آگاه ساخته و او را به گرفتن امارت تشویق و دعوت کرد. مؤلف ناشناختهٔ ظفرنامهٔ خسروی در این باره چنین می‌نویسد: «در آن روز همچنان این حادثهٔ هایله را به سپاه نقرا شهره ناکرده، خفیةً وزارت پناه ایالت‌آگاه محمّدحکیم قوشبیگی که مهم وزارت دولتخانهٔ عالی در کف کفایت او بود، خبر وحشت اثر را به عرضه‌ای مندرج نموده، به دست قاصد تیزرو داده به جانب ولایت قرشی روانه نمود. بعد از آنی که سیّد میرنصرالله خبر وفات والد خود را به‌یکبار شنید، به همراهی هواخواهان دولت و جانسپاران ذی‌شوکت بی اهمال در کمیت استعجال سواری نموده، ارادهٔ پایتخت بخارای شریف کرده، روانه گردید. تا به رسیدن امیرزاده، میرمحَمدحسین خان که پسر کلان حضرت امیر است و عمری به درون شهر، به گذر بازار خواجه به طریقهٔ نظربند می‌بود، از این مقدّمه خبر بافته، به جماعهٔ فقرایان درون شهر مجتمع گردیده، همان روز به ریگستان شهر در خلوتخانهٔ ارگ عالی حاضر گردیدند. این حالت پُرملالت را به‌یکبار دیده‌بانان و حاجبان دیده، دروازهٔ ارگ عالی را به روی میرحسین خان مع جماعهٔ آن کشیدند. جماعهٔ فقرایان و اوباشان بی سر و پا هجوم نموده بی محابا به تبر دروازه را شکسته غلبه نموده، به درون ارگ عالی داخل شده، دروازه را به روی میرمحمّدحسین خان کشادند. میرمحمّدحسین خان به درون ارگ عالی داخل شده طوعاً وکرهاً به تخت شاهی جلوس فرمود». با اختصار از ظفرنامهٔ خسروی [a - 8 و b - 8].

۸۳ / ۳ ـ شریف بیگ و آلغ بیگ

میرزا شمس مورخ بخارایی آنان را به نام: شریف بیگ و الوک بیگ آورده، ولی

مؤلف ناشناختهٔ ظفرنامهٔ خسروی از این دو تن، در روزگار امیر نصرالله، به نام: «اُلُغ بیگ» و «محمّدشریف‌بی توپچی» یاد کرده‌است. اُلُغ بیگ، در سال ۱۲۵۹ هـ. / ۱۸۴۱ م، در جنگ امیر مذکور با الله‌قلی‌خان اورگنجی سمت توپچی‌باشی داشت. رک: 22-b، 24-b، 117 - a.

۸۳ / ۱۷ ـ واقعهٔ فوت امیر حیدر (۱۸۰۰ / ۶ ـ ۱۸۲۷ م)

میرحیدر هنگامی که در جشن نامگذاری نوهٔ خود، سیّد مظفر به نسف رفته بود، در راه بازگشت به بخارا بیمار شد و پس از یک هفته سرانجام در سال ۱۲۴۲ هـ. ق، به سن ۴۷ سالگی درگذشت. ظفرنامهٔ خسروی / b - 7 تا b - 9.

احمد مخدوم دانش سال تولد امیر را ۱۱۸۹ هـ. ق / ۱۷۷۵ م، و جلوس او را بر تخت سلطنت بخارا یکشنبه ۱۴ رجب سال ۱۲۱۵ هـ. ق / ۱۸۰۰ م، ـ در حالی که سه ساعت از طلوع آفتاب گذشته بود ـ و مرگ وی را چاشت پنجشنبه ۴ ربیع‌الاوّل در ۱۲۴۲ هـ. ق / ۱۸۲۷ م، سن ۵۳ سالگی، پس از ۲۷ سال حکومت ذکر کرده‌است. تاریخ سلطنت خاندان منغتیه / ۲۶ ـ ۲۹.

میرزا محمّدسلیم بخارایی که روزگار امیران منغیت را از نزدیک دریافته، اوضاع دوران میرحیدر را نسبت به ظفرنامهٔ خسروی اندکی گسترده‌تر آورده‌است: «جنّت مکانی در ۱۲۱۵ هجری به سن ۲۲ سالگی از ولایت قرشی آمده، بر تخت سلطنت بخارا جلوس کرد. مادرش دختر ابوالفیض خان بود که سیادت پادشاهان ذوی‌الاقتدار منغیتیه از سیّد امیر حیدر می‌باشد. لقب امیر حیدر «امیر سعید» می‌باشد.

به تاریخ ۱۲۴۲ هـ. از این جهان فانی انتقال کرد و به حضرت اَملا مدفون گردید. مدّت پادشاهی او ۲۷ سال بود، ۴۸ سال زندگانی یافت. پادشاهی بود رعیت‌پرور، عالم و سَخی و متّقی بود. از اهل طلبه ۴۰۰ نفر شاگرد داشت». کشکول سلیمی / ۲۶۳ ـ ۲۶۷.

۸۶ / ۱۴ ـ امیر میرحسین خان (۱۲۴۲ هـ / ۱۸۶۳ م)

تاریخنگاران، از سلطنت امیر حسین به اختصار یاد کرده‌اند؛ میرزا عبدالعظیم سامی

می‌نویسد: هنگامی که مرضِ امیر میرحیدر رو به شدت نهاد، بزرگان دولت را فراخواند و پسر بزرگ خود امیر حسین را به ولایت‌عهدی برگزید. تاریخ سلاطین منغیتیه | a - 64 ؛ امّا مؤلف ناشناختهٔ ظفرنامهٔ خسروی که مطلب را اندکی به‌تفصیل بازگفته است، امیر حسین را وارث قانونی امیر میرحیدر نمی‌داند و می‌نگارد که میرمحمّدحسین خان «طوعاً و کرهاً بر تخت حکمرانی مدّت چار ماه کمابیش» به جای پدر نشست. رک: b - 9.

احمد مخدوم دانش، تولد میرحسین را ظهر (چاشت) ۱۵ محرم سال ۱۲۱۲ هـ. ق، و جلوس او را بر تخت سلطنت بخارا ۷ ربیع‌الاوّل ۱۲۴۲ هـ. ق، آورده است که به گفتهٔ وی، پس از جلوس به سلطنت، بعد از دو ماه و چهارده روز از جهان درگذشت. احمد مخدوم، از فضل و دانش امیر به نیکی یاد کرده، او را در شعر، طب، کیمیا، جفر، صاحب معلومات می‌داند. رک: تاریخ سلطنت خاندان منغتیه / ۲۹. امّا محمّد سلیم بخارایی می‌افزاید که امیر به هنگام مرگ سی سال بیش نداشت. کشکول سلیمی / ۲۶۷.

۸۸ / ۴ ـ زبیر خان و حمزه خان و صفدر خان

مؤلّف ناشناختهٔ ظفرنامهٔ خسروی در مورد فرزندان امیر حیدر می‌نویسد: «امیر حیدر سلطان را شش فرزند دلپسند بود: اوّل آن میرمحمّدحسین خان، دویم سیّد میرنصرالله، سیوم آن میرعمر، چهارم میرزبیر خان، پنجم میرحمزه خان، ششم میرصفدر خان. این هر شش شهزاده در حیات به سرحدّ رشد و کمال رسیده از علوم عقلی و نقلی و احادیث و کلام بهرهٔ تمام یافته بودند. اگر چندی که میرمحمّدحسین خان چاشنی گیر حدایق فضل و علم و هنر بود، امّا در ایّام دولت والد خود از تأثیر صحبت همصحبتان ناجنس به نشئهٔ بنگ کوکنار آغشته گردیده، همیشه الاوقات گوشه‌نشین زاویهٔ خمول و معتکف خلوتخانه بوده». رک: a - 4 تا b - 4.

میرمحمّدحسین که به روزگار امیر «درگذر بازار خواجه به طریقهٔ نظربند مستقیم می‌بود» پس از مرگ امیرحیدر موقع را مناسب دیده، به عنوان پسر کلان امیر، زمام اقتدار بخارا را در دست گرفت. رک: ظفرنامهٔ خسروی / a - 8.

۸۸ / ۲۲ ـ عمر خان به جای من باید جلوس نماید

مؤلف ناشناختهٔ ظفرنامهٔ خسروی دربارهٔ به تخت نشستن امیر عمر خان و رقابت درباریان بخارا چنین می‌نویسد که ما به اختصار آن را نقل می‌کنیم: «هواخواهان امیرزادگان خبر وفات میرمحمّدحسین‌خان ر شنیده، فی‌الفور به جانب ولایت قرشی و ولایت کرمینه عرضه‌داشت نموده فرستادند. از جهت قرب مسافت کرمینه، میرعمر خان که خبر وفات آکهٔ (برادر بزرگ) خود را شنید. دفعتاً به همراهی دولتخواهان خود سواری نموده و به یک شبگیر خود را به بخارای شریف رسانیده، کوس شاهی را فروکوفت. وقت عصری آن روز، به‌درستی تکفین و تجهیز آکهٔ خود را کرده، [نماز] جنازه را در بالای حوض ریگستان به همراهی اعیان مملکت و ارکان دولت خوانده، او را نیز در در جوار پدر خود دفن کرده، گشته آمده به مستقر سریر سلطنت قرار گرفت.

در این مورد نیز امیرزاده سیّد میرنصرالله محمّد بهادر، از جهت بُعد مسافت بعد از گذشتن یک روز از وقت وعده، به پشته کوراک رسیده بود که خبرچی از پیش برآمده، خبر جلوس میرعمر را رسانید. شهزاده به مشورت دولتخواهان خود عمل نموده به بهبودی خود نگاه کرده از راه آمدهٔ خود، معاودت فرموده، بی نیل مقصود رفته به دارالمحکمهٔ خود قرار گرفت». رک: a - 10 و b - 10.

طوری که از نوشتهٔ میرزا عبدالعظیم سامی پیداست، امیر عمر خان مردی عیّاش و راحت‌طلب بود و میرنصرالله، تندخوی و مبارز. درباریان بخارا چنین صلاح دیدند که عمرخان را از کرمینه دعوت کنند و به امارت بخارا برگزینند. هنگامی که میرنصرالله از امارت برادر خود اطلاع یافت، آهنگ بخارا کرد و با لشکر نسف و سمرقند و میانکالات به بخارا یورش آورد و مدّت هفتاد روز آن شهر را در محاصره داشت؛ مردم شهر بخارا به ستوه آمدند و سر به شورش زدند. محمّدحکیم قوشبیگی، وزیر امیر حیدر، که با میرنصرالله خان از قبل همداستان بود، زمینه را فراهم ساخت و دروازهٔ ارگ (ظفرنامهٔ خسروی: دروازهٔ مرور راه سمرقند) راگشود و بدین‌گونه در سال ۱۲۴۲ هـ. ق / ۱۸۲۶ م، حکومت امیر عمر در بخارا پایان یفت. امیر نصرالله به میانجیگری مولوی محمّدشریف، امیر عمر خان را با تنی چند از خدمتگارانش بخشید و به فرغانه فرستاد.

تاریخ سلاطین منغیتیه / a - 10 و b - 10.

احمد مخدوم دانش تولد میرعمر ـ دومین فرزند میرحیدر ـ را پنجشنبه ۱۱ ذی‌القعدة الحرام ۱۲۲۴ هـ. ق / ۱۸۰۹ م، و جلوس او را بر تخت سلطنت بخارا ۲۳ جمادی‌الاوّل ۱۲۴۲ هـ. ق / ۱۸۲۶ م، آورده‌است که به قول او، پس از چهار ماه حکمرانی در دیار غربت درگذشت. احمد مخدوم دانش دربارهٔ اخلاق امیر چنین می‌نویسد: «از بس که در طبعش فسق و فساد مستولی بوده، در مدّت اندک هم خیلی دادِ عیش و کامرانی را داده، در اوقات شب و روز، بی می و مطرب زیست ناکرده، مدام مست و بیهوش بوده تا که در ایّام حکومت خود از محاصرهٔ بخارا و آمدن امیر نصرالله ـ برادر او ـ از سمرقند بی‌خبر بوده و آواز تیر و تفنگ که از بیرون شهر می‌آمد، مقرّبان او می‌گفته‌اند میرکانهای خاصه به بیرون شهر مشق تیر و تفنگ دارند و نشانه می‌اندازد، شما دل‌جمع باشید. تا ساعتی که عساکر امیر نصرالله بخارا را فتح کرده به دروازهٔ ارگ آمدند و دروازهٔ ارگ را بشکستند.

امیر هم در آن حال در سماع چنگ و چغانه و دف و دایره اشتغال داشته، آنگاه یکی از فحول علما واسطه شده زن‌وار در فرنجی انداخته از ارگ بخارا برآورده، اخراج کردند. تا رفت آنجا که رفت». تاریخ سلطنت خاندان منغتیه / ۲۹ و ۳۰.

۹۲ / ۱۹ ـ ایاز بیگ و رجب بیگ

در روزگار امارت میرحیدر، از این دو تن به نام: ایازبیگ ایرانی و رجب‌بیگ دیوان‌بیگی یاد شده‌است. آنان از جملهٔ کسانی بودند که به همیاری محمّدحکیم قوشبیگی صدراعظم در واژگونی امیر سیّد عمر و به امارات رساندن میرنصرالله منغیتی (۱۸۶۰ ـ ۱۸۲۶ م) نقش مؤثری داشتند؛ در روزگار امیر نصرالله از رجب بیگ به عنوان: رجب‌بیگ پروانچی یاد شده است که از سوی امیر حاکم «پنجشنبه» بود. ظفرنامهٔ خسروی / a - 15؛ کشکول سلیمی / ۲۶۸.

۹۳ / ۲۳ ـ ایشان نقیب

سِر جان ملکوم از او به نام: «ایشان‌نقیب الاشراف» نام برده است. تاریخ ایران، ج۲ /

۴۶۱.

رضاقلی‌خان هدایت که در سفر مکّه با او همسفر بوده، در اثر خود زیر عنوان: «ذکر حال سیّد احمد خواجه‌نقیب بخارایی» چنین می‌نویسد: «وی پسر عم امیر نصرالله‌خان بخارایی و از نجبای آن ولایت [بود]. منصب نقابت در آن ولایت نازل به منزلهٔ امارت است و در مجلس امیر نصرالله پادشاه بخارا، وی در جلوس بر امرا همه، الّا امیر مقدّم بوده؛ و همانا به شکار و سواری و چرغ و باز میلی مفرط داشته و غالباً به قواعد امرا حرکت می‌نموده. چون امیر بخارا مردی سودایی و متلوّن مزاج است و به محض تصور واهمه در مقام قتل و غارت امرای بزرگ خود برمی‌آید و با او دل بد کرد و او را محبوس خواست. او فرار کرده به طرف خوارزم آمد و امیر بخارا همهٔ اموال او را ضبط نمود. بعد از چندی مجالست با خان خیوه عزم مکّه کرد و به اتفاق من بنده، دو پسر خود را برداشته روانه شد. مردی است از تواریخ با خبر و صاحب اوضاع و دولت و در موسیقی مهارت تمام دارد». سفارت نامهٔ خوارزم / ۸۰.

امّا باید گفت که نظر هر دو تاریخنگار قابل تأمل است؛ زیرا به‌نظر ملکوم، «ایشان ـ مخدوم» دختر امیر دانیال را به زنی گرفت و ثمرهٔ این وصلت تولد «ایشان‌نقیب» بود. پس ایشان‌نقیب برای امیر معصوم شاه‌مراد (معروف به بیگی‌جان) نسبت خواهرزادگی داشته است و برای امیر حیدر ـ پدر امیر نصرالله ـ پسر عم بوده؛ در حالی که هیچ‌کدام از این دو تاریخنگار از امیر حیدر یادی نکرده‌اند. اگر «ایشان‌نقیب» را پسر عم امیر نصرالله بدانیم، پس باید بپذیریم که «ایشان‌مخدوم» پدر «ایشان‌نقیب» دختر امیر شاه‌مراد را به زنی گرفته‌است. در آن صورت نظر هر دو تاریخنگار قابل قبول است؛ زیرا در این صورت «ایشان‌نقیب» برای امیر حیدر، نسبت خواهرزادگی و برای امیر نصرالله، نسبت پسر عم پیدا می‌کند.

* عم: در فارسی آن روزگار «عم» را به معنی «عمه» یعنی خواهر پدر، نیز به کار می‌بردند.

۹۵ / ۷ ـ عمر خان نیز در هرات در نزد کامران شاه به سر می‌برد

محمّدسلیم بخارایی در این باره می‌نویسد: «امیرنصرالله بن سیّد امیر حیدر به تاریخ ۱۲۴۲ هجری به تخت سلطنت بخارا جلوس کرده، برادر خود امیر عمر را به طرف هرات اوزادکرد که از آنجا به خوقند آمد. عمرخان خوقندی خواهر خود را [امیر عمر منغیتی] داده نوازش کرد. امیر عمر به خوقند فوتید». کشکول سلیمی / ۲۶۸. در حالی‌که میرزا شمس، آمدن عمرخان را در دوران محمّدعلی‌خان پسر عمر خان آورده است. متأسفانه، از آمدن عمرخان به دربار کامران شاه در هرات یادی نکرده‌اند.

۹۵ / ۱۱ ـ محمّدعلی‌خان حکمران خوقند

بارتولد از این شخص با ریخت «مَدلی» یاد کرده است و دربارهٔ وی چنین می‌نویسد: «محمّدعلی فرزند و جانشین عمر خان، به هنگام جلوس، ۱۲ ساله و به روایتی ۱۴ ساله بوده است. دولت خوقند در نیمهٔ اوّل دوران سلطنت وی بسیار مقتدر و وسیع گشت. از طرف جنوب، نواحی قرانگین و درواز وکلیاب، تابع دولت خوقند بوده‌اند. از شمال شرقی، قراقرقزان و اردوی بزرگ قرقزان قزاق (یعنی کازاخها) و بخشی از اردوی میانهٔ آن قوم، خراجگزار ایشان بودند. فرستادگان خان حتی به مقرّ ایل اردوی بزرگ، که در آن‌سوی رود ایله، ییلاق قشلاق می‌کردند، راه یافتند. قیام خواجه جهانگیر در کاشغر، که از طرف خوقند پشتیبانی می‌شد (۱۲۶۸ م) با موفّقیّت قرین نگشت. معهذا دولت چین به مأموران خان اجازه داد تا از «شش شهر» (آلتی شهر) زیر: آقسو، چوتورخان، کاشغر، ینگی‌شهر، یارکند و ختن مالیات وصول کنند. گذشته از شهر خوقند ـ که یکی از بزرگترین مدرسه‌های آن به نام «مدلی‌خان» خوانده می‌شود ـ تاشکند نیز در آن دوران رونق و شکفتگی خاصی پیدا کرد. از سال ۱۸۳۵ م، حکومت و ادارهٔ امور همهٔ ایالات شمالی به بگلربگی تاشکند محوّل شده بوده است.

قدرت خان به‌رغم توسعهٔ قلمرو دولت، واجد تکیه‌گاه استواری نبوده است. زندگی پُر از فساد و حکومت بیرحمانهٔ وی نارضایتی همگانی را برانگیخت. مردم خوقند به رهبری علما از نصرالله، امیر بخارا، خواستند تا بیاید و به حکومت آن ظالم خونخوار و

بیدین پایان بخشد. لشکر خوقند شکست کامل خورد و پایتخت آن (برای نخستین بار از تاریخ تأسیس آن دولت) از طرف دشمنان غارت شد و محمّدعلی به هنگام فرار مقتول گردید (۱۲۵۸ ﻫ. / ۱۸۴۲ م) فاتحان در همان سال بیرون رانده شدند و شیرعلی که یکی از عموزادگان «عالم» و «عمر» بود، به تخت شاهی جلوس کرد. ولی احیای صلح و آرامش طویل‌المدت مقدور نشد تا اینکه روسیان آن سامان را گشودند». به اختصار از گزیدهٔ مقالات تحقیقی / ۳۹، ۴۰.

۹۷ / ۱۸ ـ نَرزوم

بر پایهٔ تاریخهای عصری، ریخت درست آن «نَرزَم» می‌باشد. تاریخنگار ناشناختهٔ روزگار امیر نصرالله منغیتی (۱۸۲۶ ـ ۱۸۰۰ م) از این محلّ، به عنوان «قصبه» یاد کرده و افزوده است که از خود حصن حصینی داشته ظفرنامهٔ خسروی / b - 17؛ ولی محمّدسلیم بخارایی در اثر خود که در روزگار امارت سیّد عالم خان (۱۹۱۰ ـ ۱۹۲۰ م) نوشته است، از نَرزم در روزگار امیر نصرالله به عنوان «ولایت» یاد کرده است. کشکول سلیمی / ۲۶۸.

۹۸ / ۷ ـ حکمرانان مملکت کاشغر

رنه گروسه دربارهٔ حکمرانان کاشغر چنین می‌نویسد: «بر اساس روایات محلّی در سال ۱۵۳۳ م، یکی از خواجگان محترم از سمرقند به کاشغر آمد تا در مذاکرات خان با اوزبکها شرکت کند. این خواجه در کاشغر اقامت گزید و از دو همسری که داشت ـ یکی سمرقندی و دیگری کاشغری ـ دارای دو پسر شد. دشمنی این دو برادر با یکدیگر در دل اخلاف آنها باقی ماند و کاشغرستان به دست دو گروه دشمن افتاد: یکی آق‌داغلیک (مردمان سفید کوه) و دیگری قره‌داغلیک (مردمان سیاه کوه). مرکز دستهٔ اول در کاشغر و مرکز دستهٔ دوّم در یارکند بود. از مبدأ و مبنای افسانه‌مانند این دشمنیها که بگذریم، می‌بینیم که این دو دسته خواجه و دو گروه پیشوایان مذهبی را جنگهای دینی و رقابتهای شخصی به جان هم انداخته و از پایان سدهٔ شانزدهم و در تمام سه ربع نخستین سدهٔ هفدهم بر سر جاه و مقام در سرزمین کاشغرستان با یکدیگر در مجادله و کشمکش

بودند. گروه نخستین یعنی «آق‌داغلیک»ها خود را متکی به کمک قرقیز ـ قزاقهای ناحیهٔ ایلی می‌کردند و گروه دیگر «قره‌داغلیک»ها به قره‌قرقیزهای «تین ـ شن» جنوبی متّکی بودند. امّا خود خانات رسمی و دولتی خاندان جَغتایی بتدریج تحت قیمومت این «روحانیون مسلمان» قرار گرفت. در حدود سنهٔ ۱۶۷۸ م، ظاهراً آخرین خان کاشغر به نام اسماعیل، خواست که عکس‌العملی نشان دهد و رئیس دستهٔ آق‌داغلیک را موسوم به «حضرت اپک» یا «حضرت افک» بیرون راند، ولی او «جونگر» یعنی مغولهای غربی کلموک یا قلموق را به کمک طلبید؛ اینها اسماعیل را اسیر کردند و حضرت افک را به جای او بر تخت نشاندند. یاری جونگرها به حضرت افک فرصت داد که بر گروه رقیب خود قره‌داغلیک نیز غالب گردد و یارکند را پایتخت خود قرار دهد. بدین ترتیب مجدداً وحدت کاشغرستان صورت گرفت ولی این بار به دست روحانیون مسلمان و تحت حمایت امپراتوری تازهٔ مغولی موسوم به «جونگر». رک: امپراتوری صحرانوردان / ۸۱۸ ـ ۸۲۰. ← خوسجان و برنید

۹۸ / ۱۱ ـ مخدوم اعظم

شاید از دودمان محمّد خبوشانی (د ۹۳۸ هـ. / ۱۵۳۱ م) شاعر و عارف روزگار شاه اسماعیل صفوی باشد که در خبوشان زاده و در خوارزم درگذشت. ریحانة الادب، ج ۵ / ۲۶۲. رضاقلی‌خان هدایت، مخدوم اعظم را سیّد جلال بخارایی می‌داند که در کاشغر به سادات اعظمی مشهور بوده است. روضة الصفاء ناصری، ج ۹ / ۴۸۸؛ میرعبدالکریم بخاری از او به نام «سیّد اعظمی الحسینی» یاد کرده است. تاریخ خانات آسیای مرکزی / ۹۵.

۹۸ / ۱۴ ـ یارکند

حمدالله مستوفی یارکند را جزو مملکت ختن شمرده است. نزهة القلوب / ۲۵۸. ابن‌اثیر، قدرخان یوسف متوفی به سال ۴۲۳ هـ. / ۱۰۳۲ م، را فاتح ختن می‌داند. سکه‌های وی که در کاشغر و یارکند به سال ۴۰۴ هـ. / ۱۴ ـ ۱۰۱۳ م، ضرب شده، موجود است و این می‌رساند که وی در ترکستان شرقی حکومت می‌کرده است. گزیدهٔ

مقالات تحقیقی / ۷۹؛ ترکستان نامه، ج ۱ / ۵۹۵. مارکوپولو، که این شهر را از نزدیک دیده است، می‌نویسد ایالتی است با مردمی مسلمان و پنج روز راه تا سمرقند. جمعی از ساکنان آن از مردم نستوری‌اند و زیر نظر حکومت برادرزادهٔ خان بزرگ، قوبیلای خان می‌باشند. سفرنامهٔ مارکوپولو / ۶۲. در روزگار میرعبدالکریم بخاری یارکند جزو مملکت ختن بوده است. تاریخ خانات آسیای مرکزی / ۱۰۳. یارکند، امروز به اسم یارکن در ایالت مسلمان نشین سین‌کیانگ چین هنوز وجود دارد.

۱۰۱/۶ ـ سلطان شاه ← خوسجان و برنید

۱۰۸ / ۱۸ ـ ابوالفیض خان در سنهٔ ۱۷۰۵ میلادی به تخت حکمرانی نشست

دربارهٔ تاریخ بر تخت نشستن ابوالفیض خان پسر سبحان‌قلی‌خان، آخرین فرمانروای اشترخانی بخارا، میان تاریخنگاران اتفاق نظر وجود ندارد. پروفسور محمّدعلی میوندی سال ۱۱۳۰ هـ. ق. / ۱۷۱۷ م، را سال جلوس وی می‌داند. تاریخ افغانستان / ۱۰۶؛ در حالی که محمّدسلیم بخارایی می‌نویسد که ابوالفیض خان در سال ۱۱۳۱ هـ. ق / ۱۷۱۸ م، بر تخت سلطنت بخارا نشست و پس از سی و هفت سال پادشاهی سرانجام در مدرسهٔ میرعرب به دست محمّدرحیم‌خان منغیت کشته شد؛ امّا تاریخنگار مذکور دربارهٔ پایان سلطنت وی که چه تاریخی بوده است چیزی نمی‌نویسد. رک: کشکول سلیمی / ۲۵۷ ـ ۲۵۰.

بارتولد و دیگران آغاز سلطنت ابوالفیض خان را ۱۱۲۳ هـ. ق / ۱۷۱۱ م، و پایان فرمانروایی وی را ۱۱۶۰ هـ. ق / ۱۷۴۷ م، آورده‌اند که به حقیقت نزدیکتر می‌باشد. تاریخ دولتهای اسلامی و خاندانهای حکومتگر، ج ۲ / ۴۸۰؛ زیرا اگر سی و هفت سال سلطنتی را که محمّدسلیم بخارایی ذکر کرده است بر سال ۱۱۲۳ هـ. ق / ۱۷۱۱ م، بیفزاییم، سال ۱۱۶۰ هـ. ق / ۱۷۴۷ م، به دست می‌آید که پایان روزگار ابوالفیض خان می‌باشد. همچنین محمّدکاظم مروی می‌نویسد که ابوالفیض خان پس از کشته شدن نادرشاه (۱۱۶۰ هـ. ق / ۱۷۴۷ م) در رجب همان سال به قتل رسید. رک: عالم آرای نادری، ج ۳ /

۱۱۲۲. پس می‌توان گفت که ابوالفیض در سال ۱۱۲۳ هـ. ق / ۱۷۱۱ م، به تخت سلطنت بخارا نشست نه سال ۱۷۰۵ میلادی.

میرعبدالعظیم از ابوالفیض خان به تلخی یاد کرده است و دربارهٔ کشته شدن وی چنین می‌نویسد: «ابوالفیض خان از جهت عدم رُشد و قابلیت، میل به جانب هوای نفسانی کرده به مصاحبت امارد و نسوان رغبت نموده، غیر از تجرّع بادهٔ ارغوانی و تعیّش با امارد و اغانی کاری نداشت. لاجرم امورات مختل و احکام شرعی معطّل شده، هر سری دعوی سرداری و هر کسی ادعای سالاری نمود. علاوه بر این خان مذکور در هدم بنیان خاندانهای قدیم و سفک دمای امرای اعاظم کوشید، چندی از امرا و سرکردگان را به قتل رسانید و در هتک ستر اشراف و اعیان مملکت جازم شد؛ هر جا اَمرد حسینه و زن جمیله شنید، به زور و زجر از خانه‌ها بیرون کشید و متصرف شد. چون افعال زشت و تسلط او از جادهٔ مواسای لطف حق گذشت، باد انتقام از مهبّ قهّاری وزیده، هدف سهام اخذ و نکال گردید». تاریخ سلاطین منغیتیه / 55 - b.

۱۰۹ / ۶ ـ چون رحیم خان داعی حق را لبّیک اجابت گفت، ابوالغازی که حسب و نسب به چنگیزخان می‌رسانید به جای او نشست.

رحیم خان در سال ۱۱۶۰ ـ ۱۱۷۲ هـ. ق / ۱۷۴۷ ـ ۱۷۵۸ م، به قدرت رسید و پس از دوازده سال حکمرانی، سرانجام به سن چهل و پنج سالگی درگذشت. چون پسری نداشت که جانشین او شود، امیر دانیال به خواهش امرا و بزرگان بخارا، فاضل توره ـ فرزند ناربوته بی، نبیرهٔ دختری محمّدرحیم خان ـ را با وجود خردسالی از حرم بیرون آورد و به پادشاهی بخارا برگزید. امیر دانیال از خردسالی شاهزاده بهره برد و به خود عنوان «وکیل السلطنه» داد و تمام امور دیوانی بخارا را به اختیار خود درآورد. دیری نگذشت که فتنه‌جویان از شهرهای: اوراتیپه، حصار و کرمینه برخاستند. امیر دانیال فرصت نداده، گردنکشان را سرکوب کرد و پس از آن فاضل توره را هم از پادشاهی برکنار ساخت و به جای آن ابوالغازی خان را به شاهی بخارا برگزید. کشکول سلیمی / ۲۵۸؛ تاریخ سلاطین منغیتیه / 60 - a، 60 - b ← ابوالغازی

۱۰۹ / ۱۶ ـ ابوالغازی تا سنهٔ ۱۸۹۵ میلادی حیات داشت

ظاهراً مقصود مؤلف سال ۱۷۹۵ م، است که از طرف مترجم یا کاتب به اشتباه ۱۸۹۵ میلادی نوشته شده؛ زیرا برناشف در سفر دوّم خود به بخارا (۱۸۰۰ م) با وی گفتگویی داشته و نویسندهٔ کتاب نیز به آن استناد کرده است. ← برناشف

تاریخنگاران عصری از ابوالغازی فشرده و کوتاه یاد کرده‌اند. بر پایهٔ نوشتهٔ میرزا عبدالعظیم سامی، ابوالغازی نبیرهٔ دختری ابوالفیض خان بود و تا هنگام به قدرت رسیدن امیر دانیال، پدر شاه‌مراد، در روستای ختفر با کار دهقانی روزگار می‌گذراند. امیر دانیال او را در ظاهر به پادشاهی رساند و تا پایان زندگانی خود از وی اطاعت می‌کرد. ولی پس از مرگ امیر دانیال ۱۱۹۹ هـ. ق / ۱۷۸۴ م، ابوالغازی از احترام چندانی برخوردار نبود و به گفتهٔ میرزا عبدالعظیم سامی، گوشه گرفته و به عبادت مشغول بود. تاریخ سلاطین منغیتیه / 60 - b تا 62 - a.

امّا محمّدسلیم بخارایی از او به نام «ابولغازی جوجی‌نژاد» و «ابوالغازی خان چنگیزی» یاد کرده است که امیر دانیال او را به خانی بخارا برگزید و به نام او سکّه زد، و می‌افزاید، هنگامی که شاه‌مراد در سال ۱۱۹۹ هـ. ق / ۱۷۸۴ م، به تخت سلطنت بخارا نشست، ابوالغازی خان را از حکمرانی برکنار کرد و به «حویلی گذر بازار خواجه» جا داد. کشکول سلیمی / ۲۵۸ ـ ۲۶۰. افزون بر آن نویسندهٔ کتاب، میرزا شمس بخارایی، تاریخ خود را در سال ۱۲۷۶ هـ. ق / ۱۸۵۹ م، به پایان رسانده است.

← نام ابوالغازی عبدالرّحیم

۱۰۹ / ۲۲ ـ ویلیامنیُف رزنف

به گفتهٔ بارتولد، ویلیامنیُف رزنف از پژوهشگران برجستهٔ آسیای مرکزی بود. او نخستین خاورشناس روس است که در سال ۱۸۵۸ م، به عضویت آکادمی علوم روسیه انتخاب گردید. ویلیامنیُف رزنف کتابهای مفصلی برای نشر آماده کرده بود، ولی پس از مرضی که به سال ۱۸۷۱ م، بدان مبتلا شد، دیگر به سراغ تألیفات خاورشناسی نرفت، در حالی که تا سال ۱۹۰۴ زندگی کرد. بیشتر آثار او در مورد «خان‌نشینی خجند» است.

خاورشناسی در روسیه و اروپا / ۳۱۶؛ استخراج مواد معدنی در آسیای میانه / ۵۵.

۱۱۱ / ۱ ـ تاریخ ملکم ایران

منظور نویسنده، تاریخ ایران، تألیف سِر جان مَلکم، سیاستمدار انگلیسی است. سِرجان مالکم (مالکوم) پسر چهارم جرج مالکوم در ۲ مه ۱۷۶۹ م، در روستای برتفورت اسکاتلند زاده شد. در پاییز ۱۷۸۴ م، به هندوستان آمد و در سال ۱۷۹۱ م، که ۲۲ سال بیش نداشت در ایالت حیدرآباد به خدمت کمپانی هندشرقی درآمد و ضمن خدمت نظامی زبان فارسی را نیز به‌خوبی فراگرفت. در سال ۱۷۹۸ م، از سوی «لرد ولزلی» فرماندار کل هندوستان، به مقام معاونت تشکیلات حیدرآباد رسید و در سال ۱۷۹۹ م، به عنوان سفیر لردِ مذکور به ایران اعزام شد. در ۱۶ نوامبر ۱۸۰۰ م، به ایران رسید و از سوی دولتمردان ایرانی از او به گرمی استقبال شد که رضاقلی‌خان هدایت در ذکر رویدادهای سال ۱۲۱۵ هـ. ق، آمدن او را به دربار فتحعلی‌شاه به‌تفصیل بیان کرده است. در سال ۱۸۰۱ م، نخستین قراردادهای سیاسی و بازرگانی را با ایران بست. او فتحعلی‌شاه قاجار را بر ضد «زمان‌شاه» برانگیخت تا هندوستان از خطر افغانها نجات یابد و دولت قاجاری ایران هم فریب خورد و به خاطر انگلیسیهای استعمارگر که می‌خواستند هندوستان را در قبضهٔ قدرت خویش درآورند، با زمان‌شاه درافتاد.

[illegible]

ایران، یادبودی از هند مرکزی و زندگی روبرت لرد کلایو نیز می‌باشد. او سرانجام در ۳۰ مه ۱۸۳۲ م، زندگی را بدرود گفت.

کتاب تاریخ ایران سِرجان مالکوم را برای نخستین بار میرزا اسماعیل حیرت ساکن هندوستان در ۱۲۸۷ هـ. ق / ۱۸۷۰ م، به فارسی برگردانید و توسط حکومت انگلیسی هند نیز چاپ و منتشر شد. به اختصار از مقدّمهٔ تاریخ سرجان مالکوم / یک ـ سی.

۱۱۱ / ۱ ـ نام ابوالغازی عبدالرّحیم بود و رحیم خان او را به تخت حکمرانی رسانید.

سِرجان مالکوم که بیشترین بهره را در کتاب خود از تاریخ میریوسف‌علی برده است، از «ابوالغازی» به نام «عبدالغازی خان خواجه زاده» یاد می‌کند و دربارهٔ وی چنین می‌نویسد: «عبدالغازی خان پسر خواجه عبدالرّحیم چاکبویی است. این لفظ به معنی جامهٔ کهنه است. اشاره به اینکه پدرش هر جا جامهٔ کهنه می‌یافته است، می‌شسته و اصلاح می‌کرده است یا خود می‌پوشیده است و یا به فقرا می‌داده است.

همو گوید: «چون رحیم بیک بر قبایل خوارزم غلبه کرد پسر کوچک سیّد عبدالرّحیم را پادشاه ایشان قرار داد؛ امّا چون رحیم بیک مرد، آن پسر را کشتند». تاریخ ایران، ج ۱ / ۴۵۵.

۱۱۱ / ۸ ـ یَفرَمُف

نام افسری روسی است که در سال ۱۷۷۴ م، به دست قرقزان اسیر و در بخارا فروخته شد و در ۱۷۸۲ م، از طریق هندوستان و انگلستان به روسیه بازگشت. او یادداشتهای سفر خود را به نام «ده سال سرگردانی» جمع آوری کرد. گزیدهٔ مقالات تحقیقی بارتولد / ۳۷؛ او در یادداشتهای خود اطلاعات جالبی در مورد بازرگانی میان بخارا و هندوستان ارائه کرده که این داد و ستد در روزگار وی از راه کوههای عنبرسر صورت می‌گرفته است. استخراج مواد معدنی در آسیای میانه / ۴۱.

۱۱۲ / ۵ ـ کتاب الحکمت

سِرجان مالکوم «کتاب الحکمت» راکه نگاشتهٔ امیر شاه‌مراد می‌باشد با نام «کتاب عین الحکمة» ضبط کرده است. تاریخ ایران، ج ۲ / ۴۵۶.

۱۱۲ / ۱۷ ـ نیازعلی اوزبیک

سِرجان مالکوم از وی به نام نیازعلی بیک اوزبیک یاد کرده، می‌نویسد: «پیش از یورش نیازعلی بیگ به شهرسبز، ابوالغازی خان زمام امور بخارا را در دست داشت و شاه‌مراد به عنوان «نیابت یا وکیل سلطنت» از ابوالغازی اطاعت می‌کرد؛ امّا پس از سرکوبی نیازعلی بیک، ابوالغازی را از حکمرانی بخارا برانداخت و خود زمام اقتدار را به طور کامل در دست گرفت. او در این باره چنین می‌نویسد: «نیازعلی نام، یکی از امرا که در ایّام حکومت پدرش یاغی شده و شهرسبز را متصرف شده بود، در این اوقات جرأت کرده بعضی از اضلاع بخارا را عرصهٔ نهب و غارت ساخت. این صورت سبب تحریک نائرهٔ وی گشته، لقب «نایب‌ایاله» که بر وی عرضه کرده بودند قبول کرده با لشکری گران به مدافعت شتافت و نیازعلی را از اطراف بخارا رانده، بعضی از بلاد را نیز که در تصرّف وی بود از وی انتزاع نمود و از این تاریخ می‌توان گفت که بیگی جان حاکم علی‌الاطلاق اوزبک شد». تاریخ ایران، ج ۲ / ۴۵۷.

۱۱۴ / ۱۳ ـ محمّدحسین خان پسر بیرام علی

محمّدحسین مروی فرزند بیرام‌علی خان، حاکم مرو بود که تاریخنگاران ایرانی از وی به عنوان «خان مروی» یاد کرده‌اند. او از بزرگان قاجار و از تیرهٔ عزّالدین‌لو می‌باشد. شهر مرو در روزگار فرمانروایی صفویان یکی از شهرهای مهمّ مرزی شمرده می‌شد و شاه طهماسب ثانی، حکومت آنجا را به عده‌ای از ایل قاجار سپرده بود. هنگامی که امیر معصوم، ملقّب به «شاه‌مراد» معروف به «بیگی‌جان» بر اوضاع آشفتهٔ بخارا چیره شد، در نخستین سالهای فرمانروایی خویش (۱۲۰۰ هـ. / ۱۷۸۵ م) به مرو لشکر کشید. در آن زمان بیرام‌علی‌خان از سوی دولت قاجاری ایران ادارهٔ آنجا را در دست داشت. در نبردی

که بین دو طرف رخ داد، بیرام‌علی در میدان پیکار کشته شد. پس از قتل وی، دومین فرزندش، محمّدکریم جانشین پدر شد. دیری نگذشته بود که مردم مرو از او روی‌گردان شدند و محمّدحسین خان ـ فرزند بزرگ بیرام‌علی ـ را از مشهد دعوت کردند و به حکومت برگزیدند.

محمّدحسین چند صباحی به حکومت مرو پرداخت و شاه‌مراد هم در ظاهر با او کاری نداشت. تا اینکه شاه‌مراد بار دیگر به مرو یورش آورد. محمّدحسین به امید یاری همسایگان پایداری کرد؛ امّا والی خراسان به یاری وی نشتافت و حمایت تیمورشاه دُرانی، پادشاه افغان، نیز کافی نبود. مردم مرو سرانجام به سبب کمبود آذوقه و قحطی‌ای که در شهر پدیدار شده بود، محمّدحسین را مجبور ساختند تا شهر را تسلیم کند. اوزبکان، محمّدحسین را با اعضای خانواده‌اش به اسارت گرفته با خود به بخارا بردند و تا چندی با وی به عزّت و احترام رفتار می‌کردند. آبیاری در ترکستان / ۸۷؛ تاریخ خانات آسیای مرکزی / ۵۹ ـ ۶۳؛ تاریخ ایران مالکوم، ج ۲ / ۴۴۸، ۴۴۹.

سرجان مالکوم که محمّدحسین خان مروی را در تهران از نزدیک دیده است، رویداد سقوط شهر مرو و رفتار شاه‌مراد را در مقالات خود از زبان وی چنین می‌نویسد:

«بیگی‌جان در این اندیشه بود که من به آیین او که قسمتی از تصوّف است بگروم و از دین خود که او ضلالت شیعه می‌نامید، دست بکشم. ضرورت مرا به آن داشت که به قبول آیین او تظاهر کنم و به این تدبیر تا مدتی خود و خاندان خود را مورد محبّت و احترام او قرار دهم. تا مدّتی چون اشتغالی دیگر نداشتم، اوقات خود را به تحصیل ادبیات و مطالعهٔ تواریخی که در دسترسم بود گذراندم، تا اینکه برادرزاده‌ام باقرخان از بخارا گریخت و به پناه ایران رفت. خان اوزبک مرا در این کار مقصر شناخت و از این تاریخ من در چشم او بد شدم.

چون این مرد (شاه‌مراد) می‌دید که من کاملاً مواظب خود هستم و از افتادن در دامهایی که او می‌گسترد به شدّت احتراز دارم، بالاخره تصمیم گرفت که خانهٔ مرا محاصره کند و به قتلم برساند. من از مدّتها پیش فکر کرده بودم که مردی مثل او متلوّن‌المزاج بالاخره روزی دست به عمل زشت خائنانه‌ای خواهد زد. تا وقتی که

مأمورین او خانهٔ مرا محاصره کردند و درهایی را که باز بود، بستند باور نمی‌کردم که او دست به این‌گونه عملیات شدید بزنند. کسان من موقعی که این واقعه اتفاق افتاد، تصمیم به مقاومت گرفتند. در این موقع صدای بیگی‌جان به گوش من رسید که می‌گوید، سر محمّدحسین‌خان را پیش من بیاورید. چون من این کلام را شنیدم با برادر زاده‌ام، ابراهیم‌بیگ از یک درکوچکی که در عقب منزل بود، بیرون جستم و این کار را نه به آن قصد کردم که بگریزم و کسان و خاندان خود را در عذاب بگذارم، بلکه مقصودم آن بود که مهاجمین وقتی که دیدند، مطلوب خن ایشان به طرفی می‌گریزد، همه متوجه جانب او شوند و خانه و محصورین را رها کنند. شرح مسافرتها و مصایبی که در طی آن چشیده‌ام، از زمان فرار از بخارا تا رسیدن به حضور پادشاه ایران کتابها می‌شود.

در بخارا من فقط سه نفر رفیق داشتم که می‌توانستم در مواقع سختی از ایشان استمداد کنم. چون از همه طرف مأیوس شدم، تمام شب را در کوچه‌های بخارا سرگردان می‌گشتم. در این مدّت شاید بیش از صد بار به گوش خود شنیدم که بیگی‌جان ده‌هزار اشرفی به کسی که مرا پیش او ببرد وعده داده است.

نزدیک صبح با برادرزادهٔ خود از دروازهٔ بخارا خارج شدم و تمام روز، خود را در یک مزرعهٔ گندم مخفی کردم و چون شب فرا رسید، راه شهرسبز را پیش گرفتم. حاکم آنجا نیازعلی مرا به احترام و محبّت پذیرفت. پس از شش ماه چون دانستم که بیگی‌جان در عقب من است و نیازعلی هم وسیله‌ای برای دفاع من ندارد، تصمیم گرفتم که از او جدا شوم. وقتی که من تصمیم خود را در این باب به او گفتم، او با نهایت تأسف به من اظهار کرد، بهتر این‌است که پیش نربته‌بیگ والی اوراتپه که از آشنایان است بروی.

پس از چند ماه اقامت در اوراتپه، خواستم که از آنجا حرکت کنم. والی آنجا چون وفاداری و فرمانبرداری اوزبکان را نسبت به خان خود می‌دانست، می‌ترسید که من به دست ایشان بیفتم. خصوصی از من پرسید که به کدام طرف می‌خواهم رهسپار شوم. بعد از آنکه دانست خیال پیوستن به خدمت شاه‌زمان را دارم، من و برادرزاده‌ام را در دو بار تجارتی گذاشت و به عنوان مال التجاره به طرف تبت روانه کرد.

بعد از آنکه از میدان تعرّض بیگی‌جان خارج شدیم به گردش در چند شهر تاتارستان

پرداختیم و چون به تبّت رسیدیم، شنیدیم که عبدالله خان حاکم کشمیر سر به عصیان برداشته و قلمرو حکومتی او مغشوش و آشفته است، به همین نظر متوجه بدخشان و کوههای سیاه‌پوش شدم و پس از تحمّل رنج و خطر به سلامت کابل رسیدم. موقعی که وارد این شهر شدم، دیدم که صلاح نیست که خود را بشناسانم، چه زمان‌شاه (۱۷۹۳ - ۱۸۰۱ م) و وزیر او به هرات رفته بودند و فتحعلی‌شاه هم در این اوقات در مشهد بود.

من مدّتی از ایّام را به درویشی و گدایی در کابل به سر بردم. روزی به خانهٔ یکی از آشنایان قدیم رفتم تا مگر از او اعانتی بیابم. او در خانه نبود. گماشتگانش مرا به کاروانسرای آقای محمّد قمی هدایت کردند. داخل شدم و تا نزدیک حجرهٔ حاجی محمّدحسین عابر که سابقاً طرف رجوع من بود و به او کارهایی سپرده بودم، رفتم. حاجی مرا گدا پنداشت و گفت چیزی ندارم. موقعی که بیرون در کاروانسرا نشسته بودم، یکی از مردم مشهد که از آنجا می‌گذشت و مدّتها خدمتگزار من بود، مرا دید و فوراً شناخت. برخاست به حجرهٔ حاجی حسین عابر شتافت و بلافاصله با او برگشت. مرا به منزل خود برد و از این تاریخ دورهٔ رنج و محنت به سر آمد. لباس و اسب هرچه لازم بود در اختیار من گذاشته شد و من به عنوان تاجر عازم قندهار شدم. ابتدا فکر کردم که در قندهار به انتظار رسیدن زمان‌شاه بمانم. بعدها چون شنیدم که او از راه هزاره مستقیماً از هرات به کابل رفته، مأیوس شدم. از اوضاع چنین استنباط کردم که دولت او دوام و قوامی ندارد، به همین نظر عازم طهران شدم. لیکن برای آنکه حرکت من به طهران در دربار کابل توهین‌آمیز جلوه نکند، قبلاً شرحی به «وفادارخان» وزیر زمان‌شاه نوشتم. زمان‌شاه به وزیر خود دستور داد که من تا رسیدن او به قندهار در این شهر بمانم. ولی من از همان دو کلمهٔ اوّل جوابیهٔ وفادارخان نظر دربار کابل را نسبت به خود احساس کردم، چه در اوّل نامه عبارت: «حکم عالی شد» مرقوم بود و این عنوانی است که بالادستی به زیردست خود می‌نویسد. به محض آنکه این عنوان را دیدم، تصمیم گرفتم سرزمینی را که در آنجا به من به این زشتی خطاب می‌شود، ترک گویم و به ایران رهسپار شوم.

موقعی که تهیّهٔ اسباب سفر می‌دیدم، محمود میرزا بر قندهار دست یافت و در این واقعه تمام دارایی من یعنی آنچه در کابل به دست آورده بودم به غارت رفت، اندکی باز

در قندهار ماندم ولی چون به محمود میرزا اعتماد نداشتم، فوراً از قندهار بیرون آمدم و از راه سیستان خود را به قلعهٔ قاین خراسان رساندم و رئیس آنجا که از دوستان دیرین خاندان من بود، مرا به گرمی پذیرفت و همراه مهمانداری مرا روانهٔ تهران کرد. چون به تهران رسیدم فتحعلی‌شاه مرا به دربار بار داد. امّا پیش از آنکه به تهران برسم خبر یافتم که بیگی جانِ جانی پس از شنیدن خبر فرار من تمام افراد خاندان مرا ابتدا در چاه زندانی کرده، سپس یک یک را کشته است به این بهانه که چرا من به مملکتی گریخته‌ام که او همه وقت به آن در خصومتی شدید به سر می‌برده است». به اختصار از مجلهٔ یادگار، س ۲، ش ۶ / ۷۴ ـ ۸۰.

خان مروی در تهران از احترام شایسته‌ای برخوردار بود. شاه شخصاً به تسلیت او رفت و تمام بزرگان ایل قاجار نیز چنین کردند، حتی عباس‌میرزا ولیعهد از سوی شاه دستور یافت تا به دیدن خان مروی رفته به او تسلیت بگوید. فتحعلی‌شاه پس از کشته شدن حاج ابراهیم کلانتر، اعتمادالدوله شیرازی، صدراعظم خود، به محمّدحسین مروی، پیشنهاد صدارت کرد، ولی او زیر بار نرفت، و گفت: با خود عهد کرده‌ام که در هیچ کار دولتی مداخله نکنم، فقط اگر روزگار باری کند، آرزو دارم که انتقام خود را از امیر بخارا، شاه‌مراد، بکشم و آن شهر را زیر و زبر کنم.

خان مروی در مدّت اقامت خود در ایران متمول شد و از پول خود مدرسه و مسجدی در تهران بنا کرد که تا امروز به نام خودش معروف و مشهور است. محمّدحسین خان که در تاریخ از وی به عنوان «فخرالدوله» نیز یاد کرده‌اند، سرانجام در سال ۱۲۳۴ هـ. ق، در تهران درگذشت. مرآةالبلدان، ج ۱ / ۸۶۹، ۸۵۸. این مطالب به نقل از مجلهٔ یادگار در رجال ایران، ج ۳ / ۳۹۶، نیز آمده است.

← جنگ تیمورشاه با شاه‌مراد

۱۱۶ / ۳ ـ برناشف

برناشف (بورناشف) در سالهای: ۱۷۴۹ م، و ۱۸۰۰ م، دو بار به بخارا سفر کرده است. در اواخر سدهٔ هجدهم، یونس ـ خان تاشکند ـ از تزار روسیه درخواست کرد،

جهت آزمایش کانهٔ طلا که در سرزمین او به فراوانی وجود دارد، افراد دانشمندی را اعزام کند. در سال ۱۷۹۴ م، از امسک همراه با گروه معدن شناس، برناشف استادکار معدن به تاشکند روانه شد. لیکن در مسیر بخارا شاه‌مراد بیگ حکمران آن سامان اجازهٔ عبور به آنها نداد، به این دلیل بناچار بازگشتند.

در ژوئن ۱۷۹۷ م، یونس، خان تاشکند بار دیگر به تزار نوشت تا دو نفر متخصص سنگ‌شناس را جهت نمونه‌برداری از پنج معدنی که در تاشکند کشف شده بود به آن سرزمین گسیل دارد. در پاسخ خانِ تاشکند، برناشف و پاسپلوف به آنجا وارد شدند. این درخواست یونس مبنای کار بررسی مواد معدنی در آسیای مرکزی توسط متخصّصان روسی شد.

برناشف و پاسپلوف، ضمن کار، اطلاعاتی در مورد نبردهایی که میان فرمانروایان تاشکند و خجند جریان داشت به دست آوردند و هنگام مراجعت به روسها سپردند. استخراج مواد معدنی در آسیای میانه / ۲۶ و ۲۷؛ خاورشناسی در روسیه و اروپا / ۳۱۷.

۱۱۷ / ۷ ـ شاه‌مراد در سنهٔ ۱۸۷۹، دوباره به طرف هند لشکر کشید ...

مطالب این پاراگراف بر پایهٔ نوشته‌های عصری، اشتباه می‌باشد: نخست اینکه شاه‌مراد در سال ۱۸۷۹ زنده نبود، دیگر آنکه، تاریخنگاران از لشکرکشی وی به سوی هند ذکری نکرده‌اند. صورت درست آن می‌تواند چنین باشد:

«تیمورشاه افغان در سنهٔ ۱۷۸۹ دوباره به هند لشکر کشید. شاه‌مراد وقت را غنیمت شمرده با لشکر بسیار از طرف بخارا تاخته ... این واقعه را در حدود سند به تیمورشاه رسانیدند ... به عزم محاربهٔ شاه‌مراد حرکت کرد، شاه‌مراد بعد از جزیی ...».

بر پایهٔ نوشتهٔ فیض محمّد کاتب، هنگامی که تیمورشاه بار دوّم به سوی پنجاب و سند لشکر کشید، شاه‌مراد از فرصت استفاده کرد و مرو را در ۱۷۸۸ م، به تصرّف خود درآورد. این مرد متعصّب سی‌هزار تن از ساکنان آنجا را کوچ داده، در نواحی بخارا مستقر ساخت؛ به عوض مردم بومی، از بزرگان شهرسبز و بخارا، گروهی را به اقامت در شهر گماشت. سراج التواریخ، ج ۱ / ۴۱.

تیمورشاه مرو و کرکی را بر اساس معاهده‌ای که قبلاً شاه‌مراد با احمدشاه درّانی بسته بود، جزو متصرفات خود می‌دانست؛ چنانکه میر عبدالکریم بخاری دربارهٔ اطاعت خان مرو از دولت درّانی چنین می‌نویسد: «مرو داخل مملکت شماست، مایان رعایای شما هستیم، اُزبک به ظلم و ستم ملک ما را خراب کرد و [مردم] ما را اسیر و [زندگانی ما را] یغما نموده، ننگ ما به ذمّهٔ شماست». تاریخ خانات آسیای مرکزی / ۱۱.

بنابر آن، تیمورشاه نخست کوشید با فرستادن نامه‌ای موضوع را از طریق دوستانه حل کند. امّا شاه‌مراد به نامهٔ وی پاسخ رد داد. در همین سال حاکم آقچه و بلخ که از تیرهٔ اوزبک بودند، به سبب همنژادی، با شاه‌مراد همداستان شده، بر ضد حکومت تیمورشاه برخاستند. تیمورشاه در سال ۱۲۰۴ هـ. ق / ۱۷۸۹ م، با سی‌هزار تن از هندوکش عبور کرد و به حدود آقچه رسید. شاه‌مراد، برادر خود، عمرخان قوش‌بیگی را با پنجاه‌هزار تن (کشکول سلیمی: بیست‌هزار) در کرانهٔ چپ رود جیحون به شهر کلف فرستاد تا به قوای تیمورشاه شبیخون بزنند و آنان را از میان بردارند؛ امّا افغانها پیش از حمله، از نقشهٔ آنان آگاهی یافتند و جنگ با شکست بخاراییان پایان یافت. شاه مراد چون خود را از پایداری در برابر نیروی تیمورشاه ناتوان دید؛ توصیهٔ اطرافیان را پذیرفت و قاضی ابونصر را ـ همراه گروهی و با تمسّک به روایات شرعی ـ نزد قاضی فیض‌الله، که از رجال مقتدر دربار تیمورشاه بود، فرستاد و خواهان صلح گشت. تیمورشاه به خاطر کمبود آذوقه و قحطسالی، تن به صلح داده و همان معاهدهٔ پیشین را که در روزگار پدرش بسته شده بود، تجدید کرد و رود آمو همچون گذشته حدّ فاصل میان دو کشور قرار گرفت. تیمورشاه هنگام عبور از گردنهٔ هندوکش به سوی کابل، در اثر شدّت سرما، بسیاری از همراهان و ادوات جنگی خود را از دست داد. افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱ / ۱۶۲؛ تیمورشاه درّانی، ج ۲ / ۲۷۵؛ تاریخ احمدشاه درّانی، خطی / ۱۲۸؛ افغانستان در مسیر تاریخ / ۳۷۶؛ کشکول سلیمی / ۲۶۱.

۱۲۰ / ۱۷ ـ کارشی

این شهر که با ریختهای قارشی و قرشی نیز آمده، همان نخشب باستانی است که

عربها به آن نَسَف گفته‌اند. وهرود و اَرنگ / ۹۴؛ روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات، ج ۱ / ۵۲۳؛ تاریخ بخارا / ۵۳؛ مسالک و ممالک ابن خرداد به / ۳۰ و ۳۱؛ ترجمهٔ مسالک و ممالک / ۲۳۲؛ صورة الارض / ۲۲۸، ۲۲۹.

نام باستانی این شهر در زمان حکمروایی مغولها تغییر کرد؛ شرف الدّین علی یزدی در وجه تسمیهٔ شهر به قرشی می‌نویسد: که کبک خان چغتایی (۸ هـ. / ۱۴ م) در دو فرسنگی نَسَف، کاخی برای اقامت خویش بنا نهاد و نسف نام کنونیِ خویش یعنی «قرشی» ـ به معنی کاخ و قصر ـ را از کاخ کبک خان گرفته است. ظفرنامهٔ تیموری، ج ۱ / ۸۵.

در سدهٔ نهم هجری این شهر از جملهٔ هزار و سیصد مزرعه‌ای بود که جزو املاک خواجه عبیدالله احرار به شمار می‌رفت. رشحات عین الحیات، ج ۲ / ۴۰۵. روزبهان خنجی در سدهٔ ۱۰ ـ ۹ هـ. قرشی را از نزدیک دیده و در اثر خود از موقعیّت کاخ بر ساحل رود نسف و بنیانگذار آن سخن گفته است. در دوران شیبانیان، اوزبکان پیوسته در این شهر که مرکز نسف شمرده شده، روزگار می‌گذرانده‌اند. مهمان نامه بخارا / ۳۱۸، ۳۱۹. امّا نسف در روزگار محمود ولی بلخی (سدهٔ ۱۱ هـ.) به قرشی مشهور بوده است. بحرالاسرار / ۳۹۸. رضاقلی هدایت، موقعیّت شهر قرشی را در جنوب و هجده فرسنگی بخارا دانسته که از سمرقند و بخارا سه روزه راه و از شهر کش ـ که به شهرسبز مشهور است ـ دو روزه راه مسافت داشته است. سفارت نامهٔ خوارزم / ۱۰۳، ۱۰۴. آبادانی و شکوفایی قرشی در سدهٔ ۱۲ هـ. / ۱۸ م، بوده است: در آن زمان، این شهر تحت ادارهٔ خاندان منغیتیه که فرمانروایی بخارا را داشتند، قرار گرفت و هر یک از ولیعهدان بخارا پیش از رسیدن به سلطنت، حکومت آنجا را در دست داشتند. چنانکه امیر حیدر در ۱۲۰۶ هـ. حاکم قرشی بود و در سال ۱۳۳۰ هـ. ق. / ۱۹۱۲ م، پیش از آنکه بلشویکها امارت سیّد عالم خان را براندازند، عثمان بیک بی به عنوان آخرین حاکم قرشی، حکومت آنجا را در دست داشت. آبیاری در ترکستان / ۱۸۲؛ تاریخ سلاطین منغیتیه / a - 61؛ کشکول سلیمی / ۱۲۷۶ ـ ۲۷۷.

به گفتهٔ وامبری در سدهٔ نوزدهم به لحاظ وسعت و اهمّیت بازرگانی، قرشی دومین

شهر خانات بخارا شمرده می‌شد که جمعیت آن به بیست‌هزار تن می‌رسید. سیاحت درویشی دروغین / ۲۹۸.

اکنون قرشی به عنوان ولایت قَشقَه‌دریا در جمهوری اُزبکستان قرار دارد. تعلیقات سلاطین منغیتیه / ۱۳۸.

۱۲۰ / ۲۱ ـ و. خانین کُف V• Khanikoff

بر اساس نوشتهٔ بارتولد، خانین‌کوف (خانیکف) تربیت شدهٔ مدرسهٔ تسارسکوسکی است، که در سال (۲ ـ ۱۸۴۱ م) به همراه لمان، زیست شناس آلمانی به بخارا رفت. نتیجهٔ این مسافرت کتابی بود به نام شرح خان‌نشینی بخارا که سال ۱۸۴۵ م، در لندن منتشر شد. در این کتاب اطلاعات مفصّلی راجع به مردم، تشکیلات اداری به انضمام نقشه‌هایی راجع به سرزمین بخارا و سمرقند دیده می‌شود. نویسندهٔ کتاب هنگام اقامت در بخارا ۱۹ سال و در روزهای انتشار کتاب ۲۱ سال داشته است. رک: خاورشناسی در روسیه و اروپا / ۳۱۱؛ تاریخ خانات آسیای مرکزی / 95.

۱۲۱ / ۳ ـ نووگورُود Novgorod

نووگورود پیش از اینکه به تصرف روسها درآید به شکل جمهوری اداره می‌شد و آن را نووگورود بزرگ می‌نامیدند و مرکز تجارت بین شرق و غرب بود. خود شهر در پنج کیلومتری شمال دریاچهٔ ایلمن قرار داشت و جمهوری در حوزهٔ رودخانهٔ ولخوف جای داشت.

در سدهٔ ۱۱ م، نووگورود سلطهٔ کیف را پذیرفت و پس از آنکه کیف در سدهٔ بعد رو به افول گذاشت، این شهر نیز مستقل شد. هجوم مغولان در سدهٔ سیزدهم میلادی که موجب ویرانی کیف و سایر شهرهای روسیه شده بود به نووگورود زیانی وارد نساخت، ولی این شهر مجبور بود، خراج معمول سالانه را به خان مغول بپردازد، امّا در حقیقت در روزگار سلطهٔ مغولان به علّت آنکه خانها مزایای سیاسی و اقتصادی آن را تضمین کرده بودند، بازرگانی این شهر بسیار گسترش یافت که، حتی از طریق ولگا، دامنهٔ تجارت آن

تا بحر خزر نیز می‌رسید.

ایوان مخوف در سال ۱۴۸۰ م، نووگورود را به متصرفات خود افزود و پس از آن به یکی از شهرستانهای مسکو مبدل شد. به اختصار از: ایوان کبیر / ۵۵ ـ ۷۰. فتح این شهر راه را برای تسلّط مسکو بر آسیای مرکزی هموار کرد.

۱۲۱ / ۵ ـ میانْدُرف Meyendorff

به گفتهٔ بارتولد میاندرف (با ریختهای: میندروف، مه‌یندروف) به همراهی اورسمان آلمانی در سال ۱۸۲۰ م، به عنوان سفیر روس از راه اورنبورگ به بخارا مسافرت و نتیجهٔ مشاهدات خود را به زبان فرانسه در پاریس منتشر کرد. او در سال ۱۸۷۸ م، عضو آکادمی علوم بود و در همان سال به پیشنهاد سمیونف به ولایت فرغانه سفر کرد و پس از برگشت کتاب شرح وادی فرغانه را نوشت. خاورشناسی در روسیه و اروپا / ۳۱، ۳۱۷، ۳۱۸؛ گزیدهٔ مقالات تحقیقی بارتولد / ۳۱۹؛ تاریخ خانات آسیای مرکزی / b - 11.

۱۲۱ / ۱۰ ـ ریگستان

ریگستان میدان وسیعی بوده بر در حصار بخارا که ابوبکر نرشخی از آن بارها یاد کرده است. به گفتهٔ او، پیش از اسلام و پس از آن، بویژه در روزگار سامانیان، سرایهای شاهان و امرا در همین میدان بوده و از غرب حصار بخارا تا دروازهٔ معبد (اصطخری و ابن حوقل: درِ جامع) امتداد داشته است. دری که از سوی غرب حصار به سوی ریگستان باز می‌شده، به نام درِ ریگستان معروف بوده است. به گفتهٔ نرشخی در همان سدهٔ ۶ هـ. مردم، آن را دَرِ علف‌فروشان هم می‌خوانده‌اند. کوشک «بیدون بخار خدات» نیز بر درِ حصار، در همین ریگستان قرار داشته است. تاریخ بخارا / ۲۲، ۳۶، ۳۸، ۸۹، ۱۷۴؛ ترکستان نامه، ج ۱ / ۲۴۱.

اصطخری از رود ریگستان یاد کرده می‌نویسد: «رود ریگستان به ریگستان بگذرد، و محلت ریگستان و ربض و قهندز و سرای امارت همه آب از این رود بردارند. و از آنجا به کوشک جلال دیزه رسد». به گفتهٔ وی، ریگستان از خود ربضی داشته که داخل آن کاخ

شاهان و امیران قرار گرفته بود. مقدسی هنگامی که از دو در کهندژ سخن می‌گوید، درِ ریگستان را «باب سهله» می‌نامد و میدان ریگستان را «سهله» می‌خواند؛ امّا «بابُ سَهِلَة» را اصطخری در اثر عربی خود «باب ریگستان» آورده، که در سدهٔ ۵ ـ ۶، آن را «درِ ریگستان» ترجمه کرده‌اند. احسن التقاسیم / ۲۲۲؛ مسالک و ممالک / ۳۰۶ و نیز ترجمه: ۲۴۰.

کلمنت مارکام انگلیسی در سال ۱۸۷۴ م، از شادابی ریگستان یاد کرده است و چنین می‌نویسد: «محل تماشا و گردش اهل شهر باغی است که در جلو عمارت سلطنتی واقع شده که موسوم است به ریگستان. در دو طرف عمارت مدرسه‌های بسیار عالی از سنگ و آجر ساخته‌اند. اهل شهر، اوزبک و ارمنی و اسرای ایرانی هستند. در ریگستان، اقسام میوه به عمل می‌آید. تاریخ ایران / ۱۰۱. از گفتار جغرافیانگاران پیداست که این محلّ در شنزار بوده و به همین علّت ریگستان نامیده شده است.

۱۲۲ / ۱۷ ـ اورسمان

بارتولد، ملّیت این شخص را آلمانی آورده است. ← **میانڈُرف**

۱۲۳ / ۲۲ ـ عبدالله خان پسر شاه‌تیمور

میرزا عبدالعظیم سامی در اثر خود از این شخص به نام عبیدالله یاد کرده است. او می‌نویسد که محمّدرحیم‌خان «در سنهٔ ۱۱۵۷ عبیدالله پسر خُوردی ابوالفیض خان شهید را که هنوز در مهد بود، نامزد سلطنت و جانشین برادر گردانیده، در اندک مدّت او را نیز از میان برداشته، کوس تفرّد و استقلال را بلند آوازه ساخت». تاریخ سلاطین منغیتیه / a - 4.

۱۲۴ / ۱۳ ـ م ـ گرِگریف M.Grigoriev

بارتولد از او به نام پروفسور «گریگوریف» یاد کرده است که در سال ۱۸۶۹ م، از سوی جامعهٔ جغرافیایی، «زمین شناسی» تألیف ریتر، بخش ترکستان شرقی بر عهدهٔ گرِگریف نهاده شده بود، که در سال ۱۸۶۹ م، ترجمهٔ متن ریتر را با حواشی انتقادی خود

به چاپ رسانید. پس از آن خود به تألیف کتاب تذکرهٔ تاریخ و جغرافیای ترکستان شرقی که از کهنترین روزگاران تا سال ۱۸۷۲ م، را در بر دارد، پرداخت و آن را در سال ۱۸۷۳ م، انتشار داد.

به گفتهٔ بارتولد، اسناد و مدارک تاریخی کتاب گرگریف، مجموعهٔ کاملی است که هنوز اهمّیت خود را دربارهٔ شناخت ترکستان حفظ کرده است. رک: خاورشناسی در روسیه و اروپا / ۳۳۶، ۳۳۷. او همچنین کتاب تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر تألیف میرزا شمس‌بخارایی را همراه تعلیقات در سال ۱۸۶۱ م، در قازان منتشر کرد. تاریخ خانات آسیای مرکزی / 116.

۱۲۴ / ۱۶ ـ چون نادرشاه در سنهٔ ۱۸۴۰ لشکر به بخارا کشید

ظاهراً مقصود مؤلف ۱۷۴۰ م، است که شاید این اشتباه از طرف مترجم یا کاتب صورت گرفته باشد. زیرا در همان سال نادرشاه بخارا را به تصرف خود درآورد و در ۱۵ رجب ۱۱۵۳ هـ. ق / ۱۶ اکتبر ۱۷۴۰ م، ابوالفیض خان را دوباره به خانی بخارا برگزید و پس از چندی رهسپار ایران شد. ← نادرشاه در لشکرکشی به بخارا ...

۱۲۴ / ۲۱ ـ زمان‌شاه کابلی ۱۷۹۳ ـ ۱۸۰۱

زمان‌شاه پسر تیمورشاه و سومین شاه از سلسلهٔ درّانیه است که به یاری سردار پاینده‌محمّد خان در سال ۱۷۹۳ م، به سلطنت رسید. او پس از به قدرت رسیدن، برادران خود را در بالاحصار کابل زندانی کرد؛ ولی همایون برادرش که در قندهار بود به مقابلهٔ او برآمد و در کلات غلجایی شکست خورد و به بلوچستان گریخت؛ بدینگونه مملکت درگیر اختلافات داخلی گردید و همسایگان افغانستان از این درگیریها به سود خویش استفاده بردند. از طرف شمال امیران منغیتی بخارا، از طرف جنوب میران سند، از طرف غرب آقا محمّدخان و فتحعلی‌شاه قاجار و از طرف شرق قوای سیک، مرزهای مملکت را تهدید می‌کردند.

زمان‌شاه در سال ۱۲۰۸ هـ. ۱۷۹۳ م، به تصفیهٔ پنجاب و رفع خطر سیکهان پرداخت؛ چون به پشاور رسید، همایون برادرش با یاری میران سند از سوی درهٔ بولان آمد و

قندهار را به تصرف خود درآورد. زمان‌شاه در پنجاب کاری از پیش نبرد و بزودی به قندهار برگشت و در نبردی که میان او و همایون رخ داد، همایون به اسارت زمان‌شاه درآمد و به دستور او چشمانش را میل کشیدند.

زمان‌شاه در ۱۷۹۴ م، برای تصرف دوبارهٔ سرزمینهای سند و پنجاب به سوی سند حرکت کرد؛ هنوز جنگی درنگرفته بود که اطلاع یافت شاهزاده محمود برادر ناتنی دیگرش، به همیاری عطامحمّدخان علیزایی به سوی قندهار لشکر کشیده است. زمان‌شاه با فتحعلی تالپور به شرط پرداخت سیصدهزار روپیه صلح کرد و از پنجاب به سرعت به افغانستان برگشت و پیش از آنکه محمود به قندهار برسد او را در بین گرشک و زمینداور شکست داد و تا فراه دنبال کرد. شاهزاده محمود به هرات عقب نشست. شاه‌زمان هرات را به محاصره کشید؛ محمود که راه چاره‌ای می‌جست، دست به حیله زد و مادرش را با توبه‌نامه‌ای به دربار زمان‌شاه فرستاد. زمان‌شاه، محمود را بخشید و دوباره به حکمرانی هرات گماشت و به کابل برگشت.

هنگامی که زمان‌شاه به کابل رسید، فرستادهٔ شاه‌مراد نزد او آمد و از اینکه قبلاً به بلخ تجاوز کرده بود معذرت خواست و بار دیگر رود آمو به عنوان مرز میان دو کشور پذیرفته شد. در سال ۱۲۱۰ هـ. / ۱۷۹۵ م، زمان‌شاه از دریای سند گذشت و قوای سیک را در حسن ابدال سرکوب کرد، از آنجا با سی‌هزار سپاه متوجه «قلعه رهتاس» شد، سیکهان توان مقاومت نیاوردند و لهناسنگهه حاکم لاهور، شهر را تسلیم کرد.

شاه‌زمان هنگامی که عازم شاه‌جهان‌آباد بود، اطلاع یافت که شاهزاده محمود دوباره پرچم مخالفت را برافراشته اشت، بناچار به سوی کابل برگشت؛ در نبردی که میان دو طرف رخ داد، محمود شکست خورد و به ایران پناه برد. زمان‌شاه، حکومت هرات را به پسر خود «قیصر» سپرد و پس از آن به سوی کابل حرکت کرد و قصد داشت به یاری مسلمانان هند بشتابد، امّا هنوز به هند نرفته بود که شاهزاده محمود با ده‌هزار تن سپاه از راه یزد و فراه به هرات یورش آورد، ولی از سوی قیصر حاکم هرات و نایب او زمان‌خان سرکوب شد و این بار، محمود به بخارا فرار کرد. زمان‌شاه از کابل به هرات برگشت و توسط نامه‌ای از امیر بخارا خواست تا محمود را از سرزمین خود اخراج کند؛ امیر بخارا

پذیرفت و محمود از راه خوارزم به ایران رفت. فتحعلی‌شاه قاجار از او به گرمی استقبال کرده و وی را در منزل میرزا محمد شفیع صدراعظم جای داد.

پس از این رویدادها، زمان‌شاه به کابل برگشت و در اوایل سال ۱۷۹۸ م، آهنگ هندوستان کرد. به گفتهٔ سِرپرسی سایکس، زمان‌شاه نامه‌ای به عنوان مارکویس ویسلی، گورنر ژنرال انگلیسی هند شرقی، فرستاد و ارادهٔ خود را برای فتح هند شمالی به او اطلاع داد و از او خواست تا در امر عقب راندن سپاهیان مرهته به سوی دکن با نیروی افغان همکاری کند.

سیاستمداران انگلیس در هند، تاکنون دشمنی بدین قدرت ندیده بودند و با توان رزمی نیز نمی‌توانستند در برابر زمان‌شاه برآیند، دست به اقدام سیاسی زدند. لارد ویسلی گورنر (حاکم) هند شرقی به مهدی‌علی‌خان، نمایندهٔ «کمپنی هند شرقی در بوشهر» که ایرانی تبار بود، دستور داد تا با دربار ایران تماس گرفته و فتحعلی‌شاه را بر ضد دولت درّانی تحریک نماید. در همین زمان مکاتباتی در بین زمان‌شاه و فتحعلی‌شاه قاجار بر سر حاکمیت خراسان و حدود دو کشور جریان داشت، به طوری که کار در بین دو طرف به سختگویی و تهدید کشیده بود. این پیشامد، کار نمایندهٔ انگلیس را سهولت بخشید. دولت قاجار به خراسان لشکر کشیده بود و از دیگر سو سِرجان مالکم (۱۸۰۰ م) سفیر انگلیس را در تهران پذیرفت. به تحریک مالکم، فتحعلی‌شاه به خراسان تاخت و با زمان‌شاه درافتاد. زمان‌شاه بناچار خود را از راه پشاور و قندهار به هرات رساند. فتحعلی‌شاه هنگامی که از حرکت زمان‌شاه به سوی هرات اطلاع یافت، بدون اینکه توانسته باشد کار مهمی صورت دهد، لشکر خود را فراخواند.

زمان‌شاه در سال ۱۸۰۰ م، با سپاه خود به قندهار برگشت. در طی اقامت در قندهار، اطلاع یافت که گروهی از سرداران درّانی و افسران قزلباش دست به توطئه زده، عهد و پیمان بسته‌اند که وزیر اعظم رحمت‌الله خان را به قتل برسانند و شاه را عزل کرده، برادرش شجاع‌الملک را به جای او به تخت سلطنت بنشانند. مرکز اجتماع این گروه، حجرهٔ یک نفر روحانی به نام غلام محمّد هندی بود که در قندهار می‌زیست و مورد اعتماد عامه بود. زمان‌شاه بدون بررسی دقیق و اثبات گزارش، توطئه‌چینان را فراخوانده

و در همان مجلس دستور داد تا سرشان را از تن جدا و اجسادشان را در ملأ عام به دار آویزند.

پس از انتشار خبر قتلِ سرداران، فتح‌محمّد خان پسر ارشد پاینده‌محمّد خان ـ که او نیز در جملهٔ کشته شدگان بود ـ به اتفاق خانان بارکزایی از شهر قندهار فرار کرد. پس از چندی، راه ایران را در پیش گرفت و در آنجا به شاهزاده محمود پیوست و او را به اقدام تازه بر ضدّ زمان‌شاه ترغیب کرد. محمود از این پیشامد استفاده کرد و بی‌درنگ با آنها هم‌پیمان گشت و با برادر خود حاجی فیروزالدین و پسرش کامران از راه سیستان متوجّه افغانستان شد. امّا زمان‌شاه که مانند نیایش، احمد شاه درّانی مغرور و بلند پرواز بود، در زمان بسیار حسّاس، افغانستان را رها و به قصد فتح هندوستان، با سپاهی عظیم و نیرومند آهنگ هندوستان کرد.

قطع نظر از ضربتی که زمان‌شاه با کشتن پاینده خان بارکزایی بر ریشهٔ خانوادهٔ خود زد، از سوی همسایگان نیز در مخاطرهٔ شدید قرار گرفت. با کمکی که فتحعلی‌شاه به اصرار سرجان ملکم به محمود رسانید، آن برادر سرکش به افغانستان بازگشت و درفش شورش برافراشت. زمان‌شاه که در این هنگام به نزدیکی مرز هندوستان رسیده بود و پیروزی خود را مسلم می‌دانست، ناگریز برای دفع شورش برادر بازگشت و در جنگی که میان سپاهیان وی و لشکریان برادرش محمود درگرفت شکست خورد و به سوی جلال‌آباد گریخته و در دام خیانت فردی به نام ملّا عاشق گرفتار شد، در ۱۸۰۱ م، به فرمان محمود، که اکنون خود را شاه افغانستان اعلام کرده بود، زمان شاه را کور کردند و به زندان افکندند.

هنگامی که زمان‌شاه از سلطنت برکنار شد، بیست و نه سال داشت. پس از اینکه یک سال و نیم را در زندان بالاحصار کابل سپری کرد به او اجازه داده شد که از افغانستان خارج شود. او نخست به زیارت حضرت معین‌الدین چشتی در هند رفت و پس از آن زمانی را در افغانستان و گاهی در هند به سر می‌برد. در این ضمن سفری هم به بلخ داشت که از آنجا راهی بخارا شد.

به گفتهٔ میرعبدالکریم بخاری «امیر حیدر (۱۸۰۰ ـ ۱۸۲۶ م) امیر بخارا، خبردار شد،

به رسم استقبال چند کس معتبر را به خدمت شاه فرستاد. چند روز در قرشی و نخشب مهمانداری نمودند؛ از آنجا عازم بخارا شد، جای و مکانی خوب حاضر کردند. در شب، امیر به دیدن زمان‌شاه رفت و تسلّی داد و ماهی دوصد طلا مقرّر کرد. چون زمان‌شاه دختری چهارده ساله داشت. امیر حیدر طمعکار شد، از زمان‌شاه طلبید. شاه عذر آورد. آخر امیر حیدر گفت: دختر را شوهر به کار است. از من بهتر دامادی به کجا خواهید یافت! شهر به شهر بردن دختر بزرگ را موافق شریعت نیست. چون زمان‌شاه دانست که خواه به رضا و خواه به زور، امیر حیدر دختر را می‌گیرد و نیز امیر حیدر وعده داد که بلخ را می‌گیرم به شما می‌سپرم. آخر به طمع بلخ به کام تلخ رضا داد. چند ماه زمان‌شاه مکث کرد، دید که هیچ مدد نیست و بهبودی ندارد، آخر اذن طلبید که من در قلعهٔ آقچه که نزدیک بلخ است می‌روم، هرگاه امیر حیدر مدد کنند آنجا حاضر باشم و نیز چون نزدیک بلخ باشم شاید مردم بلخ خود راغب شوند. به هر طریقه و تزویر از بخارا برآمد. مدّت یک هفته به قلعهٔ آقچه مکث نمود. بعده با اتباع خود کلّهم از راه میمنهٔ فاریاب عازم هرات شد. شاهزاده فیروزالدین خودش استقبال نمود، داخل شهر شد. بعد از یک سال اجازت طلبید که ارادهٔ بیت‌الله دارم. شاهزاده فیروز آن را، به حرمت تمام، روانهٔ مشهد نمود. از آنجا حسین‌علی میرزا ولد فتحعلی‌شاه به اکرام روانهٔ تهران نزد شاه ایران نمود. فتحعلی‌شاه بسیار عزّت و حرمت نمود. مدّت چهار ماه مکث نمود، بعده اجازت جانب بغداد طلبید که از آنجا به مکهٔ معظّمه رود. فتحعلی‌شاه چهارهزار طلای مجار انعام نمود». تاریخ خانات آسیای مرکزی / ۳۷، ۳۸.

زمان‌شاه از حج به هند برگشت و در «سرهند» اقامت گزید. هنگامی که برادرش، شاه شجاع، به همیاری ارتش انگلیس به افغانستان برگشت، زمان‌شاه نیز با او بود؛ پس از کشته شدن شاه شجاع به دست آزادیخواهان کابلی، دولت درّانی در افغانستان پایان یافت و زمان‌شاه دوباره به «سرهند» برگشت و در سال ۱۸۸۴ م، در همانجا فوت کرد و در جوار زیارتگاه شیخ احمد فاروقی دفن گردید. افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱ / ۱۷۵ - ۱۹۶؛ تاریخ سیاسی افغانستان / ۱۰۹ - ۱۱۵؛ افغانستان در مسیر تاریخ / ۳۷۹ - ۳۹۱؛ تاریخ احمدشاه درّانی، خطی / ۱۶۰ - ۲۳۵؛ تاریخ ایران سایکس، ج ۲ / ۴۶۸ - ۴۸۵.

۱۲۴ / ۲۳ ـ جلوس محمّدعلی خان خوقندی پسر ناربوت بیگ به‌تحقیق معلوم نشد
← محمّدعلی حکمران خوقند

۱۲۵ / ۱۰ ـ نادرشاه در لشکرکشی به بخارا یکی از دختران ابوالفیض خان را به حبالهٔ نکاح خود درآورد.

نادرشاه در تاریخ ۱۵ رجب ۱۱۵۳ هـ. ق / ۱۶ اکتبر ۱۷۴۰ م، برای دلگرمی ابوالفیض خان به او عنوان پادشاهی داد و به دست خویش افسر شهریاری بر سر وی نهاد. پس از آن قراردادی بین این دو بسته شد که بر اساس آن رود جیحون، مرز طبیعی ایران و بخارا تعیین گردید و سرزمینهای کرانهٔ چپ (جنوب) رود جیحون ضمیمهٔ دولت افشاری شد. نادر، برای تحکیم روابط دوستانه، حکیم اتالیق و دولت قوش‌بیگی را احضار کرد و گفت: «چون فیمابین این دو سلسلهٔ علیّه اتحاد و یگانگی برقرار و استحکام یافته، رأی جهانگشا چنان است که مواصلت در مابین به نهجی که با پادشاه هندوستان به وقوع آمده، حاصل گردد. چون در پس پردهٔ عصمت دو صبیّهٔ محترمه دارد. به ازدواج فرزند سعادتمند رضاقلی میرزا و علیقلی خان برادرزاده‌ام درآمده، این نظر حاصل گردد». عالم آرای نادری، ج ۲ / ۸۰۰؛ حدیث نادرشاهی / ۲۳۳.

از گفتار محمّدکاظم مروی چنان پیداست که پسر و برادرزادهٔ نادرشاه بودند که دختران ابوالفیض خان را به همسری برگزیدند نه خود نادرشاه. امّا عبدالکریم کشمیری که از هند تا ماوراءالنّهر با نادرشاه همسفر بوده است، چنین می‌گوید: «بر طبق خواهش نادرشاه، دختر ابوالفیض خان به ازدواج علیقلی‌خان برادرزاده و عمهٔ دختر یعنی خواهر والی توران به عقد نادر دوران مصمّم گردید». او می‌افزاید که ازدواج نادر دیری دوام نکرد، زیرا او در بازگشت به ایران در «چهارجو» خواهر ابوالفیض خان والی توران را طلاق داد. مع زیور و آلات مرصّع به جواهر و انواع اجناس نقود و یک زنجیر فیل ماده به خدمت برادرش فرستاد، و دختر [دیگر] خان مذکور که در حبالهٔ علیقلی‌خان برادرزادهٔ سلطان بود، شوهرش [دختر را] بنا بر جوانی و خوب صورتی به ایران همراه برد». بیان واقع / ۷۱ و ۹۳؛ تاریخ خانات آسیای مرکزی / ۴۹؛ امّا به گفتهٔ محمّدسلیم بخارایی، نادرشاه

از دختران ابوالفیض خان یکی را به ازدواج خود و دیگری را به زنی علیقلی خان، برادرزادهٔ خود درآورد؛ که نظر مذکور گفتهٔ میرزا شمس‌بخارایی نویسندهٔ کتاب ما را نیز تأیید می‌کند. رک: کشکول سلیمی / ۲۵۲.

۱۲۷ / ۴ ـ اسکندرخان ولی النعم

تاریخنگار ناشناختهٔ ظفرنامهٔ خسروی از او به نام «اسکندر دادخواه» نام برده است که پس از مرگ برادرش، خواجه قلی، در سال ۱۲۶۶ هـ. / ۱۸۴۹ م، به حکمرانی شهرسبز رسید و خود را «اسکندر ثانی» لقب داد و تا شش سال در برابر یورش پیاپی امیر نصرالله ایستادگی کرد. ولی سرانجام در نبردی که به سال ۱۲۷۲ هـ. / ۱۸۵۵ م، بین امیر بخارا و اسکندر خان رخ داد، اسکندر شکست خورد و به اسارت امیر درآمد و بدینگونه شهرسبز سقوط کرد و ضمیمهٔ سرزمین بخارا گردید؛ امّا نویسندهٔ کتاب از ازدواج امیر با خواهر اسکندر اطلاعاتی نمی‌دهد. رک: ظفرنامهٔ خسروی / b - 140 تا a - 143.

۱۲۷ / ۱۱ ـ قصبهٔ کتاب

بارتولد موقعّیت این شهر باستانی را در یک فرسنگی کش، بر کرانهٔ رود «ایزل‌سو» ذکر کرده است. رک: ترکستان نامه، ج ۱ / ۳۰۹. ابن حوقل در وصف کَش می‌نویسد: شهری است که قهندز و قلعه و ربض و شهری دیگری پیوسته به ربض دارد. صورة‌الارض / ۲۲۸. لسترنج بر این باور است که شاید شهر پیوسته به ربض همان «کتاب» باشد که در گذشته آن را «مصلّی» می‌گفتند. سرزمینهای خلافت شرقی / ۴۹۸.

در میانهٔ سدهٔ ۱۸ م / ۱۲ هـ. از قلاع کتاب و چرکچی و سنگفروش و قوشچی یاد شده است. محمّدرحیم منغیتی در سال ۱۱۶۶ هـ. / ۱۷۵۲ م، شهرسبز را به زیر فرمان خویش درآورد و دستور داد تا قلاع کتاب و قوشچی را خراب کنند و به ساکنان آن اجازه داد تا به شهرسبز بازگردند؛ ولی دیری نگذشته بود که قلعهٔ کتاب دوباره احیاء شد. آبیاری در ترکستان / ۱۸۲، ۱۸۳؛ تاریخ سلاطین منغیتیه / a - 5a - b - 59. در روزگار امیر مظفر منغیتی (۱۸۶۰ / ۱۸۸۵ م) کتاب ولایتی بود آبادان که از خود برج و بارویی داشت.

کشکول سلیمی / ۲۷۲. این شهر در روزگار امیر سیّد عالم، آخرین امیر بخارا (۱۹۴۰ / ۱۹۲۰ م) جزو ۲۸ بیکات سیاسی و اداری بخارا قرار داشت. تاریخ حزن‌الملل بخارا / ۲۸؛ یادداشت‌ها، عینی، ج ۴ / ۷۸۴. اکنون مرکز یکی از نواحی ولایت قشقه‌دریا می‌باشد که در جمهوری اُزبکستان قرار دارد. تعلیقات سلاطین منغیتیه / ۱۴۶.

۱۲۷ / ۱۳ ـ یکه‌باغ

در متن کتاب به شکل روسی، یعنی «یاکاباک» آمده است که رضاقلی‌خان هدایت آن را جزو ولایت قرشی دانسته. سفارت نامهٔ خوارزم / ۱۰۵. در روزگار امیر نصرالله منغیتی (۱۲۴۲ / ۱۲۷۷ هـ. ق) از «حصن حصین و قلعهٔ متین» آن سخن رفته است. تاریخ سلاطین منغیتیه / a - 9. در روزگار امرای منغیت، مرکز خان‌نشین بخارا بود. محمّدسلیم بخارایی در روزگار امیر سیّد عالم خان واپسین امیر بخارا به مدّت پنج سال حکومت آن ولایت را در دست داشت. کشکول سلیمی / ۲۷۴. به‌گفتهٔ ل. م. پیفانوا در جنوب شهرسبز و پهلوی رشته کوههای حصار قرار دارد و اکنون مرکز یکی از نواحی سرزمین قشقه‌دریا، در جمهوری اُزبکستان می‌باشد. تعلیقات تاریخ سلاطین منغیتیه / ۱۵۲.

۱۲۷ / ۱۹ ـ آمو یا جیحون ← رودخانهٔ آمو

۱۲۷ / ۲۲ ـ برنس، سِر الکساندر Sir Alexander - Burnes (۱۸۰۵ ـ ۱۸۴۱ م.)

الکساندر برنس فرزند جیمس برنس به تاریخ ۱۶ می ۱۸۰۵ م، زاده شد؛ در آکادمی مانتروس درس خواند و در سن ۱۶ سالگی به خدمت «کمپانی هند شرقی» درآمد. در سال ۱۸۲۳ م، به «سورت هند» رفت و سپس در ۱۸۲۵ م، به «کچهه» منتقل شد.

برنس در سال ۱۲۴۷ هـ. ق / ۳۱ ـ ۱۸۳۰ م، به دربار رنجیت‌سنگه در لاهور فرستاده شد و پس از آن در ۱۸۳۲ م، برای تحقیق و مطالعه در مورد اراضی سند مأموریت یافت؛ در همان سال به دستور حکومت هند، راهی هند شمالی، افغانستان، بخارا و ایران شد.

او از راه کوههای هندوکش به بلخ رسید و از آنجا رهسپار بخارا گشت و یک ماه در آن سامان زیست و سپس از طریق مرو به ایران رفت و با فتحعلی‌شاه قاجار گفتگو کرد.

برنس بار دیگر در سپتامبر ۱۸۳۶ م، در ظاهر به عنوان نمایندهٔ تجاری و در باطن برای کشف دسایس روس، در رأس هیئتی به دربار امیر دوست‌محمّدخان برگشت. در این سفر که جنبهٔ رسمی داشت،افسر دیگری موسوم به «وود» مؤلف کتابِ درسرچشمه‌های جیحون را نیز با خود برد. او سرانجام با برادرش در ۲ نوامبر ۱۸۴۱ م، در اثنای قیام کابل بر ضد انگلیسها کشته شد.

برنس دربارهٔ تاریخ افغانستان، ایران و بخارا دارای مطالعات گسترده‌ای بود؛ او مسائل جغرافیایی و رویدادهای تاریخی کشورهای مذکور را در دو کتاب نوشت، یکی به نام سفر در بخاراکه در سه جلد، بار نخست به سال ۱۸۳۴ م، در لندن و بار دیگر به سال ۱۹۶۹ م، در مسکو به زبان روسی منتشر شد. دیگر، کتابِ یادداشتهای کابل که پس از مرگ وی در لندن به سال ۱۸۴۲ م، انتشار یافته است. خاورشناسی در روسیه و اروپا / ۱۷۲؛ جغرافیای تاریخی ایران / ۶۴؛ امپراطوری درّانیان / ۵۷؛ جنگ ایران و انگلیس / ۱۱۰؛ تاریخ تازه نوای معارک / ۸۸۸، ۸۸۹.

۱۲۸ / ۲۰ ـ رود مرغاب

مرغاب از جملهٔ رودخانه‌های اکسوس است ولی آب آن به رود آمو نمی‌رسد. این رود با شعبه‌های کوچک و بزرگش، مناطق مختلف استان بادغیس را آبیاری می‌کند. طول رود مرغاب ۸۰۰ کیلومتر است و از آن جمله ۴۵۰ کیلومتر آن در داخل خاک افغانستان جریان دارد. این رود از ارتفاع ۲۵۰۰ متری شیب غربی کوه حصار، که در انتهای شرقی سلسله فیرزوکوه و تیربند قرار دارد، سرچشمه می‌گیرد.

رود مرغاب هنگامی که بالا مرغاب را ترک می‌گوید به سمت شمال غرب حرکت می‌کند و به فاصله ۳۰ کیلومتر خط مرزی افغانستان و جمهوری ترکمنستان را تشکیل می‌دهد. پس از آن راه مرو را پیش گرفته، در «تخته بازار» با دو شعبهٔ بزرگ خود «کوشان» و «کشک» همراه می‌گردد. جریان اصلی رود مرغاب پس از طی مسافتی چند خود را به

سرزمین مرو می‌رساند. در اینجا یک واحهٔ بزرگ شاداب را به وجود می‌آورد و سرانجام در بخش جنوب قره قوم، دلتای بزرگی ر به میان می‌کشد و در ریگزارهای آنجا فرو می‌رود.

از نیروهای آب مرغاب تاکنون در خاک افغانستان استفاده نشده است، ولی از آنجاکه این رود همراه شعبه‌های خود، وارد خاک جمهوری ترکمنستان (پنجده و مرو) می‌شود، بندها و کانالهای زراعتی زیادی در مسیر آن بنا گردیده و از آب آن به‌خوبی استفاده می‌شود. جغرافیای عمومی افغانستان / ۸۵، ۸۶.

۱۲۹ / ۴ ـ میرحیدر در سنهٔ ۱۸۳۳ میلادی به مرو لشکر کشید.

تاریخ ذکر شده، بر پایهٔ نوشتهٔ محمّدسلیم بخارایی اشتباه می‌نماید؛ به گفتهٔ وی در سال ۱۲۱۹ هـ. ق / ۱۸۰۴ م، دین‌ناصر بیک علیه امیر حیدر (۱۸۰۰ ـ ۱۸۲۶ م) برخاست. امیر حیدر، نیازبیک پروانچی را به فرماندهی ده‌هزار تن سپاه به بالای چهارجوی فرستاد. پروانچی پس از پیروزی بر ناصر بیک، «بند سلطان» را خراب کرد که از اثر خرابی بند، مرو خشک شد. کشکول سلیمی / ۲۶۴ ـ ۲۶۵.

دیگر اینکه امیر حیدر در ۱۸۳۳ م، در قید حیات نبوده و بظاهر تاریخ ۱۸۰۳ م، درست‌تر می‌نماید.

۱۲۹ / ۱۳ ـ رحیم خیوقی ← رحیم خان

۱۲۹ / ۱۸ ـ محمّدامین خان خیوینی

محمّدامین خان فرزند الله‌قلی خان (۷۱ ـ ۱۲۶۱ هـ. ق / ۵۵ ـ ۱۸۴۵ م) است که پس از برادر خود رحیم‌قلی خان به «خانی» خیوه رسید. از او در تاریخ ایران به عنوان «ابوالغازی» و «خان خیوه» یاد کرده‌اند. سفارت‌نامهٔ خوارزم / ۱۱۳؛ دایرة‌المعارف فارسی، ج ۱ / ۹۳۱.

شرح جنگهای خان مذکور را با ایران، سرهنگ اسماعیل میرپنجه در کتاب خود به

نام: خاطرات اسارت، روزنامهٔ سفر خوارزم و خیوه به‌تفصیل بیان کرده است.

۱۳۰ / ۱۳ ـ میرحیدر در سنهٔ ۱۸۱۳ به جای شاه‌مراد پدرش به تخت حکمرانی نشست.

سال ۱۸۱۳ م، بر پایهٔ تاریخهای عصری اشتباه می‌باشد. ← **فوت امیر میرحیدر.**

۱۳۳ / ۹ ـ جلگهٔ زرافشان

جلگهٔ زرافشان به سرزمینهایی گفته می‌شود که در کرانهٔ رود زرافشان قرار دارد. به گفتهٔ خاورشناسان این رود در اوستا به صورت دایتی (دائیتا) آمده که همان رود ایرانویج است. مارکوارت معتقد است که شاید Ochos نام دیگر زرافشان بوده است. آذربایجان و اران / ۶۶، ۶۸؛ وهرود و ارنگ / ۳۸.

بارتولد، زرافشان را از جملهٔ حاصلخیزترین و پُرجمعیت‌ترین بخشهای ماوراءالنهر دانسته، می‌افزاید: «در تألیفات تاریخی نام زرافشان مشهور نیفتاده. توماشک از روی املای چینی این کلمه که «نا ـ می» بوده، به این نتیجه رسیده است که نام باستانی و آریایی این رود «نامیک بوده» . ترکستان نامه، ج ۱ / ۲۰۳، ۲۰۴؛ آبیاری در ترکستان / ۱۴۵. در دوران اسلامی، مردم کرانه‌های رود زرافشان نخستین کسانی بودند که بر ضد خلفای عباسی به پا خاستند. بر طبق نوشتهٔ التون، ل ـ دنیل، مقنّع نیز انقلاب خود بر ضد عباسیان را از درهٔ «کشکه دریای علیا» و «زرافشان» آغاز کرد. خراسان در زمان حکومت عباسیان / ۱۵۶، ۱۵۷.

کلاویخو، زرافشان را در ۸۰۷ هـ. ق / ۱۴۰۴ م، دیده است و از سرسبزی آن در روزگار تیمور بارها یاد کرده است. سفرنامهٔ کلاویخو / ۲۳۹. روسها پس از به انقیاد درآوردن فرمانروای بخارا، بخش علیای زرافشان را در سال ۱۸۶۸ میلادی به تصرف خود درآوردند و بدینگونه به مرز افغانستان نزدیک شدند. خاورشناسی در روسیه و اروپا / ۳۰۱. امروز زرافشان به عنوان یک استان جزو جمهوری تاجیکستان می‌باشد.

۱۳۳ / ۱۰ ـ ینگی کرگان

این شهر در تاریخ به صورت «ینغی قورغان سی‌بویی» آمده است. ظفرنامهٔ خسروی | b - ۲۷؛ تاریخ سلاطین منغیتیه | a - 72. رضاقلی‌خان هدایت، دربارهٔ سای‌بوی می‌نویسد: «شهری است در شمالی سمرقند و تا سمرقند ۷ فرسخ است» سفارت نامهٔ خوارزم / ۱۰۶. از آنجایی که ینگی کرگان در لغت به معنی: «باروی نو» است، شاید نام «سای بوی» بتدریج جای خود را به ینگی کورگان یا قورغان داده است. چنانکه خانم ل. م. پیپفانوا پژوهشگر روسی نیز این شهر را در مسیر جیزخ و سمرقند آورده است. تعلیقات تاریخ سلاطین منغیتیه / ۱۵۲.

۱۳۳ / ۱۸ ـ کته کرگان

در متون تاریخی این روستا را «کته قورغان» نوشته‌اند. تاریخ سلاطین منغیتیه / a - 58؛ کشکول سلیمی / ۲۷۲؛ ولی وامبری از آن با ریخت «کته قورگان» ـ که به معنی باروی بزرگ می‌باشد ـ یاد کرده است. در روزگارِ امیر مظفر منغیتی این روستا (۱۸۲۵ ـ ۱۸۸۵ م) مرکز حاکم نشین ایالتی شمرده می‌شد. این قلعهٔ مستحکم به وسیلهٔ یک حصار محکم و خندقِ عمیق که به دور آن کشیده شده بود، محافظت می‌شد. سیاحت درویشی دروغین / ۲۶۸. خانم پیپفانوا پژوهشگر روسی که دربارهٔ سلاطین منغیت بـه پـژوهش پـرداخته است، در مورد روستای کته قورغان چنین می‌نویسد: این روستا در غرب سمرقند و رو به سوی رودخانهٔ زرافشان و کانال «نهر پی» قرار دارد و به گفتهٔ بارتولد در سدهٔ ۱۴ هـ. توسط حکومت محلّی آنجا بنیاد گردیده است. تعلیقات تاریخ سلاطین منغیتیه / ۱۳۱؛ این اظهار نظر قابل تأمل است؛ زیرا میرزا سلیم بخارایی در سال ۱۲۱۵ هـ. / ۱۸۰۰ م، که با فرمانروایی امیر حیدر در بخارا همزمان بوده، از این شهر به عنوان حاکم نشین یاد کرده است که حکومت آنجا در دست «محمّدامین خواجه نقیب» بـوده است پس نـمی‌توان پذیرفت که این روستا یا شهر در سدهٔ ۱۴ هـ. بنا شده است. کشکول سلیمی / ۲۶۲.

بارتولد در اثر خود، موقعیّت شهر را نزدیک ارتفاعات زیره بولاق دانسته است. رک: ترکستان نامه، ج ۱ / ۲۳۵. روسها در سال ۱۲۸۲ هـ. ق / ۱۸۶۶ م، و پس از تصرف جیزخ،

کته کرگان را نیز به تصرف خود درآوردند. ← جیزخ

۱۳۴ / ۷ ـ «عیوز اُویناق» در سنهٔ ۱۷۹۳ و برادر بزرگ «ایلت‌نظر» در ۱۸۱۰ در خیوین حکمرانی داشت ... در یکی از محاربات کشته شد.

متن موجود بر پایهٔ تاریخهای عصری اشتباه می‌باشد ← ایلت نظرخان حکمران اورگنج.

۱۳۴ / ۱۴ ـ رودخانهٔ کافرنهان

از این رودخانه با ریختهای: کافر نهان، کافر نهنگ، کافرنگان، کفرنگن و کافر نهیگ یاد کرده‌اند. بحرالاسرار / ۲۷۰؛ مرآة‌البلدان، ج ۴ / ۲۳۴۱ و ۲۳۴۳؛ آبیاری در ترکستان / ۹۹؛ ترکستان نامه، ج ۱ / ۱۸۰ ـ ۱۸۳؛ تاریخ حزن‌الملل بخارا / ۲۶؛ و کافرنیکان، روسی شدهٔ رود کافرنهان می‌باشد. بارتولد می‌نویسد: «رود کفرنگن، «رامید» نامیده می‌شود. هنوز هم یکی از سرچشمه‌های رود مزبور این نام (رامیت یا رمیت) را حفظ کرده است». ترکستان نامه، ج ۱ / ۱۸۰، ۱۸۱. امّا مینورسکی رود وخش را همان رود کافرنهان می‌داند. او می‌افزاید که نام جدید رود از روستایی که در جریان علیای رود قرار دارد، گرفته شده است. حواشی مینورسکی بر حدودالعالم / ۴۴.

محمود ولی بلخی در سدهٔ ۱۱ هـ. دربارهٔ شش رودی که سرانجام به جیحون می‌ریزند، چنین می‌نویسدد: «رود بنگی و فاخر، این دو رود در ساحت تخارستان به این نهر می‌ریزد و چهار [رود] دیگر که درزاب و کافرنهان و جنگاب و مکر دوست [نام دارند] از صوب چغانیان آمده، در برابر وخش و قبادیان و ترمذ به این نهر منضم می‌گردد. اسامی رودهای چغانیان را بعضی شعرا، چنین در سلک نظم کشیده‌اند:

درزاب چشمم بگذری ای دلبر کافرنهان

جنگاب گوید مثل من کم رود باشد در جهان

بحرالاسرار / ۲۷۰

این رود امروز پس از آبیاری سرزمینهای مرکز و جنوب شرق تاجیکستان به رود آمو می‌پیوندد و در تاجیکستان به کافرنهان مشهور است. جغرافیای عمومی افغانستان / ۷۸، ۷۹.

۱۳۴ / ۱۷ ـ آندخود

جغرافیانویسان این نام را با ریختهای گوناگون: اَنخُود، اَنخُد، اندخی و اَندخود آورده‌اند. حدودالعالم / ۹۸؛ منتخب‌التواریخ معینی / ۲۳۲؛ مراصدالاطلاع، ج ۱ / ۱۲۲؛ صورة‌الارض / ۱۷۷؛ احسن التقاسیم، ج ۲ / ۵۰۸. در سده‌های میانه اندخوی ـ که مرکز آن اُشتُرج و کُندرم بوده ـ بزرگترین شهر جوزجان شمرده می‌شد. مسالک و ممالک / ۲۷۰. به گفتهٔ ابن‌حوقل، اندخوی شهر کوچکی است در میان بیابان، هفت قریه اطراف آن است که اکراد دامپرور (= صحرانشین) در آنجا سکونت دارند. صورة‌الارض / ۱۷۷؛ اربـاع خراسان / ۴۳۵، ۳۹۸. کلاویخو، آندخوی را سرزمین تاجیک‌نشین می‌داند. او زبان مردم آن را با زبان فارسی معمول، اندکی متفاوت دانسته است. از محتوای گفتار وی پیداست که در روزگار وی تا دو فرسنگی، پیرامون شهر را بیشه و تاکستان و درّه‌های سرسبز فراگرفته بود. سفرنامهٔ کلاویخو / ۲۰۱ و ۲۰۲. در این مورد، گفته‌های عبدالله خوافی (تاریخنگار و جغرافیانویس دورهٔ تیموری) تقریباً با نوشته‌های پیشینیان شباهت تام دارد. او فاصلهٔ اندخوی را تا آب آمویه پانزده فرسنگ ذکر کرده است. جغرافیای تاریخی خراسان / ۴۸.

تیمور بنا به درخواست سیّد برکه ـ که پیر و مقتدای وی بود ـ اندخوی را وقف حرمین کرد و سیّد برکه را به سرپرستی آن برگزید. به گفتهٔ اسفزاری، در روزگار سلطان حسین بایقرا، هر سال مقاماتی از مکّه و مدینه برای جمع‌آوری درآمدِ اوقاف به بلخ که مرکزیت داشت می‌آمدند. سیّد برکه و یارانش در مقابل درآمدی که به آنان می‌سپرد، حقوقی نیز دریافت می‌کرد که حقّ تولیت نام داشت. زندگی شگفت‌آور تیمور / ۱۹؛ منتخب‌التواریخ معینی / ۲۸۲، ۲۸۳؛ روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ج ۱ / ۱۷۱. در عصر صفوی بیرام بیگ قرامانی ۹۱۷ هـ. ق / ۱۵۱۱ م، حکومت بلخ و شبرغان و اندخوی را در دست داشت. ایران در زمان شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی / ۱۳۹ در سال ۹۷۷ هـ. ق، اُزبک‌خان بر اندخوی تسلط داشت و میدان تاخت و تاز او تا جام نیز می‌رسید. مرآة‌البلدان، ج ۴ / ۱۹۹۰.

محمودبن ولی بلخی (۱۰۴۴ هـ. / ۱۶۳۴ م) تاریخنگار دربار ندرمحمّدخان

اشترخانی تنها فرد محلّی است که اطّلاعات مفید و فشرده‌ای از این منطقه در اثرش نگاشته: «اندخود از شهرهای ستّهٔ بلخ است و از اقلیم چهارم، و از غربی دارالملک بلخ به چهار مرحله از او واقع است، و نهر جیحون بر جانب شمال اوست. به هفت فرسنگی او مفازه‌ای است مشهور به چول زردک که واسطه است میان ربع بلخ و ربع هرات. هوایش به گرمی مایل است و زمینش ریگ بوم و آبش از رودی است که از جبال جرزوان و غرجستان برمی‌خیزد. و قریه‌ای است آنجا مشهور به دیه سیدان و تمامیّت سکّان آنجا ساداتند و از محصول آن ولایت ثلثی وقف معیشت ایشان است. قلعهٔ کوچک دارد و بیرون قلعه، محلّات و بازار و مساجد و خوانق و مدارس است. و از مزارات متبرّکه، تربت آتا سنگوجان بابا آنجاست بر جنب شمالی و امیر صاحب‌قران، امیر تیمور گورکان، را از روحانیت آن جانب فتوحات موفور رسیده بوده، و پیر و مرشد صاحب‌قرانی امیر برکه از سادات اندخوداند. و مشهور نزد اهالی آن حدود آن است که قلعهٔ آن شهر به توجه سادات و کرامت آتاسنگوجان بابا در نظر اعدا چنان می‌نماید که گویا با ابر [کلّه] می‌ساید. و این شهر امروز داخل اقطاع اکبر اولاد حضرت خاقانی عبدالعزیز سلطان است و مشتمل است این بلده بر قریٰ و مزارع بسیار، همه از آثار معدلت جناب سلطانی معمور و آبادان. بحرالاسرار فی معرفة‌الاخیار، مجله آریانا، س ۳۲، ش ۳ / ۱۱۴ ـ ۱۱۵.

در سال ۱۱۴۹ هـ. رضاقلی میرزا، به دستور نادرشاه افشار، بلخ و اندخود را تصرف کرد. مجمل التواریخ / ۳۷۸؛ بیان واقع / ۶۴، ۶۵. پس از مرگ نادرشاه افشار و تشکیل حکومت درّانیه در ایران شرقی، اندخوی و سرزمینهای مجاور آن دستخوش ناآرامی بود، تا اینکه در سال ۱۱۶۴ هـ. به دستور احمدشاه درّانی، وزیر او شاه‌ولی‌خان از مرو گذشت و میمنه و اندخوی و شبرغان را تا بدخشان به تصرف درآورد. سراج التواریخ، ج ۱ / ۱۶؛ تاریخ وقایع و سوانح افغانستان / ۴۲. هر چند که پس از مرگ احمدشاه درّانی، اندخوی مانند خوارزم و قندز و بلخ، خانات جداگانه‌ای را تشکیل می‌داد، وجود آن در سر راه هرات سبب شده بود که بارها مورد یورش امرای بخارا و افغانستان و ایران قرار گیرد. تا سال ۱۸۴۰ م، به خاطر اطاعت خانِ اندخوی از امرای بخارا، این سرزمین از آرامش نسبی برخوردار بود؛ ولی در سال ۱۸۴۶ م، حاکم هرات ـ یارمحمّدخان ـ آنجا را تصرف

کرد و حاکم اندخوی از ترس اینکه مبادا کاملاً نابود شود، خود را تسلیم کرد. سیاحت درویشی دروغین / ۳۱۴ و ۳۱۵؛ سراج التواریخ، ج ۱ / ۱۹۰. در روزگار امارت امیر دوست‌محمّدخان (۱۸۶۳ ـ ۱۸۲۶ م) سطهٔ امیران منغیت بر اندخوی پایان پذیرفت و این سرزمین و نواحی مجاور آن جزو افغانستان گردید؛ امّا پایان سلطهٔ آنان با ویرانی اندخوی و غارت مردم بومی همراه شد، چنانچه کستنکوکاپی‌تن آتامازر (۱۲۹۵ هـ. ق / ۱۸۷۸ م) از این ویرانی یاد کرده، می‌نویسد: «قدری به طرف مغرب از بلخ، مملکت کوچکی است خان‌نشین و موسوم به اندخوی که از اطراف، صحرا آن را احاطه کرده. این مملکت عبارت از یک شهری است که به همین اسم نامیده می‌شود. در میان خرابهٔ این شهر، شهر قدیم اندخوی واقع است. فاصلهٔ اندخوی از رود جیحون ۱۲۰ ورست که تقریباً ۱۷ فرسنگ است می‌باشد. به موجب روایات ۵۰ سال قبل دارای پنجاه‌هزار جمعیّت بوده و تجارت با رونق با ایران داشته. طایفهٔ افغان این شهر را غارت و ویران کرده‌اند و دیگر به حالت اولیّهٔ خود نمو نکرده». شرح آسیای مرکزی، خطّی / ۳۲ و نیز رک: سراج التواریخ، ج ۱ / ۱۹۰.

هر چند تاریخنگاران افغانستانی پایان خان خانی را همزمان با روزگار امیر دوست‌محمّدخان بارکزایی می‌دانند، این امر درست نیست، زیرا جهانگردان اروپایی از بقایای وجود خان خانی در اوایل سدهٔ نوزده یاد کرده‌اند. جغرافیای شهری در افغانستان / ۲۸ و ۱۴۶.

اندخوی جدید که بنای آن در سال ۱۹۵۹ در بخش شرقی قدیمی گذاشته شد، امروز دارای ۴۸ کیلومتر مربّع مساحت، ۲۰ روستا و ۵۸۰۰۰ نفر جمعیّت است و یکی از بزرگترین مراکز بازرگانی استان فاریاب در شمال افغانستان به شمار می‌رود. شناسنامهٔ افغانستان / ۷۴؛ جغرافیای شهری در افغانستان / ۱۴۴، ۱۴۵.

۱۳۴ / ۱۷ ـ آقچه

در کتابهای تاریخی نام این شهر با ریختهای گونه‌گون همانند: آقچه، آغچه و اخچه آمده است که نامی نو و بی‌پیشینه است.

نخستین بار، این نام در سدهٔ ۱۱ هـ. در اثر محمّد صالح لاهوری (۱۰۷۰ هـ.) ضمن شرح حال ندرمحمّدخان پادشاه بلخ آمده؛ در این کتاب به اختصار گفته شده که شهر، میان بلخ و شبرغان واقع است. رک: عمل صالح، ج ۲ / ۳۷۱، که در همان سده توسط نیروهای شاه عبّاس صفوی ویران شده است. محمّدسلیم بخارایی به ذکر این رویداد پرداخته، می‌گوید: «به تاریخ ۱۰۱۱ هـ. شاه عبّاس والی ایران به لشکر بی‌شمار از راه مرو به اندخود و شبرغان، اخچه آمده، همه جا را غارت کرد». کشکول سلیمی / ۲۴۵. در سدهٔ ۱۲ هـ. ق / ۱۷ م، محمّدکاظم مروی در ضمن تسخیر امالبلاد بلخ و شهر آغچه به دست نادرشاه افشار آن را به عنوان شهری مستحکم و دارای دژ نظامی، معرفی کرده است که در آن روزگار متعلّق به اوزبکان بوده. عالم آرای نادری، ج ۲ / ۵۷۵.

پس از قتل نادرشاه افشار و اقتدار سلاطین منغیت (۱۷۴۷ م) در بخارا، این شهر از خان‌نشینهای امارت بخارا شمرده می‌شد. هنگام برپایی حکومت درّانیه در افغانستان (۱۷۴۷ م.) این سرزمین میان دو حکومت منغیتی و درّانی دست به دست می‌گشت تا اینکه در سدهٔ ۱۳ هـ. ق / ۱۹ م، از سلطهٔ امیر نصرالله منغیت (۱۷۸۴ ـ ۱۸۰۰ م) به طور کامل خارج شد و با حفظ اقتدار خانان در منطقه ـ زیر سلطهٔ امیر دوست‌محمّدخان بارکزایی درآمد ـ افغانستان در قرن نوزده / ۱۵۱، ۱۵۲؛ تاریخ سلطنت خاندان منغتیه / ۷۲.

در سال ۱۸۶۶ م، هنگامی که امیر شیرعلی خان به دست برادرانش از امارت برکنار شده و به مزار شریف پناه برد، آقچه را با دریافت وجه نقد به «میران» آنجا فروخت، فیض‌محمّد کاتب در این باره می‌نویسد: «چون مکنت امیر شیرعلی خان (۱۸۶۳ ـ ۱۸۶۶ م) در محاربات عدیده به تاراج رفته، از حشمت و اقتدار بازمانده، تهیدست شده، تدبیری برای حصول وجه نقد اندیشیده، میران سابقهٔ بلخ و سرپل و آقچه و شبرغان و اندخود و تا شقرغان را ـ که از دست سردار عبدالرحمان خان در وقت اقامتش به ترکستان از راه عدم اطاعت، فرار کولاب و بخارا و غیره ولایات شده بودند ـ پیش خوانده، پشت ایشان را به انگشت تدبیر بخارید و همهٔ ولایات را با اتواپی که در بلدان آنجا بود به ایشان سپرده، از مردم سکنهٔ هر شهر و اطرافش به‌واسطهٔ میر سابقه‌اش، مبلغ گزافی به اسم بهای مملکت و اتواپ بگرفت.» سراج التواریخ، ج ۲ / ۱۴۳؛ امّا این شهر در

همان سال به دست عبدالرّحمان برادرزادهٔ امیر محمّداعظم به تصرف امیر درآمد. در امارت دوم امیر شیرعلی (۱۸۶۸ ـ ۱۸۷۸ م.) سردار محمّد اسحاق حاکم آقچه قیام کرد که توسط نائب محمّدعلم سرکوب شد و سردار اسحاق به بخارا نزد عبدالرّحمان فرار کرد. بر اثر این اغتشاش شهر متحمّل خساراتی شد. افغانستان در قرن نوزده / ۱۸۲ ـ ۱۸۷. کستنکوکاپی‌تن (۱۲۹۱ هـ. / ۱۲۹۱ م) تنها فردی است که از این روزگار اطلاع جامع و مفیدی به دست می‌دهد: «در ده فرسنگی شبرغان در راه بلخ ولایتی است خان‌نشین موسوم به آغجه، و شهری دارد که آن را آغجه می‌نامند. دیواری و خندقی محیط این شهر می‌باشد و قلعه و ارگی دارد که محل توقف خان است و تعداد ساکنین این ولایت از ۶۰۰۰ الی ۷۰۰۰ نفر است. در سال ۱۲۸۵ هـ. / ۱۸۶۸ م، امیر شیرعلی خان، امیر افغانستان بر جمیع ولایات خان‌نشین جزء که اطراف یسار رود جیحون واقع است از قندوز گرفته تا سرپل مسلّط شد و آنها را هر طور که بود، محکوم خود کرد.» شرح آسیای مرکزی / ۳۵. سردار اسحاق بار دیگر در سال ۱۳۰۵ هـ. ق / ۱۸۸۸ م، بر علیه ستمگری امیر عبدالرّحمان (۱۹۸۸ ـ ۱۹۰۱) به پا خاست و ادّعای سلطنت کرد؛ امّا تاب نیاورده فرار کرد. در اثر این اغتشاش و درگیریها بخشهای شمال افغانستان ـ که در این روزگار به ترکستان معروف بود ـ بویژه شهر آقچه چنان ویران شد که از سکنه خالی گردید. خاطرات عبدالرّحمان / ۲۷۶ ـ ۲۸۲؛ تاریخ سیاسی افغانستان / ۳۹۸؛ افغانستان در مسیر تاریخ / ۶۶۴ ـ ۶۶۶. عبدالرّحمان پس از فرونشاندن این اغتشش، قبایل پشتون را در مرز شمالی افغانستان اسکان داد و بدین‌گونه روابط اوزبکهای شمال را با همنژادانشان در ماوراءالنهر قطع کرد.

← میمنه آقچه در سالهای ۱۷ ـ ۱۹۱۶ م، با ورود مهاجران ترکمن به دربار امیر حبیب‌الله (۱۹۰۱ ـ ۱۹۱۹ م.) مرکز فعّالیتهای نظامی و آزادیخواهی گردید و شهر هم آهسته آهسته رو به آبادانی نهاد. افغانستان در نیمهٔ اوّل قرن بیست / ۴۹.

در سال ۱۹۷۳، نوسازی و ایجاد شهرک جدیدی در بخش جنوبی نهر آقچه آغاز گردید و در این شهرک بازار، ادارات، سازمانهای دولتی ایجاد شد. آقچه امروز دارای ۱۰/۷۰ کیلومتر مربع مساحت و ۵۵ روستا بوده و از جملهٔ بخشداریهای بزرگ استان جوزجان شمرده می‌شود. جغرافیای شهری در افغانستان / ۱۳۲؛ شناسنامهٔ افغانستان / ۵۴.

۱۳۴ / ۱۷ ـ شبرغان

شبرغان که جغرافیانویسان از آن با ریختهای اشبورقان، شَبُورقَان، شبورغان، شبورگان، شبرغان، شبرقان، شاپورگان یاد کرده‌اند. اکنون در گویش عامیانهٔ مردم، شیورگان و شورغان گفته می‌شود. حدودالعالم / ۹۸؛ المسالک و الممالک ابن خرداد به / ۲۶؛ کتاب‌الخرج / ۵۹؛ ترجمهٔ مسالک ممالک و اصطخری / ۲۱۳؛ ظفرنامه، ج ۱ / ۱۶۸؛ اشکال العالم / ۱۶۸؛ عالم آرای نادری، ج ۲ / ۵۷۵؛ ترکستان نامه، ج ۲ / ۱۹۸؛ ارباع خراسان / ۴۳۵.

با همهٔ ارج و ارزی که شبرغان در درازنای تاریخ داشته و با آنکه گاه آن را در زمرهٔ دیگر شهرهای بزرگ ذکر کرده‌اند، در کتابهای کهن به گستردگی از آن سخن نرفته است. این شهر در قرن سوم هجری / نهم میلادی یک بار مرکز و کرسی ولایت جوزجان واقع گردید. در همان سده ابوداودیان و فریغونیان ـ که پادشاهان کوچک محلّی بودند ـ در آن نواحی حکومت داشتند. سرزمینهای خلافت شرقی / ۴۵۲؛ تاریخ ایران کمبریج، ج ۴ / ۱۰۶ ـ ۱۱۸؛ حواشی مینورسکی بر حدود العالم / ۱۷۰ ـ ۱۷۹؛ ترکستان نامه، ج ۱ / ۱۹۸.

یاقوت که این شهر را به صورتهای شُبُرقان، شُفُرقان و شبورقان ضبط کرده، می‌گوید: در سال ۶۱۷ در زمان فتنه و هجوم مغول شهری پُرجمعیّت و بازارهایش پُرمتاع بود. مارکوپولو نیز از وفور نعمت و خربزهٔ شاپورگن یاد کرده است که در آن روزگار، خشک کردهٔ آن را به سرزمینهای همسایه ـ هرات، هند و چین ـ می‌برند. معجم‌البلدان، ج ۳ / ۳۲۰، ۳۲۱؛ سرزمینهای خلافت شرقی / ۴۵۲؛ سفرنامه مارکوپولو / ۴۵۲.

یک قرن بعد، حمدالله مستوفی به نقل از یاقوت از خرابی شبورقان یاد کرده و آن را جزو شهرهای جوزجان ذکر می‌کند. نزهة‌القلوب / ۱۵۵؛ علّت ویرانی شهر که حمدالله از آن یاد کرده، پایداری مردم بود در برابر یورشگران مغول.

در روزگار تیموریانِ هرات، شبورغان ولایتی آبادان بود که بیست قریه و پنجاه شصت مزرعه داشته است. جغرافیای تاریخی خراسان / ۴۷؛ پس از تیموریان در دوران صفویه، میمنه و فاریاب جزو متصرفات آن دولت شمرده می‌شد. به گفتهٔ امیر محمّد خواندمیر، بیرام بیک قرامانی در سال ۹۱۷ هـ. ق / ۱۵۱۱ م، از طرف شاه اسماعیل در بلخ حکومت داشت. این شخص بر اندخوی، شبرغان، چیچکتو، میمنه، فاریاب و مرغاب نیز فرمان

می‌راند. تاریخ شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی/۱۳۹؛ نظام ایالات در دورهٔ صفویه/۲۰، ۲۱.

← میمنه

در سدهٔ یازدهم هجری شبرغان از شهرهای آبادان خراسان شمرده می‌شد. محمودولی بلخی، تاریخنگار دوران نذرمحمّد اشترخانی که تاریخ این روزگار را به‌تفصیل بیان داشته، شبرغان را از شهرهای حدود بلخ شمرده است و می‌نویسد که: «هوایش گرمتر از بلخ است و آبش منتهای رود جوزجان که از جبل سان‌چهاریک برمی‌خیزد و هفتاد و چهار قریه و قصبه از توابع آن است و قلعه‌اش در غایت احکام و استحکام است؛ ارتفاعش قریب به بیست گز و دورش هزار گام و در میانش عمارات عالیه است. از ارگ و دارالاماره و مسجد و خوانق و غیر آن. خصوصاً در این وَلا که دارالملک اقطاع شهزادهٔ سعادت نشان عبدالعزیز سلطان گشته که منازل و مساکنش با بروج افلاک انداز مساهمت و مساوات دارد». بحرالاسرار فی معرفة الاخیار / مجلهٔ آریانا، س ۳۲، ش ۳ / ۱۱۳، ۱۱۴.

شبرغان در روزگار نادرشاه افشار جزو متصرفات دولت نادری شمرده می‌شد. پس از کشته شدن نادرشاه و اقتدار امیران منغیت در بخارا، شبرغان و سرزمینهای مجاور آن به تصرف اوزبکان درآمد. چنانکه مؤلف ناشناختهٔ ظفرنامهٔ خسروی در روزگار امیر نصرالله، از خواجه نقیب میرحیدر که حکومت آنجا را در دست داشت و از امیر بخارا اطاعت می‌کرد، نام برده است. رک: a - 19. شبرغان و آقچه و سرپل تا نیمهٔ اوّل سدهٔ نوزدهم، با حالتی نیمه مستقل، از مراکز خان‌نشینی اُزبکها بود؛ در سال ۱۸۷۵ میلادی به حکومت افغانستان واگذار شد. جغرافیای شهری در افغانستان / ۱۳۱ ـ ۱۳۷.

کستنکوکاپی‌تن (۱۲۹۵ هـ. ق. / ۱۸۷۸ م.) روسی که کتاب خود را پس از الحاق این سرزمین به افغانستان نوشته است، دربارهٔ این شهر چنین می‌گوید: «در پنج فرسنگی سمت جنوب شرقی اندخوی، ولایت خان‌نشین شبرغان است که دوازده هزار نفر جمعیّت دارد. پایتخت (مرکز) این ولایت را نیز شبرغان نامیده‌اند. لذا اینجا قلعه ندارد. امّا قلعه‌وارگی است که خان در آن منزل دارد». شرح آسیای مرکزی / ۳۲.

این شهر باستانی امروز با نام شبرغان در شمال افغانستان قرار دارد که دارای ۳/۷۶۷

کیلومتر مربع مساحت و ۱۱۵ روستا می‌باشد و از سال ۱۹۱۶ میلادی به عنوان مرکز استان جوزجان شناخته شده است. اهمّیت شبرغان از سال ۱۹۵۸ م، فزونی یافت؛ زیرا در نزدیکی شهر منابع عظیم گاز کشف شد و بدین ترتیب رشد و توسعهٔ بیشتر شهر آغاز یافت و در مدّت کوتاهی این محل، به مرکز استخراج گاز تبدیل گردید. شناسنامهٔ افغانستان / ۵۴؛ جغرافیای شهری در افغانستان / ۱۳۴.

۱۳۵ / ۳ ـ میمنه

در بخش دوم کتاب، نویسنده میمند را با شهر باستانی میمنه یکی دانسته است، که این اشتباه بر اساس متون جغرافیایی تصحیح شد. باید گفت که در بسیاری از متون جغرافیایی در مورد شهر میمنه و میمند، که دو شهر جداگانه می‌باشند، اشتباه و اختلاطی روی داده است. میمند را جغرافیانویسان پیشین جزو بلاد زابلستان به شمار آورده‌اند که در روزگار غزنویان جزو غزنه شمرده می‌شد و از همان دوران به این سو اهمّیت می‌یابد. میمند امروز به «میوند» تغییر نام داده و جزو استان قندهار افغانستان می‌باشد. در حالی که میمنه را در گذشته یهودیه می‌گفتند نه میمند.

در سده‌های میانه، جغرافیانویسان مسلمان، میمنه را جهودان (یهودان)، یهودیه و جهودستان می‌گفتند و غالباً آن را مرکز و کرسی جوزجان (گوزگان) می‌دانسته‌اند. چنانکه از اسم شهر پیداست، گروه زیادی از قوم یهود در آنجا زندگی می‌کرده‌اند. ترجمهٔ مسالک و ممالک اصطخری / ۲۱۳؛ اشکال العالم / ۱۶۸، ۱۶۹. متأسفانه نوشته‌های جغرافیانویسان تا سدهٔ دهم میلادی دربارهٔ این شهر فشرده و اندک است.

در نوشته‌های تاریخی پس از یورش مغولان، یاقوت حموی تنها کسی است که میمنه را جهودان الکبری (یهودان بزرگ) نامیده و دربارهٔ وجه تسمیهٔ شهر چنین نوشته است: «چون در زمان بخت‌النصر، یهودان از بیت‌المقدس رانده شدند، نخستین محلّی که در آن مسکن گزیدند همین شهر بود. بعدها چون مسلمانان واژهٔ یهودان را نیک نمی‌دیدند، بنابر آن، اسم شهر را به میمنه تغییر دادند تا با میمنت و مبارکی همراه باشد و این اسم تاکنون باقی است». معجم‌البلدان، ج ۲ / ۱۹۴؛ مروج‌الذهب، ج ۱ / ۲۲۳؛ سرزمینهای خلافت

شرقی / ۴۵۰، ۴۵۱.

در روزگار تیموریان، میمنه و شبرغان و اندخود، به حسن تدبیر علاءالدوله میرزا رو به آبادانی نهاد. روضات‌الجنات، ج ۲ / ۱۳۷. شاه اسماعیل صفوی در سال ۹۱۷ هـ. ق / ۱۵۱۱ م، میمنه و فاریاب را تسخیر کرد و قصد داشت که به سوی ماوراءالنهر بتازد. خانان اُزبک از در صلح پیش آمدند و توسط خواجه کمال‌الدین محمود صاحبدیوان عهد و پیمان خویش را به شاه صفوی ابراز داشتند. شاه اسماعیل دریای آمو را مرز میان ایران و ماوراءالنهر شناخت و حکومت بلخ، اندخوی، شبرغان، چیچکتو، میمنه، فاریاب، مرغاب و غرجستان را به بیرام بیگ قراماتلو سپرد و از آنجا به عراق برگشت. تکملة‌الاخبار / ۵۰؛ بر اساس نوشتهٔ محمّد یوسف واله اصفهانی در سال ۹۲۲ محمّد میرزا نوهٔ سلطان حسین بایقرا با همیاری امیر اردوشاه، حصار بلخ را به محاصره کشید. امیر محمّد بهارلو ملازم دیو سلطان روملو که از سوی وی محافظت آنجا را بر عهده داشت، پایداری کرد؛ ولی طولانی شدن مدّت محاصره مردم را به ستوه آورد. خواجه حیدرعلی مجبور شد تا به اتّفاق دیگر کلانتران شهر، دروازهٔ عکاشه را بر روی محمّد میرزا بگشاید. امیر محمّد بهارلو به ارگ پناه برد و از خود پایداری نشان داد، امّا پس از دو روز بیرون آمد و در سلک ملازمان میرزا قرار گرفت.

امیر جان‌محمّدقاسم حاکم شبورغان هم به‌ناچار نزد میرزا آمد و حکومت آنجا را تسلیم وی کرد. هنگامی که امیر اردوشاه حکومت بلخ را به قوام بیگ برادر خود سپرد، اختلاف میان میرزا و امیر بالا گرفت و در سال ۹۲۳ هـ. با قتل امیر اردوشاه به دستور میرزا، این دشمنی شدّت یافت. قوام بیگ برادر امیر راه ستیز پیش گرفت و به استحکام برج و بارهٔ بلخ پرداخت و پیکی نزد محمّد بابر میرزا به کابل فرستاد. بابر میرزا از فرصت استفاده برد، بلخ و میمنه را به تصرف خود درآورد و پس از چندی محمّد امین بیگ را از سوی خود به حکومت بلخ و شبرغان گماشت. خلد برین / ۲۶۲ ـ ۶۶، و نیز رک: ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی / ۱۸۱ ـ ۱۸۴.

محمودولی بلخی در سدهٔ ۱۱ هـ. میمنه را طالقان نام نهاده و جزو بلاد غربی بلخ به شمار آورده و همو در ضمن توصیف شهر به اوضاع جغرافیایی و اقتصادی منطقه

پرداخته و سپس افزوده : «در قدیم به طالقان اشتهار داشته، آب و هوای خوشگوار و سازوار دارد و مرغزارها و جلگه‌های دلگشا و فرح افزا. شهرش در هامونی افتاده گشاده ساخت و قریه‌جاتش به قرب یکدیگر و نزدیک به شهر واقع شده. در حوالی آن غاری است [که] چند تن در آن خفته‌اند؛ چنانچه هیچ فتور در اعضا، بلکه در اکفانشان راه نیافته و مردم آنجا ایشان را اصحاب کهف دانند. جمعی از سادات آنجا متوطن‌اند که خرقهٔ پیغمبر ـ صلّی الله علیه و سلم ـ به ارث در میان ایشان است و راقم به شرف طواف آن فایز گشته. در گریبان آن خرقه، رقعهٔ سبز پیوند کرده‌اند و چنان مشهور است که آن پیوند را امام جعفر صادق ـ رضی الله عنه ـ زده‌اند. بحرالاسرار / مجلهٔ آریانا، س ۳۲، ش ۳، / ۱۱۹.

نادرشاه افشار در سال ۱۱۵۳ ـ ۱۱۵۴ هـ . افغانستان و ماوراءالنهر را به متصرفات خود افزود. بیان واقع / ۶۷. پس از مرگ احمدشاه درّانی ـ یکی از جانشینان نادر ـ در سال (۱۷۷۳ ـ ۱۷۴۷ م) حکومت تازه‌پای وی چند پاره شد و به دست رقیبان قدرتمند افتاد؛ دیری نگذشته بود که حکومتهای محلّی در شهرهای: قندز، میمنه و آقچه به وجود آمد و نهایتاً در سال ۱۸۵۹ م، میان افغانستان و بخارا قراردادی به امضاء رسید که بر اساس آن رود آمو، مرز میان دو کشور تعیین گردید و میمنه به افغانستان واگذار شد و امیر نیز در همان سال آنجا را به قلمرو خود افزود. رک: تعلیقات سلاطین منغیتیه / ۲۵۳؛ سراج‌التواریخ، ج ۱ / ۲۳۷؛ جغرافیای شهری در افغانستان / ۲۰، ۲۱. امّا پندار کستنکو کاپی‌تن (۱۲۹۱ هـ . / ۱۸۷۴ م) بر این است که مردم میمنه در برابر سپاه دوست‌محمّد از خود پایداری نشان دادند و امیر نتوانست آنجا را متصرّف شود. کاپی‌تن که به ذکر این حمله پرداخته، گوید:

«این خان‌نشین ۱۸ میل عرض و ۲۰ میل طول دارد و جز پایتخت، ده پارچه ده دارد که هر یک برای منزل و توقّفگاه [مردمان] صحراگرد ایالات مرکزی است. پایتخت این ولایت ۱۵۰۰ باب خانهٔ محقّر دهاتی و یک حصار بی‌خندق دور آن کشیده‌اند که چهار دروازه دارد. لشکر دایمی این مملکت ۱۵۰۰ سوار و ۱۰۰۰ پیاده است و خان این ولایت در صورت لزوم جنگ در زمان قلیل می‌تواند از ۸۰۰۰ الی ۱۰۰۰۰ نفر قشون جمع‌آوری نماید. شمارهٔ سکنهٔ این ولایت با عدّهٔ ایلات به یکصدهزار نفر می‌رسد. ساکنین این

مملکت زیاد جنگجو و رشیداند و مخصوصاً شهرت و افتخار آنها از این است که در مقابل دوست‌محمّدخان که در خیال تصرّف ولایت ایشان بود، مقاومت نمودند، نگذاردند به خان میمنه دست‌درازی کند ر حال آنکه دوست‌محمّدخان تمام ولایت واقع در کنار جنوبی جیحون را متصرّف شده بود. شرح آسیای مرکزی، خطی / ۳۳. مرگ دوست‌محمّدخان برای امیر بخارا (مظفر بن امیر نصرالله ۱۸۶۰ ـ ۱۸۸۵ م) فرصتی بود تا بار دیگر در امور داخلی میمنه دخالت کند. سراج‌التواریخ، ج ۲ / ۲۳۷؛ سیاحت درویشی دروغین / ۳۲۱.

هنگامی که امیر محمّداعظم خان (۱۸۶۷ ـ ۱۸۶۸ م) به پادشاهی نیمی از افغانستان رسید، از نفوذی که برادرزاده‌اش، عبدالرّحمان در مملکت به دست آورده بود به هراس افتاد. بنابر این او را بر خلاف میلش ـ در ظاهر به نام سرکوبی امیر شیرعلی خان که مزارشریف را پایگاه ساخته بود ـ به شمال افغانستان فرستاد.

عبدالرّحمان پس از آنکه شهر مزارشریف را از دست مخالفان امیر محمّداعظم آزاد کرد، موضوع را به امیر اطلاع داد. امیر که می‌خواست او را در همانجا سرگرم نگه دارد، دستور داد تا برای اشتغال شهر میمنه اقدام کند. سردار عبدالرّحمان این لشکرکشی را بی‌موقع می‌دانست و خواهان بود که به خراجگذاری والی میمنه بسنده شود؛ چرا که به اعتقاد او پیش از سرکوبی کامل امیر شیرعلی خان، اقدام به چنین کار بزرگ سودی در بر نخواهد داشت:

نخست اینکه ارتش را به مدّت درازی در آنجا گرفتار جنگ می‌کند و دیگر اینکه میمنه هرگز به صورت مستقیم از طرف هیچ‌یک از شاهان اداره نشده است و این اقدام واکنش سرتاسری «میران» و مردم این سامان را در پی خواهد داشت. امّا امیر محمّد اعظم خان نپذیرفت. در این هنگام امیر شیرعلی خان از هرات با همیاری پسرش یعقوب خان به سوی قندهار رهسپار شد. امیر محمّد اعظم خان از این رویداد نگران شد و به عبدالرّحمان دستور داد که با نیمی از نیروی زیر فرمان خود به محاصرهٔ میمنه بپردازد و نیم دیگر را به سوی کابل بفرستد. عبدالرّحمان خان که در این وقت به شدّت محاصرهٔ میمنه افزوده بود، نامهٔ امیر را بی‌جواب گذاشت. در اثر شدّت محاصره سردار

عبدالرّحمان خان، میر محمّدحسین خان والی میمنه از در صلح پیش آمد و پذیرفت که سالیانه چهل‌هزار مثقال طلا به عنوان خراج به حکومت بپردازد و بدین‌گونه میمنه تابع حکومت مرکزی گردید. در دومین محاصره، و برخورد که شش ماه به درازا کشید (۷۶ ـ ۱۸۷۵ م.) شهر فتح و ویران شد. امّا بعد از جنگ دوّم انگلیس و افغان که با شکست افغانها پایان یافت، خانان میمنه قدرت سابق خویش را دوباره به دست آوردند و در ظاهر مستقل شدند ۱۸۷۹ م، این استقلال تا سال ۱۸۸۴ م، ادامه پیدا کرد. افغانستان در قرن نوزده / ۱۸۳، ۱۸۴؛ جغرافیای شهری در افغانستان / ۱۴۳؛ افغانستان در مسیر تاریخ / ۵۹۱.

در روزگار امارت عبدالرّحمان خان (۱۹۰۱ ـ ۱۸۸۰ م.) مردم میمنه به رهبری دلاورخان ۱۸۸۷ م، با همنوایی بخشی از قشون هرات به فرماندهی داودشاه خان نایب‌سالار بر ضد بیدادگریهای امیر برخاستند که فرجام این رویارویی شکست قیام کنندگان و استیلای دوبارهٔ امیر بر شهر بود. کردکف دو سال پس از این رویداد، از این محلّ دیدن کرده است. او با تلخی شهر را به ویرانه‌ای تشبیه می‌کند و می‌نویسد که از جمعیّت شهر فقط نزدیک به ۱۰٪ آن باقی مانده است. افغانستان در مسیر تاریخ / ۶۶۴؛ جغرافیای شهری در افغانستان / ۱۴۳. پس از آرامش اوضاع، امیر سیاستی را در پیش گرفت که بر طبق آن قبایل پشتون را در مرزهای شمالی افغانستان اسکان دادند و بدین‌گونه مردم بومی را به محاصره کشیدند و ارتباط مستقیم اُزبکهای میمنه را با هم‌نژادانشان در آسیای مرکزی قطع کردند و پس از این، داد و ستد تجاری توسط خود دولت انجام می‌گرفت. سفرنامهٔ خراسان و سیستان / ۲۴؛ سراج‌التواریخ، ج ۳، ق ۱ / ۱۲۶. در دوران امیر حبیب‌الله (۱۹۰۱ ـ ۱۹۱۹ م) از میمنه به عنوان حکومتی (استان) مستقل ـ حاکم آن از سوی امیر انتخاب می‌شد، یاد شده است. سراج‌التواریخ، ج ۱ / ۵.

میمنه امروز به عنوان مرکز استان فاریاب در شمال افغانستان هنوز نام خود را نگهداشته است؛ این شهر دارای ۳۱ کیلومتر مربّع مساحت و ۱۰۰ روستا و در حدود ۴۵/۱۰۰ نفر جمعیّت است و فاصلهٔ آن با کابل ۷۹۶ کیلومتر می‌باشد. برنامهٔ نوسازی شهر از سال ۱۹۴۹ م، در بخش غربی شهر قدیمی آغاز شد. در این قسمت ساختمان ادارات و سازمانهای دولتی بنا گردید. این شهر با استعداد و ظرفیتی که در خود دارد

یکی از مراکز عمدهٔ دامداری و صادرات پشم شمرده می‌شود. شناسنامهٔ افغانستان / ۷۴؛ جغرافیای شهری در افغانستان / ۱۴۳، ۱۴۴.

۱۳۵ / ۱۱ ـ رامی تانسکوی

نام روسی شهر رامیتن باستانی است که پس از تسلط روسها بر بخارا، به این نام معروف شده. ابوبکر نرشخی به نقل از خزاین‌العلوم نیشابوری دربارهٔ پیشینهٔ تاریخی آن چنین می‌نویسد: «رامیتن کندزی بزرگ دارد و دیهی استوار است و از شهر بخارا قدیمتر است. و در بعضی کتب بخارا آن دیهه را خوانده‌اند و از قدیم‌باز مقام پادشاهان است. و بعد از آنکه بخارا شهر شده است، پادشاهان زمستان بدین دیهه باشیده‌اند. و در اسلام همچنین بوده است. و ابومسلم چون به بخارا رسیده است، بدین دیهه باشیده و مقام کرده است. و افراسیاب بنا کرده است این دیهه را. و افراسیاب هر گاهی که بدین ولایت آمده جز بدین دیهه به جای دیگر نباشیده است. و اندر کتب پارسیان چنان است که وی دوهزار سال زندگانی یافته است. و وی مردی جادو بوده است و از فرزندان نوح ملک بوده است. و وی داماد خویش را بکشت که سیاوش نام داشت. و سیاوش را پسری بود کیخسرو نام، وی به طلب خون پدر بدین ولایت آمد با لشکر عظیم، افراسیاب دیههٔ رامیتن را حصار کرد و دو سال کیخسرو بر گرد حصار با لشکر خویش بنشست و در مقابلهٔ وی دیهی بنا کرد و آن دیهه را رامش نام کرد و رامش برای خوشی او نام کردند و هنوز این دیهه آبادان است. و در دیههٔ رامش آتش خانه‌ای نهاد. و مغان چنین گویند که آن آتشخانه قدیمتر از آتشخانه‌های بخارا است. و کیخسرو بعد دو سال افراسیاب را بگرفت و بکشت. و گور افراسیاب بر در شهر بخارا است به دروازهٔ معبد، بر آن تلّ بزرگ که پیوسته به تلّ خواجه امام ابوحفص کبیر است. و اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای عجب است و مطربان آن سرودها را کین سیاوش گویند و محمّد بن جعفر گوید که از این تاریخ سه‌هزار سال است». تاریخ بخارا / ۲۳، ۲۴؛ ارباع خراسان / ۴۸۵.

جغرافیانگاران اسلامی نام این شهر را با ریختهای گوناگون آورده‌اند؛ مقدّسی به ریخت آریامیثن آورده و آن را «بخارای قدیم» خوانده و افزوده است که در روزگار وی

حومهٔ شهر، متروک و ویران بوده. احسن‌التقاسیم / ۲۲۴. یاقوت با دو اسم «رامیثن و رامیثنه» به اختصار از این شهر یاد کرده است. (رک: معجم‌البلدان ج ۳ / ۱۲۸) که بارتولد نیز همان ریخت مورد نظر یاقوت را پذیرفته و پیشینهٔ تاریخی شهر را فشرده و کوتاه از تاریخ بخارا ذکر کرده است. ترکستان نامه، ج ۱ / ۲۷۲. امّا مارکوارت بر این باور است که رامیثن را یکی از جانشینان شیری، سر سلسلهٔ پادشاهان ترک بخارا بنا نهاده است. وهرود و ارنگ / ۱۵۸، ۱۵۹؛ ارباع خراسان / ۴۶۷.

بدان‌سان که قبلاً گفته شد، این شهر تا سدهٔ دهم هجری به اسم رامیتن معروف بوده. مولانا فخرالدین علی کاشفی (۸۶۷ - ۹۳۹ ه.) در شرح احوال خواجه علی رامیتنی دربارهٔ این شهر چنین می‌نویسد: «قصبهٔ بزرگ است در ولایت بخارا در دو فرسنگی شهر و بر ده‌پاره‌های بسیار مشتمل است». رشحات عین الحیات، ج ۱ / ۶۲. خواجه که از عرفای آن دیار بوده، در این رباعی به زادگاه خود چنین اشاره می‌کند:

خواهی که به حق رسی بیارام ای تن — وندر طلب دوست به یاران می‌تن
خواهی سدد از روح عزیزان یابی — پا از سر خود ساز، بیا رامیتن

ریاض‌العارفین، روضهٔ اوّل / ۱۶۶ - ۱۶۷

بارتولد و سعید نفیسی در سفر خود به بخارا بقایای این شهر باستانی را که در آن زمان به «چهارشنبهٔ رامیتن» مشهور بوده، دیده‌اند که امروز در جمهوری اُزبکستان واقع است. گزیدهٔ مقالات تحقیقی بارتولد / ۱۲۴؛ محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی / ۲۳.

۱۳۵ / ۱۱ - زندامیشک / زندنه

زندامیشک روسی شدهٔ «زندنه» باستانی است که در چهار فرسنگی شمال شهر بخارا و در درون حصار قرار داشته و در روزگار باستان دارای کهندژی بوده است. ارباع خراسان / ۴۷۱، ۵۳؛ تاریخ بخارا / ۲۱؛ ترکستان نامه، ج ۱ / ۲۶۵.

بر اساس گفتهٔ پیران محل، نام باستانی این شهر «بربر» بوده است. مردم شهر بربر در هنگام حملهٔ اعراب به آسیای مرکزی از خود پایداری نشان دادند (سدهٔ هشتم میلادی)، که در نتیجهٔ آن تمام شهر ویران و مردم بسیاری کشته شد. از این رو واژهٔ «زندنه» از

«زندەنه» ـ که در گویش عامیانهٔ مردم آن دیار به معنی «همه کشته شده» است ـ گرفته شده. رک: مردم گیاه، س ۱، ش ۲ / ۶۳.

این نام به صورت «زندنی» و «زندەنی» نیز آمده است. رشحات عین‌الحیات، ج ۱ / ۱۶۲؛ تاریخ خانات آسیای مرکزی / ۷۷؛ یادداشت‌های عینی، ج ۲ / ۲۸۱ و ج ۴ / ۶۵۶. ابوبکر نرشخی از کهندژ و کرباس منسوب به آن ـ که در آن روزگار به نام زندنیجی معروف بود ـ یاد کرده است. تاریخ بخارا / ۲۲. پس از چیرگی مغولان بر ماوراءالنهر، بخارا به هفت «تومن» تقسیم شده بود که زندنه مرکز یکی از آن هفت «تومن» بود و تا زمان تسلط روسها مستقیماً از جانب امیر بخارا اداره می‌شد. آبیاری در ترکستان / ۱۶۹.

تا نیمهٔ نخست سدهٔ ۲۰ میلادی زندنهٔ باستانی ریخت پیشینهٔ خود را تا اندازه‌ای نگاه داشته بود؛ امّا پس از آن کم‌کم خراب گردید. در حال حاضر از زندنهٔ باستانی جز تپه‌های خراب شده، چیز دیگری باقی نمانده است. اکنون «دیهه زندنه» ـ با همین نام ـ مرکز شورای محلی ناحیهٔ پیشکو می‌باشد که از پنج شورای محلّی و ده «کلخوز» و دو «سوخوز» تشکیل یافته و جزو جمهوری ازبکستان است. مردم گیاه / ۶۳.

۱۳۵ / ۱۱ ـ وافکند

میرعبدالکریم بخاری نام این شهر را با ریخت «وابکند» آورده و آن را جزو هفت «تومن» بخارا شمرده است. تاریخ خانات آسیای مرکزی / ۷۷. مولانا فخرالدین علی کاشفی منسوبات به آن شهر را به صورت وابکنی آورده است و دربارهٔ آن چنین می‌نویسد: «ده بزرگ است و مشتمل بر چندین ده و مزرعه و سه فرسنگ از شهر بخارا دور است». ولی ابن بطوطه از آن با ریخت «وَبکَنَه» یاد کرده و مسافت آن را تا بخارا یک روزه راه دانسته است. رشحات عین‌الحیات، ج ۱ / ۵۹؛ سفرنامهٔ ابن بطوطه، ج ۱ / ۴۲۲، ۴۴۳.

نام این شهر با ریخت وابکند، در روزگار امیر سیّد عالم خان (۲۰ ـ ۱۹۱۰ م.) واپسین امیر بخارا یکی از تومانهای مهم بخارا شمرده می‌شد. تاریخ حزن‌الملل بخارا / ۱۸.

۱۳۵ / ۱۱ ـ خیرآباد

میرعبدالکریم بخاری این شهر را جزو هفت تومن بخارا آورده است. تاریخ خانات آسیای مرکزی / ۷۷.

۱۳۵ / ۱۴ ـ محمدرحیم خان خیوینی

رضاقلی‌خان هدایت از این شخص با نامِ محمّدرحیم خان بن عوض عناق یاد می‌کند و دربارهٔ وی چنین می‌نویسد: «بعد از برادر خود ایلتذر خان بر مسند خانی نشسته و کمر همّت بر انتظام امر دولت بربسته با بخارا و یموت و تکّه منازعه‌ها کرده بر همه مسلّط آمده، مدّت ۲۷ سال حکومت خوارزم با وی بود. آخر در سنهٔ ۱۲۵۷ وفات یافت». سفارت نامهٔ خوارزم / ۱۳. ولی خانم کلمنت مارکام انگلیسی، وفات محمّدرحیم را ۱۲۴۲ هـ. ق / ۱۸۲۵ م، آورده است که با توجه به منابع تاریخی درست می‌باشد. تاریخ ایران / ۱۰۰. بر پایهٔ تاریخهای عصری، سال ۱۲۵۷ هـ. ق / ۱۸۴۲ م، پایان روزگار الله‌قلی خان، سومین خان خیوه، است، در حالی که رضاقلی‌خان هدایت، تاریخ مذکور را سال وفات محمّدرحیم دانسته، ظاهراً این اشتباه از طرف «کاتب» در هنگام تحریر کتاب وی روی داده است. زیرا اگر ما جای دو خان، یعنی محمّدرحیم خان و الله‌قلی خان، را در کتاب سفارت نامهٔ خوارزم با هم عوض کنیم، آنگاه می‌توان نظر رضاقلی‌خان هدایت را با توجه به منابع تاریخی ـ با اندک اختلافی که در مدّت حکمرانی این دو تن وجود دارد ـ پذیرفت.

محمّدرحیم خان، پس از کشته شدن برادرش ← (ایلیت‌نظر خان) در سال ۱۲۲۱ هـ. ق / ۱۸۰۶ م، به «خانی» خیوه رسید و پس از نوزده سال حکمرانی در سال ۱۲۴۱ هـ. ق / ۱۸۲۵ م، درگذشت. او در سال ۱۲۳۱ هـ. ق / ۱۸۱۵ م، به گرگان یورش آورد که ذوالفقار خان او را شکست داد و تا خیوه دنبال کرد. دایرة‌المعارف فارسی، ج ۱ / ۹۳۱؛ مرآة‌البلدان، ج ۱ / ۸۶۷.

یورش محمّدرحیم خان را به بخارا، تاریخنگاران محلّی، چندگانه آورده‌اند؛ مؤلف ناشناختهٔ ظفرنامه از یورش وی در سال ۱۲۳۷ هـ. ق / ۱۸۲۱ م، یاد کرده است ← (آدینه

قل بیک و معمور بیک)؛ در حالی‌که محمّدسلیم بخارایی، تاریخ ۱۲۳۴ هـ. ق / ۱۸۱۸ م، را ذکر کرده است: «به تاریخ ۱۲۳۴ هجری، محمّدرحیم‌خان اورگنجی چند بار لشکر کشیده، آمده ولایت چارجوی را گرفته، مدّت دو سال اطراف بخارا و تومانات را تاراج کرده بیدادیهای بسیار کرد. خطای قبچاق ویران شده؛ آدینه‌قل‌بی و معمور نام را حاکم برداشته، دولت قوش‌بیگی را مع توابعاتش اسیر کرده، کته‌قورغان، پنجشنبه، ینگی‌قورغان چلک را گرفته، شوری انداختند. سمرقند را محاصره کردند. خاطر امیر حیدر از طرف اورگنجی ناجمع بود. امیر نصرالله پسر ارشد آن به قرشی حاکم بود. او را با اندک لشکر به بالای خطای قبچاق فرستاده، خود امیر نیز از تعاقب امیر نصرالله سواره بر کرمینه آمد. امیر نصرالله پیشتر آمده کته‌قورغان را گرفته عبدالله‌بی اورتاچی را با جمعی از مفسدان به جزا رسانید». کشکول سلیمی / ۲۶۵.

۱۳۵ / ۱۴ ـ در عهد حکمرانی میرحیدر، سال ۱۸۲۲، محمّدرحیم‌خان خیوینی با پانزده‌هزار سوار جنگاور به عزم تسخیر بخارا تاخته ...

← ایلیت‌نظر خان؛ و ← محمّدرحیم‌خان خیوینی

۱۳۵ / ۲۱ ـ موراویف N.N. Muraviev

سروان نیکولای موراویف (موراویوف) در سال ۱۲۳۵ هـ. ق / ۱۸۱۹ م، به دستور یَرمُولف ـ حاکم کلّ ترکستان ـ از راه قفقاز به خیوه سفر کرد و اطلاعات گرانبهایی دربارهٔ آن مناطق دور دست فراهم آورد. البته پیش از وی هیئتی از اُرنبورگ به خیوه فرستاده شده بودند که به مقصد نرسیدند.

به گفتهٔ خانم کلمنت مارکام انگلیسی، این نخستین هیئت روسی بود که به عنوان سفیر به دربار خان خیوه، محمّدرحیم خان، راه یافت. این شخص در سال ۱۸۳۰ م، به فلسطین و در سال ۱۸۳۹ م، به تهران نیز سفر کرده است. از آثار او می‌توان: تاریخ گرجستان و ارمنستان راکه در سال ۱۸۴۸ م، به پایان رسانده است، نام برد. خاورشناسی در روسیه و اروپا / ۳۱۵، ۳۴۴، ۳۵۰؛ تاریخ ایران / ۱۰۰.

۱۳۶ / ۲ ـ محمّدرحیم خان ... در سنهٔ ۱۸۳۶، سکه به نام خود زده، نام خود را به درهم و دینار نقش نمود.

بر پایهٔ نوشته‌های عصری، سال ۱۸۳۶ درست نیست، زیرا در نبردی که میان ایلتوزرخان، برادر محمّدرحیم، و امیر حیدر به سال ۱۸۰۶ م، رخ داد ایلتوزر خان کشته شد و در همان سال محمّدرحیم خان به «خانی» خیوه رسید. افزون بر آن، محمّدرحیم در تاریخ مذکور دیگر زنده نیست؛ ظاهراً تاریخ درست آن می‌تواند سال ۱۸۰۶ م، باشد.

← ایلیت‌نظر خان؛ ← محمّدرحیم‌خان خوینی

۱۳۶ / ۱۴ ـ الله‌قلی خان

بر پایهٔ نوشتهٔ خانم کلمنت مارکام انگلیسی، محمّدرحیم خان در ۱۲۴۲ هـ. ق، مُرد و پس از وی پسرش الله‌قلی خان پانزده سال حکمران خیوه بود. تاریخ ایران کلمنت مارکام / ۱۰۰؛ در حالی‌که رضاقلی‌خان هدایت، مرگ محمّدرحیم خان را ۱۲۵۷، آورده می‌نویسد. «الله‌قلی خان بن محمّدرحیم خان بعد از پدر بر مسند خانیت خوارزم تکیه زده و ملک موروثی را ضبط نموده و به عیش و عشرت آسوده، مدّت ملکش هجده سال کشیده، آخر وفات یافت.» سفارت نامهٔ خوارزم / ۱۱۳.

نظر رضاقلی‌خان، که سال ۱۲۵۷، را پایان روزگار محمّدرحیم و آغاز حکمرانی الله‌قلی‌خان آورده است، بر پایهٔ اطلاعات اکسیرالتواریخ اشتباه می‌باشد؛ الله‌قلی‌خان در ۱۲۴۰ هـ. ق، (زمان فتحعلی‌شاه قاجار) به راهنمایی محمّدخان قرایی به خراسان یورش آورد، که نویسنده از او به عنوان توره (شهزاده) یاد کرده است. بار دیگر، در ۱۲۵۳ هـ. ق، (روزگار محمّدشاه قاجار) به گرگان یورش آررد و طایفهٔ کوکلان مقیم گرگان و قاری‌قلعه را کوچ داد و به اتک برد و اراده داشت آنان را در خوارزم مستقر کند؛ آصف‌الدوله، والی خراسان، سواران طایفهٔ شادلو را به فرماندهی نجف‌قلی‌خان جهت سرکوبی آنان فرستاد؛ در نبردی که میان دو طرف رخ داد، والی خوارزم شکست خورد. آخرین بار در ۱۲۵۷ هـ. ق، از الله‌قلی‌خان یاد شده است که محمّدعلی خان فرستادهٔ محمّدشاه قاجار او را در خوارزم دیده. اکسیرالتواریخ / ۱۵۵، ۴۵۰، ۵۲۴.

سال ۱۲۵۷ هـ. ق / ۱۸۴۱ م، راکه رضاقلی‌خان هدایت ذکر کرده است، می‌توان با اندک اختلاف به عنوان پایان روزگار الله‌قلی‌خان پذیرفت، نه سال شروع حکمرانی او.

دورهٔ خانی الله‌قلی (۱۲۴۱ ـ ۱۲۵۸ هـ. ق / ۱۸۲۵ ـ ۴۲ م) بود. در این دوره خانات خیوه به منتهای وسعت خود رسید، در همین دوره شهر اورگنج قدیم ترمیم شد، بعد از جنگ روسیه با خان خیوه، در زمستان ۴۰ ـ ۱۸۳۹ م، خان خیوه مطیع دولت روس شد. دایرةالمعارف فارسی، ج ۱ / ۹۳۱.

۱۳۷ / ۳ ـ نورآطه

ابوبکر نرشخی از آن به نام «نور» یاد کرده است و چنین می‌نویسد: «جای بزرگ است و در وی مسجد جامع است و رباطهای بسیار دارد. و به هر سالی مردمان بخارا و جای دیگر به زیارت آنجا روند وکسی که به زیرت نور رود فضیلت حج دارد. و این نور را در ولایتهای دیگر «نور بخارا» خوانند و بسیار کس از تابعین، آنجا آسوده‌اند». تارخ بخارا / ۱۷؛ ارباع خراسان / ۴۹۰.

گفتهٔ نرشخی را می‌توان دلیلی بر اهمّیت این شهر از نظر مذهبی و اجتماعی در سدهٔ پنجم هجری دانست. وجود آرامگاههای متبرّک، سبب شده تا شهر به «نور» معروف و مشهور گردد. در سدهٔ نهم، معین‌الفقراء از «نورآباد»ی سخن می‌گوید که در شمال بخارا واقع است و محلّ آن با «نورآتا» تطابق دارد. شاید پسوند «آباد» در سده‌های بعد، به نور افزوده شده است. تاریخ ملازاده / ۷۱؛ ولی حافظ تانیش مورّخ دربار عبدالله بن سکندر شیبانی (۹۴۰ هـ. / ۱۵۳۴ م) از سدّ نورآتا یاد می‌کند که به دستور سلطان بنا شده است. رک: آبیاری در ترکستان / ۲۳. گفتهٔ تانیش می‌رساند که از سدهٔ دهم هجری به بعد، نور به نام «نورآتا» معروف و مشهور بوده، زیرا پسوند «آطه» در کنار نور که به صورت «آتا» نیز آمده، واژه‌ای مغولی است که پس از چیرگی مغولان در ماوراءالنهر بر نام بزرگان و شهرهای این سرزمین افزوده شده است و هنوز در گویش هزارگی افغانستانی نیز دیده می‌شود. رک: رشحات عین الحیات، ج ۱ / ۱۹، ۲۰.

امیر سید عالم خان در خاطرات خود از «نورآتا» به عنوان یک ولایت یاد کرده که در

آن روزگار جزو سرزمین بخارا شمرده می‌شده است. پس از چیرگی روسها بر بخارا، این شهر به پایگاه رزمی ملا عبدالقهار تبدیل شد که بر ضدّ تجاوزگران روس مبارزه می‌کرد. تاریخ حزن‌الملل بخارا / ۲۳، ۵۵ و ۵۶. امروز این سرزمین باستانی جزو جمهوری اُزبکستان است.

۱۳۸ / ۱۸ ـ مَمِش خان

مَمِش‌خان که به گونهٔ مُمُش نیز تلفظ می‌شود از نامهای کرمانج است. ممش‌خان فرزند امیر گونه‌خان ایلخانی، یکی از سرداران معروف و مقتدر تیرهٔ کُرد زعفرانلو است که چند سالی حکومت چناران را در دست د شته است و به همین سبب به چنارانی نیز شهرت یافته.

ممش‌خان در روزگار شاهرخ افشار و فرزندانش در اوج قدرت بود. در سال ۱۷۸۵ م، بر ضدّ دولت تیمورشاه درّانی قیام کرد و توسط مددخان اسحاق‌زایی در قلعهٔ چناران سرکوب گردید. در سال ۱۲۱۰ هـ. ق / ۱۷۹۵ م، هنگامی که آقامحمّدخان به خراسان آمد از او اطاعت کرد. پس از کشته شدن آقامحمّدخان در ۲۱ ذیحجّه ۱۲۱۱ هـ. ق / ۱۷۹۶ م، بزرگان خراسان از جانشین وی فتحعلی‌شاه اطاعت نکردند و جانب نادرمیرزا پسر شاهرخ افشار را گرفتند. فتحعلی‌شاه در اواخر سال ۱۲۱۲ هـ. ق / ۱۷۹۷ م، برای دستگیری نادرمیرزا و تصرف مشهد، عازم خراسان شد؛ صادق‌خان شقاقی و حسین قاجار قزوینی را مأمور تسخیر چناران و سرکوب ممش‌خان کرد. صادق‌خان با وجود اینکه از طرف فتحعلی‌شاه برای سرکوبی ممش‌خان مأموریت یافته بود، به او خیانت کرد و با ممش‌خان ساخت و او را وادار کرد تا از نادرمیرزا طرفداری کند.

در سال ۱۲۴۸ هـ. ق، عبّاس میرزا نایب‌السلطنه، قلعهٔ امیرآباد را از رضاقلی‌خان ایلخانی زعفرانلو گرفت و او را با خود به تهران آورد و حکومت آنجا را به کریم‌خان زعفرانلو، برادرزادهٔ ممش‌خان واگذار کرد. حرکت تاریخی کرد خراسان، ج ۱ / ۱۹۳ ـ ۱۹۸؛ رجال ایران، ج ۴ / ۱۵۸. نیز رک: عروج بارکزاییها / ۹؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱ / ۱۶۲؛ تاریخ وقایع و سوانح افغانستان / ۴۹؛ افغانستان در مسیر تاریخ / ۳۷۴.

۱۴۳ / ۱۲ ـ عمر خان روز نوزدهم ماه دکابر مطابق سال ۱۸۶۲ میلادی بر تخت حکمرانی بخارا جلوس نموده ...

بر پایهٔ نوشته‌های عصری، تاریخ درست آن (۱۲۱۵ هـ. ق / ۱۸۲۶ م) می‌باشد.

← **عمر خان باید به جای من جلوس کند.**

۱۴۳ / ۲۱ ـ کوندوز / قندوز

نویسندهٔ اثر، این نام را با ریخت «کوندوز» و «گوندوز» آورده. و امروز از آن به نام «قندوز» که کوتاه‌شدهٔ قهندژ است، یاد می‌شود. با همهٔ ارج و ارزی که این شهر در درازنای تاریخ داشته، متأسفانه جغرافیدانان، به آن نپرداخته‌اند.

مینورسکی «ولوالج» را همان قندز (کهن‌دژ) می‌دانند که اصطخری از آن به نام «ورواليز» جزو شهرهای تخارستان باستانی یاد کرده است. در حالی که بارتولد و مارکوارت، محلّ قندز را در نزدیک «ورواليز» می‌دانند. حواشی حدود العالم / ۱۸۲؛ ترجمهٔ مسالک و ممالک / ۲۱۷، ۲۱۸؛ وهرود و ارنگ / ۵۳؛ جغرافیای تاریخی ایران / ۶۲.

در روزگار غزنویان، بیهقی تنها مورّخی است که در ضمن شرح احوال علی قهندزی، از ولایت قهندز و حصار مستحکم آن یادکرده است. تاریخ بیهقی / ۸۹۱. ولایت قندز و حصار محکمی که بیهقی از آن نام برده، شاید در سده‌های واپسین شهر «ورواليز» را تحت‌الشعاع قرار داده و آن شهر نیز به قندوز معروف گردیده است؛ زیرا در سده‌های میانه شهر به طور کلی در اطراف قهندز با شهرستان یکجا بود. چنانچه ابوالفداء در این باره چنین می‌نویسد: «قهندز اسم جنس است برای هر قلعه‌ای که در وسط شهر بزرگ باشد. و کمتر شهری است از خراسان و ماوراءالنهر که «قهندز» نداشته باشد. چنانکه نیشابور و سمرقند و هرات و مَرو و بخارا را هر یک قُهَندُزی است و گروهی از فضلا بدین قهندزها منسوب‌اند». تقویم‌البلدان / ۵۱۲.

در دورهٔ اسفبار چنگیزخان (سدهٔ ۱۳ م) از قندز به عنوان پایتخت مخصوص خان یاد می‌شود. جغرافیای تاریخی ایران / ۶۲. پس از یورش مغولان به خراسان، ابن‌بطوطه نخستین جهانگردی بوده که این شهر را دیده و نام آن را «قندوس» ثبت کرده و از آبادانی و

شادابی شهر به نیکی یاد نموده است. سفرنامهٔ ابن بطوطه، ج ۱ / ۴۷۲.

از این شهر در متون تاریخی روزگار تیموریان با ریخت «قندز» بارها یاد شده، چنانکه مولانا شرف‌الدین علی یزدی از اقتدار امیرحسین گورکانی در قندز و نبرد او با امیر تیمور به‌تفصیل یاد کرده است. تیمور این شهر را به عنوان پایگاه نیروهای خود برگزید و از آنجا راه ماوراءالنهر را پیش گرفت. در دوران بابرمیرزا، قندوز و سرزمینهای مجاور آن جزو سیورغال امیر پیر درویش و امیر علی هزار اسبی بود. ظفرنامهٔ تیموری، ج ۱ / ۱۲۷؛ امپراطوری صحرانوردان / ۶۱۷؛ روضات‌الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ج ۱ / ۱۶۵.

خافی خان تاریخنگار سدهٔ ۱۲ هـ. از حصار قندز اسم می‌برد و می‌نویسد که: «میرزا ابوسعید از جمله یازده پسری است که داشت، چهار تن را در چهار ملک به ایالت مقرّر ساخته بود که میرزا سلطان محمود حصار قندز را در تصرف داشت». منتخب‌اللباب، ج ۱ / ۶۶۴. محمود ولی بلخی تنها تاریخنگاری است که در سدهٔ ۱۱ هـ. از این «ولایت» معلومات جامع و روشنی به دست می‌دهد: «قندز از ولایت معظم تخارستان بلخ است. توابع و مضافات بسیار دارد. گویند قریب سیصد و شصت پاره دیه از اعمال آن است و بیشه‌اش موفور است و در آنجا جانور ببر بسیار می‌باشد و از زمینش زه‌آب بسیار فراوان می‌آید و آبش از نهری است که از کریوهٔ هندوکش می‌خیزد. ولایت غوری و بقلان و غیر آن را سقی نموده به ولایت مذکور می‌آید و از وی گذشته، بعد از آنکه آبهای دیگر به او می‌پیوندد، نهر فاخر می‌شود (امروز به نام دریای قندز) پس در برابر ولایت قبادیان به جیحون می‌ریزد. هوایش به گرمی مایل است و در نواحی آن شکارگاه بسیار است و حاصلش غله و پنبه و برنج و خربزه باشد و اندکی میوه». بحرالاسرار / مجله آریانا، س ۳۲، ش ۲ / ۹۴.

در سال ۱۰۵۵ هـ. خسرو خان، پسر دوم ندرمحمّد خان که حاکم بدخشان و قندز بود، به سبب تاخت و تاز اوزبکان المانیان توان پایداری را در خود ندیده به دربار شاه‌جهان پناه برد. شهزاده مرادبخش در سال ۱۰۵۶ هـ. قندز را از چنگال اُزبکان آزاد کرد و راجه روپ سنگه را در آنجا گماشت. منتخب‌اللباب، ج ۱ / ۶۲۴، ۶۳۹.

محمّد کاظم مروی از شورشی یاد می‌کند که یوسف خان حاکم قندز به همدستی

سیّد خان صاحب ام‌البلاد بلخ به راه انداخت و در پایان به دست نادرشاه افشار سرکوب گردید. عالم آرای نادری، ج ۲ / ۶۰۸و ج ۳ / ۱۱۲۸.

احمدشاه درّانی از سال ۱۷۵۰ ـ ۱۷۵۲ م، سرزمینهای بلخ، شبرغان، اندخوی، قندز و میمنه را که در تسلط خانان اُزبک قرار داشت، ضمیمهٔ افغانستان کرد. امّا پس از مرگ او، ستیز فرزندانش با یکدیگر ـ بویژه ایل درّانی ـ برای خانان اُزبک انگیزهٔ استقلال طلبی شد. بالاخره، تیمورشاه پس از سه بار لشکرکشی و شکست، سرانجام در سال ۱۷۸۹ م، حاکم قندز را تابع دولت مرکزی کرد؛ ولی او به طور کامل اطاعت نکرد و مالیات نپرداخت. امپراطوری درّانیان / ۱۸، ۱۹؛ تاریخ سلطانی / ۱۴۴ ـ ۱۴۶.

در سدهٔ ۱۹ م، قندز مرکز خانهای اُزبک شمرده می‌شد که بر سرزمینهای دو کرانهٔ آمودریا تسلط داشتند. چنانکه مرادعلی‌بیگ اوزبک در سال ۱۲۵۲ هـ. حاکمیت آنجا را در دست داشت. پس از مرگ وی در سال ۱۲۵۲ هـ. یکی از رؤسای قبایل اوزبک ـ محمّد امین ـ شهرهای قندز و خلم و بلخ و بدخشان را متصرف شد و خود را میروالی نامید و حکومت قندز را به رستم خان پسر مرادعلی‌بیگ واگذار کرد و حکومت بدخشان را به گنجعلی‌بیگ سپرد و خلم را به پایتختی خود برگزید. در سال ۱۲۶۵ هـ. / ۱۸۴۸ م، دوست‌محمّدخان، امیر افغانستان، سردار محمّداکرم را به بلخ و قطغن فرستاد. او این مناطق را به تصرف خود درآورد و این یکی از پیروزیهای خوب روزگار دوست‌محمّد در سرزمینهای شمالی هندوکش بود که به استثنای بدخشان و میمنه، دیگر بخشهای شمالی افغانستان اطاعت او را پذیرفتند و بدین‌گونه ادعای سیّد مظفرخان منغیتی، امیر بخارا ـ که در هنگام جنگهای داخلی و ضعف حکومت مرکزی افغانستان به این سرزمینها نفوذ کرده و با خانان محلّی قراردادهایی بسته بود ـ پایان یافت. پس از دوست‌محمّد، پسر او، افضل‌خان با وجود مخالفت بزرگان میمنه، تسلّط خود را در آنجا حفظ کرد. پس از افضل‌خان، برادر ناتنی او شیرعلی خان به امارت رسید؛ در روزگار این امیر (۱۸۶۳ ـ ۱۸۷۸ م) قندوز و اندخوی و بدخشان جزو مملکت افغانستان بود. تاریخ ایران کلمنت مارکام / ۱۰۶، ۱۰۷؛ افغانستان در قرن نوزده / ۱۴۰، ۱۴۱؛ افغانستان در مسیر تاریخ / ۵۸۲، ۵۸۳. عبدالرّحمان خان در دوران امارت خود (۱۸۸۰ ـ ۱۹۰۱ م) فئودالیزم را در

بخشهای شمال افغانستان برچید و مرکزیت را از قندوز به خان‌آباد ـ که جزو استان قطغن بود ـ انتقال داد. و نهایتاً در سال ۱۹۵۷ م، مرکزیت استان دوباره از قطغن به قندوز منتقل گشت که تا تقسیم‌بندی سال ۱۹۶۲ م، به قوت خود باقی ماند. جغرافیای شهری در افغانستان / ۹۶.

امروز قندوز دارای ۷۰۱ کیلومتر مربع مساحت و دارای ۱۲۴ روستا و در حدود ۶۰۰ تن جمعیّت است و در شمال افغانستان قرار دارد. شناسنامهٔ افغانستان / ۸۴. ← تاشقرغان

۱۴۴ / ۴ ـ محمّدمرادبیگ

کلمنت مارکام انگلیسی از این شخص با نام مرادعلی‌بیگ یاد کرده، دربارهٔ اقتدار وی در قندز می‌نویسد: «امارت قندز در سال ۱۲۴۹ هجری با مرادعلی‌بیگ نامی بود که اصل او از یک خانوادهٔ اوزبک بود. مرادعلی بیگ بیست‌هزار سوار منظّم و شش عرّابه توپ داشت که در میدان جنگ حاضر می‌کرد. سوارهای او اکثر نیزه‌دار بودند و بعضی هم تفنگ داشتند. مالیات قندز به جنس، غله و حبوبات پرداخت می‌شد». تاریخ ایران کلمنت مارکام / ۱۰۶.

مؤلف ناشناختهٔ ظفرنامهٔ خسروی از او به نام محمّدمراد قندوزی یادکرده و از اطاعت او نسبت به امیر نصرالله خان (۱۸۶۰ ـ ۱۸۲۶ م) و شرکت وی در لشکرکشی امیر به سوی بدخشان به‌تفصیل سخن گفته است. رک: b - 99 - b - 96.

۱۴۴ / ۹ ـ تالیخان

«تالیخان»، گونهٔ گویشی «تالقان» باستانی می‌باشد که امروز نیز به عنوان مرکز تخار نام خود را حفظ کرده است. از این شهر با ریختهای: طالقان، طایقان، طایکان، طایخان ـ جزو خراسان بزرگ ـ یاد کرده‌اند. ابن خرداد به المسالک و الممالک / ۲۷؛ اعلاق‌النفیسه / ۱۲۲؛ تقویم‌البلدان /۵۴۵-۵۴۷؛ ترجمه مسالک و ممالک اصطخری /۲۱۲؛ ظفرنامهٔ تیموری، ج ۱ / ۶۲.

به گفتهٔ جغرافی‌نویسان قدیم، بزرگترین شهر طخارستان، طایقان بوده است. ابن‌حوقل در این مورد می‌نویسد: طایقان در هامون نهاده شده و از کوه (هندوکش) یک

تیر پرتاب فاصله دارد و مساحت آن به اندازهٔ یک چهارم بلخ است. در سدهٔ چهارم هجری جادهٔ بلخ به بدخشان از همین شهر می‌گذشته که تا بدخشان شش روز راه بوده است. عبور دو شاخه از رود جیحون، به نام ختلاب و براب از شهر، به سرسبزی آن افزوده بود که مارکوپولو نیز از این سرسبزی یادکرده و تالقان را مرکز غلّات نامیده است. ترجمهٔ مسالک و ممالک / ۲۱۸؛ صورة‌الارض / ۱۸۲؛ ترکستان نامه، ج ۱ / ۱۷۲، ۱۷۳؛ جغرافیای تاریخی ایران / ۲-۶۴؛ احسن‌التقاسیم، ج ۲ / ۴۴۰؛ سفرنامهٔ مارکوپولو / ۵۵، ۵۶.

یاقوت حموی، تخارستان را به علیا و سفلی تقسیم می‌کند و به دو تخارستان قائل است: بخش علیا را در شرق بلخ و غرب جیحون و در بیست و هشت فرسنگی بلخ می‌داند، و بخش سفلی را در غرب جیحون و شرقی‌تر از بلخ می‌آورد که با این مرزبندی باید تالقان را در تخارستان سفلی دانست. در سال ۶۱۸ هـ. ق، چنگیزخان پس از هفت ماه محاصره، تالقان را با خاک یکسان کرد. پس از این ویرانی دیگر این شهر شکل سابق خود را باز نیافت، زیرا منابع تاریخی از آن به نام شهر کوچک -که باغ و بُستان کم دارد و دیه‌های آن در کوه واقع است- یاد کرده‌اند. معجم‌البلدان، ج ۴ / ۲۳؛ چنگیزخان / ۵۹؛ امپراتوری صحرانوردان / ۹۱۰ - ۹۲۱؛ سرزمینهای خلافت شرقی / ۴۵۰؛ ترکستان نامه، ج ۱ / ۹۱۰، ۹۱۱؛ نزهة‌القلوب / ۱۵۶؛ جغرافیای تاریخی خراسان / ۴۷.

در سدهٔ ۱۱ هـ. در روزگار سلطنت ندرمحمّدخان اشترخانی که بلخ مرکز حکمروایی وی بوده، شهر آبادانی خود را باز یافت؛ محمود ولی بلخی مورّخ دربار او، در مورد اوضاع شهر فشرده و کوتاه می‌نویسد: «طالقان از ممالک طخارستان بلخ است و آن شهری است خوش آب و هوا. ساحت دلنشین و جلگای نشاط‌آگین دارد، حاصلش غلّه و میوهٔ بسیار و فواکه و نعمت بی‌شمار. باغات و بساتینش به‌طرح و موزون افتاده و انهار و جداولش به وضع خوب و هیئت مرغوب واقع شده. حصارش در غایت استحکام است و بازارش در نهایت آرایش و انصرام، و امروز به منزلهٔ بندری است در آن حدود بر رهگذر قوافل هند و کاشغر و خراسان و سایر اطراف و جوانب، و جامعیّتش به مرتبه‌ای است که اهل آن را جهت هیچ چیز احتیاج به خروج از آن نیست. و در آن مدرسه‌ای است که از اطراف، مردم آنجا آمده، جهت تحصیل علوم سکونت می‌نمایند و هیچگاه از

قاضی نافذالحکم و حاکم عادل و مدرس و رئیس و سایر منتظمان مناظم ایمان و اسلام خالی نیست». بحرالاسرار فی معرفة الاخیار / مجلهٔ آریانا، س ۳۲، ش ۲ / ۹۵. متأسفانه مدارس علمیه تالقان در روزگار امیر عبدالرّحمان ویران گردید.

پس از قتل نادرشاه افشار، امپراتوری وسیع او در شرق بین دو تن از سردارانش که فرماندهی ایل درّانیه و اُزبکان ماوراءالنهر را در دست داشتند، تجزیه شد.

در شرق ایران، یک تن از سرداران او به نام احمدشاه درانی در سال ۱۷۴۷ میلادی دولت درانیه را تشکیل داد که از سازماندهی خوبی برخوردار بود. به دستور او در سال ۱۷۴۹ م، ارتش نیرومندی به فرماندهی وزیر شاه‌ولی‌خان از هرات به شمال هندوکش گسیل شد تا سرزمینهای: مرو، فاریاب، جوزجان، بلخ، خلم، تخارستان و بدخشان را که امیر بخارا بر آنها ادعای حکمرانی داشت، بازستاند. زیرا، پس از قتل نادرشاه، سرزمینهای مذکور در دست امیران محلّی اُزبک و ترکمن و تاجیک قرار داشت، که هر یک دژها و بالاحصارهای باستانی را به عنوان مرکز «خانی» و «امارت محلّی» برگزیده، و از آن سرزمینها مالیات می‌گرفتند. شاه‌ولی‌خان آن سرزمینها را گشود و به قندهار برگشت. زمانی که احمدشاه در هند با سیکهان سرگرم پیکار بود، امیران مذکور از فرستادن باج و خراجی که از طرف وزیر بر آنها تحمیل گردیده بود، خودداری کردند و امیر بخارا بار دیگر ادعای حاکمیتش را بر سرزمینهای کرانه‌های جنوب آمودریا تجدید کرد.

در سال ۱۷۶۸ م، بار دیگر وزیر شاه‌ولی‌خان به بلخ اعزام گردید. امّا پیش از آنکه ستیزی رخ دهد، باب مصالحه گشوده شد و طرفین درگیر، موافقت کردند که رود آمو مرز میان دو کشور شناخته شود. همچنان امیر شاه‌مراد (۱۷۸۴ - ۱۸۰۰ م.) راضی گردید تا خرقهٔ مبارک حضرت پیامبر راکه در بخارا نگهداری می‌شد، برای احمدشاه بفرستد و شاه آن را به قندهار منتقل کرد. در همین وقت به دستور احمدشاه یک دسته لشکر پشتون هم در ترکستان مستقر شد که به نام «کهنه لشکر» در آنجا متوطن گردیده و در سالهای بعد، وظیفهٔ سرکوبی قیامهای محلّی را به عهده داشت. افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱ / ۱۳۲، ۱۳۳؛ افغانستان در مسیر تاریخ / ۳۶۲ و ۳۷۱.

پس از مرگ احمدشاه درّانی سرزمینهای شمال افغانستان (کرانهٔ جنوب آمودریا) تا امارت امیر دوست‌محمّدخان بارکزایی (۱۸۴۳ ـ ۱۸۷۸ م) میان امیران بخارا و افغانستان دست به دست می‌گشت و خانان محلّی نسبت به قوت و ضعف دولت مرکزی از آنها اطاعت می‌کردند و مالیات می‌پرداختند. امیر مذکور در سال ۱۸۵۰ م، سپاه مختصری به فرماندهی سردار محمّد اکرم به شمال افغانستان فرستاد. خانان محلّی یکی پی دیگر نزد سردار آمده، اطاعت خود را به دولت مرکزی اظهار داشتند و پرداخت مالیات را قبول کردند. سردار، این فیودالها را بر سر حکومتهای محلّی خود باقی گذاشت. شاه‌مرادخان در تخارستان، ایشان‌اوراق خان در بلخ، میرصدور در آقچه، میرحکیم‌خان در شبرغان، بابه‌بیگ‌خان در ایبک (سمنگان)، غضنفرخان در اندخوی، گنجعلی‌خان در تاشقرغان (خلم)، محمودخان در سرپل، خود سردار محمّداکرم‌خان به عنوان والی تمام سرزمینهای شمال در بلخ اقامت گزید. امّا این آرامش دیری دوام نکرد و بزودی جنگهای فیودالی آغاز گردید، زیرا روش امیر دوست‌محمّدخان این بود که حکومتهای محلّی افغانستان، همه در اختیار پسرانش باشد. در حالی که فیودالان محلّی به چنین روشی تن درنمی‌دادند. چنانکه در سال ۱۸۵۱ م، نخست خانان محلّی بلخ و آقچه و سپس محمودخان سرپلی بر ضدّ دولت به پا خاستند. خانان مذکور، هر چند که به شدّت سرکوب و دو تن از آنان به نام: ایشان‌اوراق و ایشان‌صدور دستگیر و به کابل فرستاده شدند، امّا قیام خاموش نشد. افغانستان در مسیر تاریخ / ۵۸۲ و ۸۵۳. آنچه از فحوای تاریخ ظفرنامهٔ خسروی پیداست، سرزمینهای قندز، شغنان، بدخشان، تالقان، تاشقرغان جزو متصرفات امیر نصرالله منغیتی (۱۸۶۰ ـ ۱۸۸۵ م) شمرده می‌شد و خانان سرزمینهای یاد شده نیز از امیر بخارا اطاعت می‌کردند و مالیات به وی می‌پرداختند. رک: b - 39 تا - 41 a ظاهراً اطاعت از امیر بخارا تا روزگار امیر عبدالرّحمان ادامه داشت.

بساط فیودالیزم در دوران امارت عبدالرّحمان (۱۸۸۰ ـ ۱۹۰۱ م) برچیده شد و سرزمینهای شمال افغانستان ناگزیر به اطاعت از دولت مرکزی گردیدند. پس از مرگ امیر، در روزگار امیر حبیب‌الله (۱۹۰۱ ـ ۱۹۱۹ م) این آرامش به هم نخورد و سرزمینهای بدخشان، تخارستان و تالقان در اسناد دیوانی به نام ترکستان ثبت شد. راهنمای قطغن و

بدخشان / ۱۱ ـ ۲۰؛ سراج‌التواریخ، ج ۱ / ۵.

این شهر باستانی هنوز در استان تخار، در شمال افغانستان وجود دارد و از سال ۱۹۶۲ م، به مرکز ادارات استان تبدیل شده و از کابل پایتخت افغانستان ۴۰۳ کیلومتر فاصله دارد. شناسنامهٔ افغانستان / ۴۸؛ جغرافیای شهری در افغانستان / ۹۵ ـ ۱۰۸.

۱۴۴ / ۹ ـ حضرت امام

مارکوارت حضرت امام را با اَرهَن باستانی ـ که جغرافیانگران اسلامی آن را از جملهٔ شهرهای تخارستان آورده‌اند، یکی می‌داند. مینورسکی نزدیکترین شهر به اَرهَن را کولاب (= هُلبَک) می‌داند که امروز در جمهوری تاجیکستان قرار دارد. وِهرود و ارنگ / ۶۲؛ ترجمهٔ مسالک و ممالک / ۲۱۷؛ احسن‌التقاسیم، ج ۱ / ۷۱؛ حواشی بارتولد بر حدود العالم / ۱۸۱.

شرف‌الدین علی یزدی در سدهٔ نهم هجری از این محل به عنوان بخشی از شهر قندوز که در کرانهٔ چپ رود جیحون قرار دارد، یاد کرده است. ظفرنامهٔ تیموری، ج ۱ / ۲۹، ۶۳. در همان سده «ارهنگ» و «سالی‌سرای» را ابابکر میرزا به فرمان تیمور در سیورغال (زمینی که شاه به کسی می‌بخشد) خود داشت. روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات، ج ۲ / ۱۲۸، ۱۳۶.

در سدهٔ دهم هجری، حافظ تانیش بخاری از این محلّ به نام «ارهنگ امام» یاد می‌کند و دربارهٔ آن چنین می‌نویسد: «در تسمیه آن به ارهنگ امام اگر چه وجهی واقعی مشهور نیست، لیکن مردم از اسلاف خویش چنین نقل می‌کنند که چون عبیدالله زیاد لشکر به کربلا فرستاد، امیرالمؤمنین حسین ـ رض ـ را شهید ساخت و سر مبارک آن حضرت را به شام پیش یزید فرستاد. در راه یکی از محبّان اهل بیت، فرزند خویش را فدای آن حضرت کرده است، سر پسر خویش را به جای سر مبارک او نهاد و سر او را برگرفته به سوی خراسان گشاد و به «سالی‌سرای» رسیده ـ جایی که حالا محل طواف و قبله‌گاه اکابر و اشراف است ـ چون گنج در دل خاک گذاشت و صورت واقعه را از نظر اغیار پوشیده داشت. چون نوبت سلطنت به سلطان سنجر رسید، حکم فرمود تا قبّهٔ عالی بر بالای سر

آن حضرت ساختند و مزارع معمور بر آن وقف کردند. بعد از آنکه زمام خلافت در قبضهٔ امیر تیمور گورکان قرار گرفت. نبیرهٔ او میرزا محمّد جوکی بن شاهرخ میرزا در زیب و زینت آن روضهٔ جنّت مرتبت افزود». عبدالله نامه یا شرفنامهٔ شاهی / برگ ۴۲۷؛ به نقل از مجله آریانا، س ۳۲، ش ۳ / ۹۵.

بارتولد نیز با توجه به نوشتهٔ حافظ تانیش، «ارهنگ» و «حضرت امام» را دو مکان جداگانه دانسته و نظر مارکوارت را نادرست می‌داند. رک: حواشی ترکستان نامه، ج ۱ / ۱۷۸، ۱۷۹.

تا سدهٔ یازدهم هجری، مشخص نشده بود که چه کسی در این محل دفن شده است. بر اساس نوشتهٔ محمود ولی بلخی (۱۰۴۳ هجری) این مکان به نام «امام» مشهور بوده، ولی او در کتابش آن را به نام «ارهنگ‌سرای» آورده، دربارهٔ آن چنین می‌نویسد: «این شهر از بلاد مملکت طخارستان است و اکنون به «امام» اشتهار دارد و سبب شهرتش به این اسم آن است که قبر یکی از ائمهٔ سادات آنجاست و بعضی گویند سر مبارک حسین بن علی -کرم الله وجهه- آنجا مدفون است و گروهی بر آنند که سر فیض اثر امام زید در این شهر است. بالجمله بلده‌ای است در غایت معموری و آبادانی و شهری است در نهایت خوش فضایی و روح‌افزایی. از اقلیم چهارم است و مشتمل است بر قریٰ و مزارع بسیار. آب و هوای نیک دارد و بر ممر قوافل بندر کاشغر افتاده و مساجد و خوانق در آن بسیار است و مدرسه‌ای است آنجا که جمعی کثیر در آن به تحصیل علوم مشغولند». بحرالاسرار، به نقل از مجله آریانا، س ۳۲، ش ۲ / ۹۴. محمّد کاظم مروی در سال ۱۲ هـ. ق / ۱۷ م، این شهر را دیده است و آن را چنین وصف می‌کند: «منزلی است در کنارهٔ رود جیحون به سمت مغرب، مشهور به امام، و مرقد و گنبد و آثار عظیم پادشاهان قدیم ایران آنجا بنا گذاشته‌اند». او داستانی هم دربارهٔ این مزار نقل کرده است. عالم آرای نادری، ج ۳ / ۱۱۲۹.

متأسّفانه تا آغاز سدهٔ نوزدهم میلادی از این شهر اطلاع دقیقی موجود نیست؛ اوّلین آمار در زمینهٔ شهرها و مراکز تجارتی شمال شرقی افغانستان، در نیمهٔ اوّل سدهٔ نوزدهم به وسیلهٔ پی. بی. لرد. تهیه شد. وی مراکزی چون کندوز، تالقان، چاه‌آب، جرم،

حضرت‌امام و ینگی‌قلعه را از مهمترین شهرهای بازرگانی در قطغن و بدخشان می‌داند. وی می‌گوید: در بین مراکز مذکور کندوز و امام‌صاحب، ترکیب شهری داشته است. طرح نوسازی شهر امام‌صاحب که شبیه کندوز بود، در سال ۱۹۳۵ شروع شد. امام‌صاحب با اماکن متبرّکهٔ خود صاحب شهرت فراوانی است. در اواخر اردیبهشت ماه، مقارن با جشن ۴۰ روزه، مهمانان زیادی از پاکستان و ایران به این شهر می‌آیند و موجب رونق بازار آن می‌شوند. شهر و بازار امام صاحب با حدود ۶۶۰ دکان خود مرکز مهمّی برای داد و ستدهای مردم بسیاری از روستاهای پراکنده در حوضهٔ رودخانه آمودریاست؛ همچنین کارخانهٔ پنبه پاک‌کنی، وابسته به شرکت (پنبه و روغن نباتی) سپین زر، به اهمّیت شهر از نظر بازرگانی افزوده است. در سال ۱۹۷۳ برای نخستین بار دو مولّد برق دیزلی سفارش داده شد. امّا با وجود سعی بسیار، در نوسازی شهر در سی سال گذشته، امام‌صاحب هنوز شهر سنّتی است. از طرفی با اینکه امام‌صاحب در ۲۰ کیلومتری جادهٔ آسفالته کندوز بندر شیرخان قرار دارد، رونق چندانی ندارد.

این شهر، هنوز نام خود را حفظ کرده است و امروز از شهرهای مهم استان قندوز، در شمال شرق افغانستان شمرده می‌شود که دارای ۱/۵۴۵ کیلومتر مربع مساحت و دارای ۱۲۴ روستا و در حدود ۱۴۶/۵۰۰ نفر جمعیّت می‌باشد. جغرافیای شهری در افغانستان / ۹۵ ـ ۱۰۰؛ شناسنامه افغانستان / ۸۴.

۱۴۴ / ۹ ـ هندوکش

نام باستانی هندوکش «یوپای ری‌سنا» است. یونانیان این سلسله کوه را به نام «پاراپامیزوس» یا کوهی که بلندتر از پرواز عقابهاست، یاد می‌کردند. بعضی از جغرافیانگاران این کوه را قفقاز هند نیز خوانده‌اند. جغرافیای عمومی افغانستان / ۴۱. ابن‌بطوطه نخستین جهانگردی است که از کلمهٔ هندوکش با همین ریخت امروزی یاد کرده است و دربارهٔ وجه تسمیهٔ آن می‌نویسد: «در راه ما کوهی واقع بود که هندوکش نامیده می‌شود یعنی قاتل هندوها؛ چون بردگان و کنیزکانی که از هند می‌آوردند اغلب از شدت سرما و یخبندان در این کوهها تلف می‌شوند، نام آن را هندوکش نهاده‌اند». سفرنامهٔ

ابن بطوطه، ج ۱ / ۴۷۲، ۴۷۳. سلسله کوه هندوکش به منزلهٔ مقدمهٔ ارتفاعات پامیر است. این سلسله‌کوه در حدود ۶۰۰ کیلومتر طول و ۱۰۰ کیلومتر عرض دارد. بلندترین قلّهٔ آن تراجمیر است که ارتفاع آن به ۷۵۰۰ متر می‌رسد. جغرافیای تاریخی افغانستان / ۲۰۶؛ جغرافیای عمومی افغانستان / ۴۱ ـ ۴۳.

۱۴۴ / ۹ ـ تاشقرغان

این شهر را نباید با «تاش‌قورغان» یا «برج سنگی» باستانی ـکه جغرافیانگاران پیشین آن را جزو ماوراءالنهر آورده‌اند ـ یکی دانست.

پیشینهٔ تاریخی تاش‌کورگان به سدهٔ ۱۸ م، برمی‌گردد که از آن با ریختِ «تاش قولغان» و «تاش‌قورغان» یاد شده است. بنابر این، شاید تاش‌قولغان و قورغان تغییر یافتهٔ تاش‌کورگان باشد؛ زیرا پسوند «گان» را با نام بسیاری از شهرهای باستانی خراسان در کتابهای جغرافیایی می‌بینیم.

احمدشاه درّانی هنگامی که در سالهای ۱۷۵۰ ـ ۱۷۵۲ م، سرزمینهای شمالی هندوکش را به تصرف خود درآورد، برای پیشگیری از غارتگریهای اُزبکان ماوراءالنهر دستور داد تا لشکرگاهی در خارج از محدودهٔ شهر خلم بنا شود. در این باره، وکیلی فوفلزایی به نقل از نوشتهٔ میرزا محمّد هاشم بهشتی خزیمه ـ مؤلف نگارستان سلطانی ـ که یکی از منشیان مقرّب دربار احمدشاهی بود و در هنگام اتمام قلعهٔ تاریخی تاشقرغان نیز حضور داشت، می‌نویسد: «حبّذا قلعهٔ رنیع، بقعهٔ جدید الاحداث «تاش‌قولغان» عرف «تاش‌قورغان» من بلاد اقلیم قدیم بخارا، واقعه فی جزو ام‌البلاد و فی زماننا بعون و عنایت صانع بیچون و مبدع کُن فیکون به دستورات اکیده و مناشیر شریفهٔ محیی آثار السوالف، شهنشاه عظیم سپاه، ستوده آئین، زیبندهٔ تاج و نگین، خادم امیرالمؤمنین، قدوة السلاطین الاعظم، مالک ممالک ترک ر الهند و العجم، اعلیٰ‌حضرت قدر قدرت اسلام‌پناه احمدشاه پادشاه ـ عُمّر الله تعالی بالعدل و الانصاف ـ که بقای صیت سطوت و ابقای عزّ و کرامتش خاقِقّین را فراگرفته به اسعد وقت پر مفخرت بنیاد گذاشته.

بهشتی گفت از بهر دو تاریخ　　　دو مصرع را شنو از این کلامش

حصار لشکر شاهی ز آغاز سلیمانش به بلخ آمد ختامش

۱۱۶۵ ۱۱۷۵ ق

از چکیدهٔ گفتار بهشتی پیداست که بانی قلعه، احمدشاه درّانی و وزیر او شاه‌ولی‌خان و مکمّل آن سلیمان‌شاه ـ دومین فرزند احمدشاه ـ و سردار عبدالله خان وکیل الدوله بوده‌اند و بنای آن پس از گذشت ده سال (۱۱۶۵ ـ ۱۱۷۵ ق) به پایان رسیده است. تیمورشاه درّانی، ج ۲ / ۵۸۶، ۵۸۹. پس از پایان یافتن کار قلعه، شهر خُلم تخلیه شد و مردم به دامنهٔ کوهستان، در محلّ کنونی تاشقرغان انتقال یافتند و بدین‌گونه خُلم باستانی از اهمیت افتاد و اندک اندک تاشقرغان «خلم جدید» در شمال افغانستان به اهمیّت و رونق اقتصادی و تجاری رسید. جغرافیای تاریخی ایران / ۵۸.

در دوران امارت دوست‌محمّدخان نوهٔ او سردار عبدالرّحمان (۱۲۶۸ هـ.) در حالی که ۱۲ سالی بیش نداشت به مدّت دو سال حاکم تاشقرغان بود. سفرنامه و خاطرات، ج ۱/۳۳. تاشقرغان، بلخ و آقچه تا روزگار امیر نصرالله منغیتی (۱۸۶۰ ـ ۱۸۲۶ م) جزو قلمرو او شمرده می‌شد، چنانکه بر اساس نوشتهٔ ظفرنامهٔ خسروی می‌توان گفت، که قبةالاسلام بلخ پایگاه دوم امیران بخارا در شمال افغانستان شمرده می‌شد؛ امّا تاریخنگاران ایرانی می‌نویسند که پس از تسلّط حسام السلطنه بر هرات، در صفر ۱۲۷۳ هـ. ق، گنجعلی‌خان حاکم تاشقرغان و اتالیق بیگ حاکم قندوز و حکمران میمنه، انقیاد دولت ایران را پذیرفتند. ظفرنامهٔ خسروی / a - 36 تا a - 44؛ مراة‌البلدان، ج ۲ / ۱۲۸۱؛ تاریخ سیاسی افغانستان، ج ۱ / ۲۳۹؛ ۲۴۰. ← خولوم.

در روزگار امیر حبیب‌الله ۱۹۰۱ ـ ۱۹۱۹ م، قسمتی از سرزمینهای شمال افغانستان به نام ترکستان یاد می‌شد و تا شقرغان هم جزو آن بود. سراج التواریخ، ج ۱ / ۵. بیشتر سفرنامه‌های سدهٔ نوزده، تاشقرغان را محلّ تقاطع راهها و مسیر کاروانهای تجاری و بازار آن را جزو مراکز پُراهمیّت دانسته‌اند. در این محلّ، جادهٔ کاروانرو هند ـ کابل ـ بخارا و جادّه‌های فرعی بلخ ـ بدخشان و سین‌کیانگ یکدیگر را قطع می‌کردند و توسعهٔ تجارت و گسترش شهر نیز وابسته به وجود همین راهها بود. جغرافیای شهری در افغانستان / ۱۱۸.

میرزا سراج بخارایی که در سال ۱۹۰۲ م، تاشقرغان را از نزدیک دیده است، دربارهٔ اوضاع اقتصادی آن چنین می‌نویسد: «تاش‌قورغان یکی از شهرهای ترکستان است. از آی‌بیک (ایبک امروز) خیلی بزرگتر است و آباد. آب جاری، باغهای خوب، درختزارها و چمنهای سبز و خرّم بسیار دارد. حصار و رگ حکومتی خاکی بنا، و چند درکاروانسرا و رسته و بازار سرپوشیده و سرواز به قدر وسعت خودش دارد. چند عدد مدرسه و مسجد جامع، یک بازار سرپوشیدهٔ خشتی هم دارد که داکه و ململ و قماش زری می‌فروشند. تمام مال‌التجارهٔ آن از روسیه به طریق ترنزید می‌آید، یعنی آنچه مال که تجّار از روسیه بیاورند، اگر مال فرنگ باشد باجش را پس می‌دهد. به مال خودش محض رقابت تجارت چند پرسنت (درصد) تنزیل می‌کند. از کابل هم مال فرنگ را می‌آورند، ولی نسبت به مال‌التجارهٔ روس خیلی کم است». تحف اهل بخارا / ۲۳۱.

در اواخر جنگ جهانی اول (۱۹۴۱ ـ ۱۹۱۸ م) با بسته شدن مرز بخارا و افغانستان، تجارت خارجی تاشقرغان از رونق افتاد و مزارشریف که بنابر مصلحت حکومت به عنوان مرکز ایالت (استان) برگزیده شده بود، از رونق و جاذبهٔ شهری بیشتری برخوردار شد. در عوض به جای تجارت، صنعت در ایران‌شهر رشد کرد، بویژه صنایع فلزی که آمدن مهاجران از بخارا سبب توسعهٔ آن شد. بازار تاشقرغان با تیمچه‌های سقف گنبدی که در حدود سال ۱۸۴۵ ساخته شده، در سال ۱۹۷۱ دارای ۱۰۸ دکان و ۲۸ سرا بود. گرچه بازار این شهر در اختیار ادارهٔ حفظ آثار باستانی قرار دارد؛ امّا در اثر نوسازی و ترمیم، معماری سنتی بخشهای جنوب و غرب آن، اصالت خویش را از دست داده است. تا اوایل سدهٔ ۲۰ تاشقرغان اهمیت زیادی در منطقه داشت، امّا پس از ایجاد راههای شوسه‌رو (۱۹۳۳) به اهمیت ایبک، مرکز استان، افزوده شد. این شهر امروز به دو نام: «خلم» یا «تاشقرغان» شناخته می‌شود و دارای ۴/۴۵۵ کیلومتر مربع مساحت و ۱۵۱ روستاست و جزو استان سمنگان در شمال افغانستان است. جغرافیای شهری در افغانستان / ۱۱۷ ـ ۱۲۴؛ شناسنامهٔ افغانستان / ۶۲.

۱۴۴ / ۹ ـ خولوم

ریخت درست کلمه «خلم» می‌باشد که تمام جغرافیانگاران اسلامی در آثارشان ضبط کرده‌اند. محمّد کاظم مروی در سدهٔ ۱۲ هـ. ق / ۱۸ م، نخستین کسی می‌باشد که از این شهر با دو ریخت: «خلم» و «خلوم» یاد کرده است. عالم آرای نادری، ج ۲ / ۵۷۶، ۶۱۰ و ج ۳ / ۱۱۳۱. پس از وی، در دوران شاهان قاجاری، بویژه در ترجمه‌هایی که از زبان فرنگی به پارسی صورت گرفته، به گونهٔ «خولوم» به کار رفته است. رک: تاریخ ایران کلمنت مارکام، پاورقی / ۱۰۶؛ شرح آسیای مرکزی / ۳۱.

پیشینهٔ تاریخی این شهر به قبل از اسلام بر می‌گردد. ثعالبی در تاریخ اساطیری آریانا، خلم را مرز واقعی ایرانشهر دانسته است، چنانکه گوید: تیری که آرش از کوهی در طبرستان افکنده بود به بادغیس رسید و چون می‌رفت که در بادغیس بر زمین فرود آید، فرشته‌ای به فرمان یزدان آن تیر را فراتر راند تا به سرزمین خلم از نواحی بلخ رسید. ترجمهٔ تاریخ ثعالبی / ۹۱؛ وهرود و ارنگ / ۱۵۶، ۱۵۷. هنگامی که مالک خزاعی در سال ۱۷۷ هـ. از سوی هارون‌الرّشید والی خراسان شد، یکی ار سه دروازهٔ بزرگ آتشکدهٔ نوبهار بلخ را برکند و به ولایت خلم فرستاد تا در جایگاهی نصب کنند. جریدهٔ بلخ / ۱۵.

خلم در قدیم، گاه جزو تخارستان و گاه ضمیمهٔ بدخشان بوده است. در سدهٔ چهارم هجری، مؤلف ناشناختهٔ حدود العالم، موقعیّت شهر را، میان بلخ و تخارستان دانسته که بر دامن کوه قرار داشته و از کشاورزی و فراوانی آب آن ـ که خراج ناحیه نیز بر آب استوار بوده ـ یاد کرده است. اصطخری خلم را جزو شهرهای تخارستان آورده و افزوده است که تا بلخ دو روز فاصله دارد. ابوالفداء این فاصله را ده فرسنگ دانسته. پس از اسلام، عربها آب و هوای آن سرزمین را خوش یافتند، پی در پی از عراق به خراسان سرازیر شدند و در واحه‌های مرو و بخش خلم مستقر شدند؛ چنانکه یاقوت می‌نویسد، در خلم افزون بر مردم بومی، گروهی نیز از اعراب بنی‌تمیم در آنجا می‌زیستند. حدود العالم / ۹۹؛ ترجمهٔ مسالک و ممالک / ۲۱۶، ۲۲۴؛ احسن التقاسیم، ج ۲ / ۵۰۷؛ ارباع خراسان / ۴۱۲؛ تقویم‌البلدان / ۵۱۶؛ معجم البلدان، ج ۲ / ۳۸۵

این شهر در سدهٔ ۱۱ هـ. از اهمیّت فراوان اقتصادی برخوردار بود و جزو متصرفات

ندرمحمّد خان اشترخانی شمرده می‌شد. محمود ولی بلخی ـ مورخ روزگار او ـ تنها کسی است که از آب و هوای خلم و اساطیر باستانی رایج در روزگار خویش، در مورد شهر چنین سخن گفته است: «خلم از شهرهای ربع بلخ است و از اقلیم چهارم. آبش از جبال ایبک و آن حدود می‌آید و باغ و بستان در آن کمتر است و غله‌اش خوب می‌شود و از او تا جیحون شش فرسخ است و بر شمالی آن (خلم) جاری است و در شرقی آن، کوهی است موسوم به شَمر و در آن کوه مفازه‌ای است که بادی در غایت شدّت از آن بیرون می‌آید و آن باد تا اَقاصی قلمرو بلخ که به جانب غربی واقع است، می‌رسد و او را باد خلم می‌گویند و در بعضی تواریخ به نظر درآمده که فرعون و وزیرش هامان از خلم‌اند. و اعظم قصباتش «ینقی‌کینت» و «ینقی‌اریغ» است و در آن ملک شکارگاهی بزرگ است که آن را شمر می‌گویند و آن قورق حضرت خلافت رتبت (ندرمحمّد) است و در نواحی آن یورتگاه اعراب است، بدان سبب، مسالک آن بی‌شایبهٔ مخاطره نیست و پیوسته جمعی از سپاه به حفظ طرق آن حدود مقرّرند». بحر الاسرار فی معرفة الاخیار، ج ۱ / ۱۲۳، همان کتاب: مجلهٔ آریانا، س ۳۲، ش ۲ / ۱۰۰، ۱۰۱.

خلم تا سدهٔ ۱۸ م، از نظر اقتصادی پا به پای دیگر شهرهای شمال افغانستان از مراکز بازرگانی شمرده می‌شد. در این محلّ کاروانهای هندوستان، کابل، بخارا، هرات و بدخشان به هم می‌پیوستند. در سدهٔ ۱۹ م، شهر خلم در معرض تاخت و تاز قبایل بیابانگرد قرار داشت. احمدشاه درّانی بنیانگذار دولت درّانیه، در سال ۱۱۸۲ هـ. / ۱۷۳۹ م، شورشیان را سرکوب کرد و دریای آمو به عنوان مرز میان دولت درّانیه و سرزمین شاه‌مردا ـ امیر بخارا ـ تعیین شد. در همان ایّام، وزیر شاه‌ولی‌خان به دستور احمدشاه لشکرگاهی را در تاشقرغان بنیاد نهاد (۱۱۶۵ ـ ۱۱۷۵ هـ. ق) و مرکز حکومت را به آنجا منتقل کرد و پس از این جابه‌جایی از اهمیّت خلم کاسته شد. سراج التواریخ، ج ۱ / ۲۷، ۲۸؛ سلطنت کابل، ج ۲ / ۱۷۲، ۱۷۷؛ تیمورشاه درّانی، ج ۲ / ۵۸۶، ۵۸۹؛ امپراتوری درّانیان / ۱۹. ← **تاشقرغان**

جانشینان احمدشاه درّانی و پس از آن دودمان محمّدزائی نتوانستند سرزمین پهناور درّانیه را حفظ کنند؛ دیری نگذشت که سرزمینهای شمال افغانستان بار دیگر به

حکومتهای کوچک خان‌خانی و ملوک‌الطوایفی، که با استبداد خانان محلّی همراه بود، تبدیل شد. به گفتهٔ مارکام انگلیسی، مرادعلی‌بیگ (قندوزی) در سدهٔ ۱۳ ه. حکومت بدخشان را به گنجعلی‌خان سپرد، او نیز شهر خلم را به عنوان پایتخت و مرکز خویش برگزید. به گفتهٔ کلمنت مارکام، شهر خلم در پنج فرسنگی شرق بلخ و بیست فرسنگی غرب قندوز قرار داشته است. تاریخ ایران کلمنت مارکام / ۱۰۷. حاکمیت اُزبکها در سال ۱۸۷۸ م، به دست امیر عبدالرّحمان برچیده شد و از آن پس خلم جزو سرزمین افغانستان گردید. خلم که امروز به نام «خلم کهنه» مشهور است، روستای کوچکی بیش نیست و در هفت کیلومتری تاشقرغان قرار دارد. بر اساس گزارش هیئت امدادی بین‌المللی «یونوکا» که در سال ۱۳۶۹، محلّ را از نزدیک دیده‌اند این روستا در اثر جنگهای دوازده سالهٔ روسها کاملاً ویران شده است. مجلهٔ افغان جهاد، س ۴، ش ۳ / ۵۹.

۱۴۴ / ۱۰ ـ اندراب

در کتابهای جغرافیا نام این شهر با ریخت «اندرآب» و «اندرآبه» آمده است. در سدهٔ ۴ ه. / ۱۰ م، پس از تالقان و «وروالیز» سومین شهر تخارستان شمرده می‌شد که جغرافیانگاران از دره‌های پُردرخت و دو رودخانه به نامهای: اَندراب و «کاسان» ـ که به سرسبزی و کشاورزی شهر افزوده بود ـ یاد کرده‌اند. شاید واقع شدن شهر میان دو رودخانه وجه تسمیهٔ آن باشد. حدود العالم / ۱۰۰، ۱۰۱؛ ترجمهٔ مسالک و ممالک / ۲۱۸؛ صورة الارض / ۱۸۲؛ ارباع خراسان / ۴۱۱.

به گفتهٔ جیهانی، اندرآبه و جاربایه خردتر از پنجهیر بوده و هر دو شهر دارای معادن نقره بوده‌اند و مردم آنجا نیز در نزدیک همین معادن زندگی می‌کردند. ابن‌حوقل می‌افزاید نقره‌هایی را که از جاربایه و پنجهیر به دست می‌آمد به شهر اندراب می‌آوردند. هنگامی که یعقوب لیث صفّاری در ۲۵۶ ه. ق / ۸۷۰ م، به سرزمینهای هندوکش لشکر کشید با استفاده از همین کانهای نقره بر قدرت و قلمرو خویش افزود. ارباع خراسان / ۴۱۱؛ اشکال العالم / ۱۷۲؛ صورة الارض / ۱۸۲؛ ترکستان نامه، ج ۱ / ۱۷۴.

فرمانروایان چندی نیز در اندراب حکومت داشته‌اند که از جمله می‌توان ابوداودیان (بنجوریان)، صفّاریان، سامانیان و غزنویان را نام برد که سکّه‌های آنها نیز در اندراب ضرب شده است. تاریخ ایران کمبریج، ج ۴ / ۹۸، ۱۰۰، ۳۲۴؛ حواشی بر حدود العالم / ۱۸۳.

در سدهٔ ۱۱ ه. محمود ولی بلخی تاریخنگار دربار ندر محمّد اشترخانی از این شهر به گونه‌ای فشرده و کوتاه یاد کرده است: «اندراب شهری است در سرحدّ طخارستان متّصل به حدود کابل، چنانچه واسطهٔ بینهما غیر از عقبهٔ هندوکش نیست. و در قدیم از توابع ملک بامیان بوده که آن را نیز از ممالک بلخ داشته‌اند. و امروز اندراب داخل بلخ است و بامیان خارج. به همه حال از اقلیم چهارم است و آب و هوایی در غایت خوبی و مرغوبی دارد. و به واسطهٔ آنکه اهل آن را اکثر باکفار کتور جنگ و جدل واقع می‌شود او را از ثغور اسلام شمرده‌اند». بحر الاسرار فی معرفة الاخیار / مجلهٔ آریانا، س ۳۱، ش ۲ / ۹۳.

اندراب امروز دارای ۲/۳۳۲ کیلومتر مربع مساحت و ۱۹۲ روستا می‌باشد که ۱۵۰۰ متر از سطح دریا بالاتر است و به عنوان یکی از بخشهای استان بغلان هنوز در افغانستان نام خود را حفظ کرده است. شناسنامهٔ افغانستان / ۲۷؛ اتلس قریه‌های افغانستان، ج ۲ / ۸۰۹.

۱۴۵ / ۱۰ ـ قره‌تگین / قراتگین

بارتولد دربارهٔ پیشینهٔ این شهر چنین می‌نویسد: «قراتگین محلی است بر کرانهٔ وخش یا سرخاب (به ترکی: قزل سو) که یکی از سرچشمه‌های آمودریا می‌باشد و جغرافیانگاران عرب آن را «راشت» خوانده‌اند.

قراتگین مانند دیگر نواحی کوهستانی بخش علیای آمودریا، تا روزگار اخیر هم تابع فرمانفرمایی از خود بوده است. تاریخنگاران پیش از مغول فقط از یک امیر راشت به نام جعفر بن شمانیقوا یاد کرده‌اند. در روزگار تیمور و پس از وی، نام این سرزمین با ریخت: قایرتگین (یا: تیگین) آمده است. اینکه شکل کنونی کلمه در چه زمان و چگونه پدید آمده هنوز معلوم نیست. به گفتهٔ بارتولد، در نسخ خطی بابرنامه «قاییرتیگین» نوشته شده و در تاریخ رشیدی هر دو ریخت دیده می‌شود. عوام کلمه قراتگین را که کلمه‌ای ترکی است به «نیش یا خار سیاه» تعبیر می‌کنند یا نام دو تن که نخستین کشاورزان قرقز بوده‌اند

می‌دانند. به طوری که محمود بن ولی در بحر الاسرار می‌گوید: در ماه رجب ۱۰۴۵ هـ. / دسامبر ۱۶۳۵، ژانویه ۱۶۳۶ م، ۱۲۰۰۰ خانوار قرقز که در آن زمان هنوز کافر بودند از قراتگین گذشته به «خیسار» آمدند.

در سدهٔ ۱۳ هـ. / ۱۹ م، صاحبان قراتگین نیز مانند صاحبان [= میران، شاهان] بدخشان، می‌گفتند که از اخلاف اسکندر مقدونی می‌باشند. قراتگین در آن عهد در تحت حکومت عالیهٔ خوانین خوقند قرار داشته است. قراتگینیان در عهد محمّدعلی خان (۱۸۴۲ ـ ۱۸۲۲ م) در سال ۱۲۵۰ هـ. / ۱۸۳۴ م، مطیع گشتند. ولی هم در دوران عالم خان (آغاز سدهٔ ۱۹) بخش مهمی از قشون دایمی که خان مزبور تشکیل داده بود، مرکب از ایشان بوده است. باری دیگر از لشکر کشیی که از خوقند به قراتگین در زمان ملاخان (۱۸۶۲ ـ ۱۸۵۸ م) صورت گرفته بود، یاد شده است. در آن زمان مظفر خان فرمانفرمای قراتگین بوده است. چون در سال ۱۸۹۶ م، «خیسار» ناگزیر تابع امیر بخارا گشت، قراتگین نیز توسط لشکریان امیر اشغال گشت و مظفر خان را اسیر کرده به بخارا بردند. در نتیجه اختلاف و مناقشه‌ای بین بخارا و خوقند بروز کرد که با حکمیت حکمران کل روسی (کاوفمان) فیصله یافت و مظفر خان مجدداً به متصرفات خود بازگشت». به اختصار از گزیدهٔ مقالات تحقیقی / ۶۱ ـ ۶۲.

۱۴۵ / ۱۴ ـ محمد علی خان حکمران خوقند ... در سنهٔ ۱۸۳۰ م، به قراتگین تاخت.

← قره‌تگین

۱۴۵ / ۱۶ ـ قلعهٔ خم

از پیشینهٔ تاریخی این ناحیه اطلاع دقیقی در دست نیست، شاید به سبب کوهستانی بودن منطقه، جهانگردان زیادی به آنجا نرفته‌اند.

بارتولد می‌نویسد: ماسلوفسکی نخستین اروپایی است که در پایان سدهٔ نوزده محل را از نزدیک دیده و از خمی که از سنگ خارا تراشیده شده و به قول اهالی کار همرزمان اسکندر مقدونی است، یاد می‌کند و دربارهٔ وجه تسمیهٔ قلعهٔ «خم» می‌نویسد که: به گفتهٔ

بومیان نام قلعه «خم» یا «خمب» از خم مذکور گرفته شده است.

همچنین می‌افزاید: اهل محل به ماسلوفسکی گفته بودند که شهر «قلعهٔ خمب» در سدهٔ ۱۶ میلادی به هنگام حکومت قرقزخان که از طرف امیر عبدالله خان منصوب شده بود به این نام موسوم گردید.

به گفتهٔ محمود ولی بلخی قلعهٔ خمب در سال ۱۰۴۷ ﻫ. / ۱۶۳۸ - ۱۶۳۷ م، از شهرهای عمدهٔ ناحیهٔ درواز شمرده می‌شد و در همان سال برای نخستین بار مسخّر و مطیع اُزبکان گشت. گزیدهٔ مقالات تحقیقی / ۳۲۸ - ۳۳۱.

این ناحیه هنوز اسم خود را نگهداشته و امروز یکی از ناحیه‌های ولایت بدخشان جمهوری تاجیکستان می‌باشد.

۱۴۶ / ۵ - شاگردپیشه

شاگردپیشه در بخارا به کسانی گفته می‌شد که بدون در نظر داشت مقامی خدمت می‌کردند. بر اساس نوشتهٔ میرزا عبدالعظیم سامی، این افراد در قلعه‌های خارج از بخارا می‌زیستند و هنگام لشکرکشی امیر در صف مقدّم لشکریان می‌جنگیدند. رک: تعلیقات سلاطین منغیتیه / a - 81؛ شاید بعدها محل سکونت آنان بر اساس شغل آنها نامگذاری شده است.

۱۴۸ / ۱۶ - اورنبورگ

به گفتهٔ بارتولد، در سال ۱۷۳۵ م، کیریلوف، شهر اورنبورگ را بر ساحل رود اورال به عنوان قلعهٔ نظامی بنا نهاد. چون شهر در محل نامناسبی انتخاب شده بود، بنابر این در سال ۱۷۳۹ م، محل شهر را به جای دیگر انتقال دادند، یعنی به جایی که اکنون ایستگاه کراسنوگورسکایا قرار دارد. در سال ۱۷۴۲ م، جایگاه شهر برای سومین بار تغییر کرد و ادارات دولتی نیز از «اوفا» به جایگاه اخیر منتقل شد. در سال ۱۷۴۴ م، ایالت اورنبورگ تشکیل یافت و «ایالت اوفا» جزئی از آن شد. قبل از چیرگی روسها بر ترکستان و تأسیس حکومت در آنجا، شهر اورنبورگ مرکز ادارهٔ دشتهای قرقیز و تمام روابط تجارتی و

سیاسی با آسیای مرکزی به شمار می‌رفت. از این حیث نقشی که تا آن زمان در مورد آسیای مرکزی متعلق به حاجی‌ترخان بود به اورنبورگ انتقال یافت. مردم خیوه اورنبورگ را ینگی‌قلعه (قلعهٔ جدید) نامیدند. خاورشناسی در روسیه و اروپا / ۲۶۷. این شهر در روزگار کاترین دوم، از سوی روسها به عنوان مرکز روحانی مسلمانان انتخاب شده بود. بنیکسن در این باره می‌نویسد که در سال ۱۷۳۸ م، ـ یعنی سال سقوط قرم به دست روسها ـ کاترین دوم فرمان تأسیس یک تشکیلات رسمی ـ اسلامی، به نام دایرهٔ «افتاء» را صادر کرد. مرکز این تشکیلات تخست در اورنبورگ بود، ولی پس از مدّتی به «اوفا» منتقل شد. مسلمانان شوروی / ۴۲ و ۱۲۰؛ اقوام مسلمان اتحاد شوروی / ۱۶. در سدهٔ ۱۷ و ۱۸ تراز خرید و فروش در جهت سود بازرگانان روسیه قرار داشت؛ بازرگانان بخارا و خیوه در مقابل کالاهای بازرگانی خود از روسها مس، آهن و جز اینها دریافت می‌داشتند. استخراج مواد معدنی در آسیای میانه / ۷۲، ۷۳. این شهر در برابر حمله بوکاچف مقاومت کرد (۷۴ـ ۱۷۷۳ م.) در سال ۵۷ ـ ۱۹۳۸ م، به نام چکالوف، خلبان مشهور روسی، نامیده شد. دایرة‌المعارف فارسی، ج ۱ / ۸۰۳.

۱۴۹ / ۳ ـ امیر نصرالله در سال ۱۸۴۲ با لشکر زیاد به عزم تسخیر خوقند تاخته.

بارتولد نیز ۱۸۴۲ م، را سال کشته شدن محمّدعلی‌خان به دست امیر نصرالله می‌داند. ← تراتگین. تاریخنگاران محلّی این رویداد را گوناگون آورده‌اند، چنانکه مؤلف ناشناختهٔ ظفرنامه، از یورش امیر نصرالله به سوی خوقند به‌تفصیل سخن گفته، ولی تاریخی برای این یورش و پایان روزگار محمّدعلی ذکر نکرده است. رک: ظفرنامهٔ خسروی / 69 - a , 104 - a؛ امّا محمّدسلیم بخارایی دربارهٔ لشکرکشی امیر به جانب خوقند چنین می‌نویسد: «به تاریخ ۱۲۴۸ به خوقند لشکر کشیده، دیزخ، اوراتیپه، خجند و خوقند را فتح کرده، محمّدعلی‌خان را به قتل رسانید». کشکول سلیمی / ۲۶۸. میرزا عبدالعظیم سامی نیز لشکرکشی امیر به خوقند و پایان روزگار محمّدعلی را سال ۱۲۵۵ آورده است. تاریخ سلاطین منغیتیه / 64 - b.

۱۴۹ / ۵ ـ خواهر اسکندر خان ولی‌النعم که سوگلی حرم وی بود، زهر به نصرالله خورانید

امیر نصرالله در سال ۱۲۷۶ هـ. / ۶۰ ـ ۱۸۵۹ م، به خوقند تاخت و پس از سرکوبی مردم آنجا، خدایار خان را مجبور به اطاعت از حکومت بخارا کرد. بر اساس نوشتهٔ تاریخنگاران محلّی این واپسین تاخت امیر به سوی خوقند بود؛ زیرا امیر در سال ۱۲۷۷ هـ. / ۱۸۶۰ م، درگذشت. ظفرنامهٔ خسروی / a - 150 تا b - 152.

وامبری بر این باور است که امیر در این یورش بر خوقند و شهرسبز دست نیافت و حتی به خاطر عدم پیروزی، کارش به مرز جنون کشید. او در این باره چنین می‌نویسد: «از اشخاص معتمد شنیدم که مرگ نصرالله در اثر شدت غیظ و غضبی بود که به‌واسطهٔ عدم موفقّیت در اردوکشی‌های خوقند و مقاومت لجوجانهٔ «شهرسبز» به او دست داده بود، زیرا پس از سی حملهٔ پی در پی و با وجود شش ماه محاصره، باز هم درهای خود را به روی او نگشوده بود. در آن موقع شخصی به نام «ولینعمه» در آنجا به جنگ اشتغال داشت، که امیر خواهر او را به زنی گرفته بود تا از این راه نوکر باوفایی هم برای خود فراهم کرده باشد. خلاصه خبر سقوط شهر در حالت احتضار به امیر رسید و با وجود اینکه نیمی از مشاعرش بیشتر کار نمی‌کرد، امر داد برادر زن و تمام اولادش را به قتل برسانند. ولی چون موقعیّت اجازه نمی‌د د که دیدگان خود را با این منظرهٔ خونین سیراب سازد، لذا زن خود را که خواهر «ولینعمه» باشد، احضار کرد و فرمان داد نزدیک تخت خوابش سر آن زن بیچاره را از تن جدا کنند. سیاحت درویشی دروغین / ۴۸۴، ۴۸۵.

← اسکندر ولی‌النعم.

نظر وامبری قابل تأمّل است، زیرا «اسکندر ولینعم» که امیر خواهر او را به زنی گرفته بود، در چنگ امیر قرار داشت و قصد داشت از بخارا به شهرسبز فرار کند و در آنجا شورشی بر ضدّ امیر به راه اندازد. امیر پیش از آنی که چشم از جهان فروبندد، دستور داد تا او را بکشند؛ چنانکه مؤلف ظفرنامه در این باره چنین می‌نویسد: «دیگر به خاطر مبارک رسیده که من از این دارالفنا رحلت خواهم نمودن، چرا دشمنان من زنده باشند؟ پس در آن شب، فی الفور، فرمود که «اسکندر دادخواه کنگس» رامع اتباع آن به بالای ارگ عالی

برآورده، به قتل رسانیده، به جای مقرّری دفن کردند. در واقع گمان غالب مردم همین بود که شب رحلت جناب علی و در وقت سرگردانی، کردارهای ناصواب از آن جماعه به وقوع انجامیده، وقت را مغتنم دانسته، به ولایت شهرسبز برآمده، رفته سرمنشأ چندین شور و شر می‌گردید». رک: b - 154.

امیر نصرالله در رمضان ۱۲۴۲ هـ. به سلطنت بخارا رسید و پس از ۳۵ سال حکمروایی در سال ۱۲۷۷ هـ. به سن ۶۳ سالگی درگذشت و در حضرت اُملا به خاک رفت. کشکول سلیمی / ۲۶۸ ـ ۲۷۱؛ تاریخ سلاطین منغیتیه / b - 54 , b- 65؛ تاریخ سلطنت خاندان منغتیه / ۳۱ ـ ۳۴.

۱۵۰ / ۱۰ ـ فیض‌آباد

بارتولد، فیض‌آباد را همان واشجرد باستانی می‌داند که جغرافی‌نویسان از آن با ریختهای: واشگرد، وسگرد، وشگرد، وشجرد و ویشجرد یاد کرده‌اند. رک: گزیدهٔ مقالات تحقیقی / ۱۶؛ آبیاری در ترکستان / ۱۰۰

میرزا سنگ‌محمّد بدخشی در اثر خود که به شرح رویدادهای سالهای ۱۰۵۵ تا ۱۲۳۳ هـ. ق، بدخشان پرداخته است، دربارهٔ تسمیهٔ شهر به فیض‌آباد چنین می‌نویسد: در روزگار فرمانروایی امیر یاربیک‌خان بن شاه‌بیگ (حکومت ۱۰۶۸ هـ. ق) چند تن از خواجگان سمرقند قصد داشتند تا «خرقهٔ پیامبر» را از بدخشان و چترار به هندوستان ببرند. امیر از واقعه آگاه شد و از بردن آن به سوی هند جلوگیری کرد و آن را در عمارت مجلّل گذاشت و خواجگان سمرقندی را نیز به مقام «شیخی و متولیگری و صاحب الدعوتی» در آن آستان گماشت. به سبب شرافت «خرقهٔ مبارکه» پایتخت بدخشان را فیض‌آباد نامیدند. تاریخ بدخشان / ۵، ۶.

امروز این شهر در کرانهٔ چپ رودخانهٔ کافرنهان قرار دارد و جزو جمهوری تاجیکستان شمرده می‌شود.

۱۵۰ / ۲۵ ـ در آن اوقات ما بین تیمورشاه افغانی و سلطان شاه نقاری رخ داد

نقارِ میان این دو تن، با توجّه به منابع تاریخی اشتباه می‌نماید: نخست اینکه، بر پایهٔ نوشتهٔ میرزاسنگی‌خان، تاریخنگار محلّی، سلطان‌شاه در این تاریخ زنده نبوده؛ در سال ۱۱۷۹ هـ. ق / ۱۷۶۵ م، شاه‌ولی‌خان به دستور احمدشاه درّانی از قندهار سوی بلخ و بدخشان لشکر کشید، در نبرد سختی که میان دو طرف رخ داد، سلطان‌شاه به اسارت وزیر شاه‌ولی درآمد و به قتل رسید و بدین‌گونه حکمرانی وی در آن سامان پایان یافت. در مورد اینکه پس از کشته شدن سلطان‌شاه چه کسی به حکومت آنجا رسید، متأسّفانه در متن کتاب جای نام آن فرد خالی مانده است. ← تاریخ بدخشان / b - 53 تا b - 60.

امّا گانکوفسکی پژوهشگر روسی می‌افزاید، در همان سال، محمّد امین خواجه ـ که از فرزندان خواجگان کاشغر بود ـ به عنوان حاکم بدخشان تعیین گردید. امپراتوری درّانیان / ۲۰، ۲۱.

دیگر اینکه تیمورشاه در سال ۱۷۷۳ م، به پادشاهی رسید و این دوران همزمان است با روزگار میرمحمّدشاه فرزند سلطان‌شاه. ظاهراً این دشمنی باید در روزگار تیمورشاه و میرمحمّدشاه به وجود آمده باشد؛ زیرا تاریخنگاران عصری به صورت مجمل به این مسئله اشاره کرده‌اند. رک: مجمل التواریخ گلستانه / ۱۲۴؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱ / ۱۵۵؛ افغانستان در مسیر تاریخ / ۳۷۴.

۱۵۱ / ۲ ـ در سنهٔ ۱۷۹۰، خراج بدخشان شش لک روپیه ... بوده است

تاریخ ۱۸۹۰، با توجّه به تاریخ پایان اثر، که از طرف نویسنده، سال ۱۸۵۹ میلادی رقم خورده است، نمی‌تواند درست باشد و هم اینکه گرگریف مترجم روسی، تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر را در سال ۱۸۶۱ میلادی منتشر ساخته است. شاید تاریخ ۱۷۰۹، درست‌تر باشد.

۱۵۱ / ۴ ـ کافر سیاه‌پوش

در شمال شرقی افغانستان در کنار چترال هندی در رشته کوههای هندوکش ناحیه‌ای

قرار دارد که به علّت دشوار گذری آن و نیز به سبب مخالفت ساکنینش، مدّتها به روی جهانگردان بسته بود. این ناحیه از افغانستان را امروز نورستان می‌نامند و در گذشته کافرستان نامیده می‌شد. همین کافرستان در بخشهای شرقی به نام «بلور» و در بخشهای غربی به نام «کتور» خوانده می‌شود. امروز می‌توان از آن به نام «نورستان شرقی» و «نورستان غربی» یاد کرد. افغانستان در پرتو تاریخ / ۲۷۹؛ تمدن ایرانی / ۳۵۲.

بارتولد دربارهٔ بلور چنین می‌نویسد: «بنابر بعضی اخبار، خود سیاه‌پوشان خویش را بلور می‌نامند و این کلمه‌ای است که در تألیفات مورّخان چینی قرون اوّلیهٔ مسیحی دیده می‌شود؛ همین طور در تألیفات چینیها و در تصنیفات مسلمانان تا قرن هیجدهم. در نگارشهای محمّدحیدر که از نویسندگان قرن شانزدهم است کلمهٔ «بلور» و «بلورستان» به تمام مملکتی که از وادی کابل به طرف شمال شرقی تا کشمیر و یارکند و کاشغر کشیده شده است، اطلاق می‌گردد. در این زمان ظاهراً خود سیاه‌پوشان لفظ «بلور» را بندرت استعمال می‌کنند و بنا به قول بیدولف سیاه‌پوشان در مواردی که ملّت خود را نقطهٔ مقابل مسلمانان قرار می‌دهند، نام «کاپره» را که ظاهراً تحریف کلمهٔ عربی کافر است، استعمال می‌کنند». جغرافیای تاریخی ایران / ۱۱۴. نیز رک: جغرافیای تاریخی افغانستان / ۱۶۰، ۱۶۱. مردم این ناحیه، به‌واسطهٔ رنگ سیاه لباس انزون از عنوان کافر به سیاه‌پوش، سیاه‌پوشان و کافران سیاه‌پوش نیز معروفند.

نورستان با همهٔ ارج و ارزی که در درازنای تاریخ داشته، در کتابهای تاریخی و جغرافیایی به گستردگی از آن سخن نرفته و پای فاتحان مسلمان نیز به آنجا نرسیده است.

بیهقی در روزگار غزنویان از این مردم به نام «هندوان کتور» یاد کرده و از «تلک هندو» که در سال ۴۲۵ ﻫ. مردم سرکش کتور را به هواداری مسعود غزنوی فرامی‌خواند، نام برده است. سبکتگین و محمود غزنوی تنها «لغمان» را تابع خود کردند و به درون «کتور» راه نیافتند. پس از آن، امیر تیمور تنها کسی است که این سرزمین را گشوده و مردم آن را مسلمان گردانیده. مولانا شرف‌الدین علی یزدی زیر عنوان «گفتار در توجه صاحب‌قران گیتی‌ستان به غزو کفّار کتور و سیاه‌پوشان» می‌نویسد: تیمور در سال ۸۰۰ﻫ. به قصد غزا عازم هند بود؛ چون به شهر اندراب رسید، مسلمانان شهر از غارتگران سیاه‌پوشان کتور

نزد او شکایت بردند. پس تیمور برای جنگ با کافران، از سوی شمال، از گردنهٔ خاواک به سرزمین سیاه‌پوشان یورش برد و در فرجام پس از سه روز پیکار بر آن سرزمین دست یافت و تاریخ آن فتح را که «در ماه مبارک رمضان سنهٔ ثمانمائه بود، با تاریخ همانجا بر سنگ نگاشتند». تاریخ بیهقی، ج ۲ / ۶۳۳؛ ظفرنامهٔ تیموری، ج ۲ / ۲۲ ـ ۲۶.

به گفتهٔ شادروان احمدعلی کهزاد، تاریخنگار نامور افغانستانی، سیاه‌پوشان کتور پس از تیمور، بار دیگر به آیین نیاکان خود برگشتند. بابر و محمدمیرزا، هم با تاخت و تاز غارتگرانهٔ خود نتوانستند مردم آن سرزمین را مسلمان سازند. افغانستان در پرتو تاریخ / ۲۷۸.

الفنستون انگلیسی، که در روزگار شاه‌شجاع درّانی (۱۸۰۴ ـ ۱۸۰۹ م) با افغانستان تماس و آشنایی پیدا کرد و گویا نخستین اروپایی بود که در کتاب خود به باورهای دینی این مردم پرداخت، بر این باور است که دین این مردم به هیچ دین دیگر شباهت ندارد. آنها به رب‌النوع «ایمرا» معتقدند و آن را از دیگر خدایانی که از چوب و سنگ تراشیده‌اند، برتر می‌دانند. الفنستون به نورستان سفر نکرده، شاید این اطلاعات را از بخشهای چترال که هم‌مرز با نورستان بوده، به دست آورده باشد؛ زیرا در این زمان انگلیسها بر شبه قارهٔ هند چیرگی یافته بودند. پس از الفنستون، در سال ۱۸۷۵ م، لوکهرت و در سال ۱۸۹۰، ۱۸۹۱ م، ژرژ اسکات روبرتسون افسر انگلیسی از جمله کسانی بوده‌اند که به این سرزمین مسافرت کرده‌اند. سلطنت کابل، ج ۱ / ۳۵۴؛ جغرافیای تاریخی ایران / ۱۱۶؛ تمدن ایرانی / ۳۵۴.

در سال ۱۲۹۵ هـ. / ۱۸۷۸ م، (روزگار امیر شیرعلی خان)، پل‌کونیک کارادی‌کف روسی به دستور ژنرال کافمان ـ فرمانروای ترکستان ـ از راه افغانستان به سوی نورستان رفت و این سفر مقدّمه‌ای بود برای شناخت روسها دربارهٔ راههای استراتژیک این ناحیه به سوی شبه قارهٔ هند.

روسها در سال ۱۳۰۹ هـ. به فرماندهی کلنل یانوف به سوی شغنان پیش رفتند و بدین‌گونه به مرز پامیر و کافرستان نزدیک شدند. سیّد مهدی فرخ در این باره چنین می‌نویسد: «روسها با همین رویه طرف کافرستان و پامیر پیش می‌آمدند، ولی امیر

عبدالرّحمان خان به دستور انگلیسها با کمال عجله قوایی به ریاست ژنرال کـتان‌خان و غلام‌حیدر چرخی و فیض‌محمّد خان چرخی به کافرستان اعزام نمود و پس از چندین زد و خورد، قوای امیر عبدالرّحمان خان غلبه نموده و کافرستان را متصرّف شدند و اهالی را کوچانیده در لمغان سکونت دادند». تاریخ سیاسی افغانستان / ۴۰۹.

امیر عبدالرّحمان پس از این یورش (۱۳۱۳ هـ. ق / ۵ ـ ۱۸۹۴ م) مردم را مجبور به پذیرفتن دین اسلام کرد و بدین‌گونه کافرستان از حوزهٔ تسلّط روسها بیرون ماند؛ از این پس مردم این سرزمین به «جدید الاسلام» شهرت یافتند و دخترانشان که به اسارت سپاه امیر درآمده بودند به عنوان کنیزان امیر به حرمسرا راه یافتند.

بقایای این مردم که هنوز بر دین نیاکان خود هستند در نواحی چترال و گلگت پاکستان وجود دارند و به نام چتلها (مرادف نجسها) شناخته می‌شوند. آنان همچون نیاکان خود، لباس سیاه می‌پوشند.

سمیع‌الله تازه، نورستان شناس معاصر معتقد است که نورستانیها هنوز سرودهای باستانی آریائی کهن را سینه به سینه حفظ کرده‌اند. او می‌افزاید که بررسی تاریخ و فرهنگ این سرزمین کهنسال بسیاری از گرههای کور آریانای باستان را روشن می‌سازد. رک: ادبیات شفاهی نورستان.

۱۵۱ / ۲۱ ـ وُدا / Wood

صورت درست و کامل آن «جی. وود» است. وود، افسری انگلیسی بود که الکساندر برنس را در سفر دوم او به افغانستان (۱۸۳۸ ـ ۱۸۳۶ م.) همراهی می‌کرد.

جی. وود، به بخشهای علیای جیحون سفر کرد، این بخش از سرزمینهای آسیای مرکزی تا آن زمان برای اروپاییان ناشناخته بود. او حاصل مشاهدات خود را بـه نـام در سرچشمه‌های جیحون در سال ۱۸۷۲ م، منتشر ساخت، که انتشار کتاب وی بیش از دیگران به توسعهٔ معلومات جغرافیایی اروپاییان کمک کرد. خاورشناسی در روسیه و اروپا / ۱۷۳؛ تمدن ایرانی / ۴۵۴؛ جغرافیای شهری در افغانستان / ۲۶.

۱۵۲ / ۹ - جرم

از پیشینهٔ این شهر باستانی در کتابهای کهن به گستردگی سخن نرفته است. ابوالفداء (متولد ۶۲۷) به نقل از کتاب اللباب چنین می‌نویسد: «جرم بلده‌ای است از بدخشان، آن سوی ولوالج». یاقوت حموی از رباطی یاد می‌کند که زبیده همسر هارون‌الرّشید در بدخشان ساخته بود؛ سمعانی بدخشان را جزو تخارستان و مردم آن سامان را ترک می‌داند. تقویم البلدان / ۵۴۵؛ معجم البلدان، ج ۱ / ۳۶۰؛ الانساب سمعانی / ذیل البدخشی، ص a - 69.

احمدبن ابی‌یعقوب شهرهای بلخ را به هفتاد و چهار «منبر» تقسیم می‌کند و پس از ذکر بدخشان دربارهٔ «جرم» چنین می‌نویسد: «شهری به نام جرم و این آخر شهرهای شرقی است از طرف بلخ تا سرزمین تبت». مؤلف حدود العالم از «در تازیان»، دری که به دستور مأمون خلیفهٔ عبّاسی بنا شد، یاد کرده است. مینورسکی بر این باور است که شاید «در تازیان» در نزدیک جرم باشد؛ زیرا یعقوبی نیز در اثر خود (تألیف ۲۷۸ هـ. / ۸۹۱ م) جرم را آخرین شهر بلخ به طرف تبت می‌داند. البلدان / ۶۴؛ سواشی حدود العالم / ۱۹۳. و نیز رک: جغرافیای تاریخی ایران / ۶۲.

مولانا شرف‌الدّین علی یزدی در دورهٔ تیموریان از «آب جرم» و «عقبهٔ جرم» جزو ولایت بدخشان یاد کرده است؛ این ولایت در آن زمان مستقلاً از طرف شاهان بدخشان اداره می‌شد. رک: ظفرنامهٔ تیموری، ج ۱ / ۱۳۴، ۱۲۹.

در سال ۱۲۳۹ هـ. خان قندوز، مراد بیگ با ده‌هزار سوار به بدخشان یورش آورد و میرزا بیگ خان حکمران آنجا را با یک‌هزار تن سوار او مغلوب ساخت و بدخشان را به تصرّف خود درآورد. شهر فیض‌آباد را که پایتخت بدخشان شمرده می‌شد با خاک یکسان کرد و اهل شهر را به قندوز انتقال داد و «قصبهٔ جرم» را که شامل چند روستا بود و بیش از دوهزار نفر جمعیت نداشت به عنوان پایتخت بدخشان برگزید. تاریخ ایران، کلمنت مارکام / ۱۸۰. جرم که جزو بدخشان شمرده می‌شد تا روزگار امیر عبدالرّحمان (۱۸۸۰ - ۱۹۰۱ م) از سوی میران بدخشان اداره می‌شد؛ پس از تاخت و تازهای بسیار، فئودالیزم در شمال افغانستان پایان پذیرفت و سرزمینهای آن حدود، که جرم هم بخشی از آن بود،

برای همیشه به قلمرو حکومت افغانستان پیوست.

گروتس باخ آلمانی با توجه به نوشتهٔ پیشینیان، دربارهٔ این شهر (۱۹۷۶ م) می‌نویسد: «مهمترین آبادی و شهر شرق بدخشان، جرم است که ۱۶۰۰ متر از سطح دریا بالاتر است. مراکز اداری (بخشداری) و بازار داد و ستد آن، تا سرچشمه‌های درّهٔ رودخانهٔ کوکچه در هندوکش را در بر می‌گیرند (کران، منجان، انجمن).

در سال ۱۸۴۰، این محل تنها بازار و میدان بار و محل داد و ستد و مرکز ایالت بدخشان بود (جی. وود ۱۸۷۲، ص ۱۹۹). باخ از قول کشککی نقل می‌کند که: در سال ۱۹۲۶، ۳۰ دکان و یک سرا در جرم وجود داشته که مرکز معاملات تریاک در بدخشان بوده است». جغرافیای شهری در افغانستان / ۱۱۶. نیز رک: راهنمای قطغن و بدخشان / ۱۳۷ - ۱۴۰.

جرم امروز دارای ۳/۵۷۵ کیلومتر مربع مساحت و ۱۳۳ روستا می‌باشد که به عنوان یکی از بخشهای مهمّ بدخشان شمرده می‌شود و در شمال شرقی افغانستان قرار دارد. شناسنامهٔ افغانستان / ۲۱، ۲۲.

۱۵۲ / ۱۴ - نظراوف سیاح

بارتولد در سال ۱۷۳۷ م، از وی به عنوان مترجم زبان روسی یاد کرده است. او در همان سال همراه «موراوین» مسّاح به سیحون سفر کرد و اطلاعاتی را دربارهٔ آن سرزمین - جایی که روسها می‌کوشیدند تا بر آن چیره شوند - به دست آورد. خاور شناسی در روسیه و اروپا / ۲۶۹؛ استخراج مواد معدنی در آسیای میانه / ۲۳ و ۵۵.

۱۵۲ / ۲۱ - جیزخ

جیزخ که از آن با ریختِ دزخ، دیزخ، جزخ، دیزق و جیزاک یاد کرده‌اند، همان دیزک باستانی است که سمعانی آن را از جملهٔ روستاهای سمرقند و منسوب بدانجا را دیزکی می‌داند. رک: الانساب، ذیل الدیزکی / 237 a؛ ارباع خراسان / ۴۵۴؛ سفارت نامهٔ خوارزم / ۱۰۶؛ کشکول سلیمی / ۲۵۷؛ تحف اهل بخارا / ۳۹.

دیزک از نظر وسعت سومین شهر اشروسنه بوده که نزدیکترین روستای آن فنگان نامیده شده است و در این محلّ سراها و رباطهای بسیار بر پا بوده که مردم سمرقند در آنجا مرزداری می‌کرده‌اند. یکی از این رباطها خدیس یا خدیسر نام داشت که در سدهٔ ۳ هـ. توسط افشین بنا شده است. ترجمهٔ مسالک و ممالک / ۲۵۸؛ صورة‌الارض / ۲۳۰ـ۳۱، رضاقلی‌خان هدایت که بیشتر سرزمینهای آسیای مرکزی را از نزدیک دیده، در اثر خود موقعیّت شهر را در ۱۱ فرسنگی سمرقند ذکر کرده است. سفارت نامهٔ خوارزم / ۱۰۶.

در روزگار امارت سیّد مظفر منغیتی، الله‌بیک دیوان‌بیگی حاکم آنجا بود. در سال ۱۸۶۵ م، ژنرال چرنیایف تاشکند را به تصرّف خود درآورد. امیر از پیشروی روسها به داخل خاک خود بیمناک شده، در برابر آنان واکنش نشان داد و از روسها خواست که تاشکند را ترک گویند. ولی متأسّفانه ارتش امیر بدون برخورد از هم فروپاشید و امیر بدون هیچ دستاوردی به سمرقند برگشت. چرنیایف در سال ۱۲۸۲ هـ. ق / ۱۸۶۶ م، با استفاده از درگیریهای خان خوقند و بخارا، به طرف دیزخ پیشروی کرد. در نبردی که میان الله بیک دیوان‌بیگی و ارتش روس رخ داد، شهر به تصرّف روسها درآمد؛ ولی روسها آن سرزمین را به روسیه ضمیمه نکردند و با دادن خودمختاری داخلی، دوباره آنجا را به امیر بخارا بازگردانیدند؛ امّا نفوذ خود را در آنجا حفظ کردند. کشکول سلیمی / ۲۷۱، ۲۷۲؛ تعلیقات تاریخ سلاطین منغتیه / ۱۴۲؛ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۳ / ۸۴۷، ۸۴۸. در منطقهٔ جیزخ معادن گچ بفراوانی یافت می‌شود که در سال ۱۸۹۹ میلادی از معادن یاد شده، ۱۹۲ تن مصالح ساختمانی استخراج کرده‌اند. استخراج مواد معدنی در آسیای میانه / ۶۳.

۱۵۴ / ۴ ـ برنید و خوسجان

رنه گروسه پژوهشگر فرانسوی در کتابش امپراتوری صحرانوردان زیر عنوان «الحاق کاشغرستان به امپراتوری منچو» از این دو تن ـ که حکومت آنجا را در دست داشتند ـ به نام «خواجه جان» و «خواجه برهان‌الدّین» یادکرده است و چنین می‌نویسد: «کاشغرستان که پایتخت آن «یارقند» بود، در سال ۱۷۵۵ م، نوعی دولت مسلمان بود که در دست

خاندان خواجگان «قره‌داغلیک» و تحت حمایت خانهای «جونگاری» قرار داشت. پس از مرگ خواجه دانیال که از خاندان قره‌داغلیک بود، «گلدان تسرنگ» خان جونگاری (۱۷۲۷ ـ ۱۷۴۵ م) سرزمین دانیال را بین چهار پسر وی تقسیم کرد: جقان مالک یارقند شد و کاشغر را به یوسف، آق‌سو را به ایوب و ختن را به عبدالله داد. موقعی که جنگهای داخلی بین مدّعیان جونگاری روی داد، یوسف که مسلمانی متعصّب بود از آن آشفتگی اوضاع استفاده کرد و کاشغرستان را از تحت استیلای آنها بدر آورد (۱۷۵۳ ـ ۱۷۵۴م). «آمورسنه» در سال ۱۷۵۵ م، در صدد برآمد که شورش قره‌داغلیک را فرونشاند و آن خاندان دیگر خواجگان یعنی «آق‌داغلیک»ها را که دشمن دیرینهٔ آنها بودند، علیه «قره‌داغلیک»ها برانگیزاند. آق‌داغلیک‌ها از سال ۱۷۲۰ م، در خلجا دچار یک نوع حالت نیمه اسیری در دست جونگارها بودند. رئیس آق‌داغلیک‌ها موسوم به برهان‌الدّین معروف به «خواجه بزرگ» و برادر او خواجه‌جان معروف به «خواجهٔ کوچک» هر دو فکر «آمورسنه» را پذیرفتند. آمورسنه و چینیان سپاه مختصری در اختیار برهان‌الدّین گذاشتند و او ابتدا شهر «اوچ تورفان» و بعد کاشغر و سرانجام یارقند یعنی تمام کاشغرستان را از تحت تسلط و تصرف «قره‌داغلیک»ها بدر آورد.

برهان‌الدّین و خواجه جان چون صاحب آن کشور شدند از پیکاری که بین «آمورسنه» و حکومت چین به وجود آمده بود، استفاده کردند و خواستند تا خود را از تحت اطاعت «جونگار»ها و چینیان بدر آورند و مستقلّ گردند. یک دسته از لشکریان چین را در بهار سال ۱۷۵۷ م، قتل عام کردند. ولی دیری دوام نکرد که چینیان «جونگاری» را مسخّر و ضمیمهٔ کشور خود نمودند و به طرف آن در خواجه روان شدند. در همان سال حاکم یارقند یکی از فرستادگان چائو ـ هوئی را به قتل رساند. پس از این رخداد سپاهی چینی تحت فرماندهی مارشال «چائو ـ هوئی» به سال ۱۷۵۸ م، از ایلی به طرف تاریم سرازیر شد. خواجه جان در نزدیک کوچا مغلوب شد و به یارقند رفت و در آنجا به پایداری پرداخت. برهان‌الدّین نیز در کاشغر ماند. پس از نبردهای سخت، سرانجام مارشال «چائو ـ هوئی» با یاری قوای کمکی که از «فونه» به او رسید، یارقند را وادار به تسلیم کرد، ولی خواجه جان قبل از ورود چینیان فرار کرده بود (۱۷۵۹ م) هر دو خواجهٔ مذکور به

بدخشان پناه بردند. با آنکه امیر محلّی بدخشان سلطان‌شاه مسلمان بود، امّا از ترس تهدیدات چینیان تسلیم شد و آن دو تن را کشت و سر بریدهٔ خواجه جان را نزد سردار چینی به «فوته» فرستاد. مارشال چینی «چائو ـ هوئی» کاشغرستان را به امپراتوری چین منچو منضم و خط مرزی را در محل سیزکیانگ مشخص کرد. الحاق ایلی و کاشغرستان از طرف «کین لونگ» انجام قطعی برنامه‌ای را اعلام داشت که از زمان «پان ـ چائو» به عنوان سیاست چین در آسیا تعقیب می‌شد». رک: امپراتوری صحرانوردان / ۸۸۱، ۸۸۲.

← حکمرانان کاشغر. تاریخنگاران افغانستانی در این باره در آثارشان هیچ‌گونه اطلاعاتی به دست نمی‌دهند. میرزا سنگ‌محمّد بدخشی تنها مورّخی است که به ذکر امرای محلّی بدخشان پرداخته است. او رویداد خواجگان را در سال ۱۱۶۳ هـ. ق، به‌تفصیل بیان کرده، می‌نویسد: سلطان‌شاه به جهت پیوند خونی که در حسب و نسب با خواجگان داشت از آنها به گرمی استقبال کرد. ولی لشکر آنها در موضع «ارغنج خواه» مال و اسب مردم را تاراج کردند. صاحبان مال به ستوه آمده، نزد خواجگان شکایت بردند؛ امّا آنها به دادِ دادخواهان گوش فرا ندادند و با سه‌هزار سواری که همراه داشتند، قصد کردند که بدخشان را نیز از تصرّف سلطان‌شاه بیرون آورند. این دست‌اندازی و طمع خواجگان به غیرت سلطان‌شاه برخورد و خشم او را برانگیخت تا در برابر خواجگان صف آرایند. در نبردی که در دشت ارگو در نواحی بدخشان رخ داد، خواجگان شکست خوردند و اسیر شدند. رک: تاریخ بدخشان / ۲۸، ۳۲. میرزا سنگ‌محمّد، با اینکه به تفصیل از وقایع سخن گفته است دربارهٔ قتل خواجه و فرستادن سر او به نزد سردار چینی سکوت کرده، اطلاعاتی به دست نمی‌دهد؛ دیگر اینکه، میان تاریخ ذکر شده در کتاب امپراتوری صحرانوردان و کتاب تاریخ بدخشان ده سال اختلاف وجود دارد.

۱۵۴ / ۱۴ ـ چایحاب / چاه آب

ریخت درست کلمه «چاه‌آب» می‌باشد که در سی و پنج کیلومتری شمال رستاق و کرانهٔ چپ رود آمو قرار دارد. چون کشاورزی و دامداری این شهر از طریق آب چاه صورت می‌گیرد و طبعاً چاههای زیادی در آنجا وجود دارد، این محل به «چاه‌آب»

معروف و مسمّیٰ شده است. رک: راهنمای قطغن و بدخشان / ۲۴۷.

پیشینهٔ تاریخی شهر با استان بدخشان و تخارستان پیوستگی دارد. امروز، این شهر دارای ۷۲۷ کیلومتر مربع مساحت، ۵۰ روستا و در حدود ۴۷۲۸۲ نفر جمعیّت می‌باشد که جزو استان تخار شمرده می‌شود. این شهر هنوز با همان نام باستانی خود در شمال افغانستان امروزی قرار دارد. شناسنامهٔ افغانستان / ۵۰؛ جغرافیای شهری در افغانستان / ۹۵، ۱۱۲.

۱۵۴ / ۱۶ ـ واخان

این شهر باستانی را جغرافیانویسان با ریختهای: وخان، واخان، اوخان ـ با ـ خان، آورده‌اند. با آنکه، گاه از آن در کنار دیگر شهرهای بزرگ همچو: بلخ، بدخشان و تخار یاد کرده‌اند. در کتابهای جغرافیایی و تاریخی به گستردگی از آن سخن رفته است. این شهر در خاور بدخشان، در کنار جیحون علیا قرار دارد.

بر اساس پژوهش شادروان مختاراوف، پژوهشگر تاجیک، در سال ۵۱۹ جهانگردی به نام سانیون که تخارستان را از نزدیک دیده، واخان را «با ـ خان» نامیده است. در سدهٔ ۷، سیون سزن جهانگرد چینی از واخان به نام «داماستیدی» یاد کرده است. به نظر مارکوارت «داماستیدی» که در سانسکریت به معنی: «جایگاه عقاید بودایی» است، شاید یکی از نامهای مترادف سانسکریتی ـ بودایی، واخان باشد. تاجیکان، کتاب یکم، قسمت اول / ۲۳۶.

در سال ۷۴۹، مردم تبّت بر واخان یورش بردند و آن سامان را به تصرّف خود درآوردند. از این تاریخ به بعد مردم واخان به تدریج به کیش بودایی گرویدند، چنانکه رنه‌گروسه در این باره می‌نویسد: «در ماوراء تبت، سلطنت‌نشینهای کوچک پامیری بودند موسوم به «گیل گیت» و «بال تیستان» و ناحیهٔ واخان (که به چینی هو ـ می، می‌گویند) که مورد حملهٔ تبت قرار گرفتند و در این سلطنت‌نشینها راهی بود که از تحت‌الحمایهٔ چین در «تاریم» به طرف هند می‌رفت. امپراتوری چین، خاصه در دوران پادشاهی «تانگ»ها از این راه با دنیای هند به وسیلهٔ روابط بازرگانی و زیارت بودائیها مرتبط و متّحد بود و فوق‌العاده به آزادی کامل عبور و مرور در این دره‌های علیایی پامیر

علاقه داشت». امپراتوری صحرانوردان / ۲۱۳.

حضور همین تبتیان بودایی سبب شده بود که جغرافیدانان اسلامی سدهٔ ۴ هـ./ ۱۰ م، «وخان» و «کران» را کافرستان نامیده و مرز آنجا را پیوسته به حدود تبت دانسته‌اند. صورة‌الارض / ۱۸۲؛ ترجمهٔ مسالک و ممالک / ۲۳۳. در حالی که به گفتهٔ ابن‌خردادبه، وَخّان، ۲۰ هزار درهم و به گفتهٔ مقدسی ۴۰ هزار درهم خراجگزار بودند. المسالک و الممالک / ۳۱؛ احسن التقاسیم، ج ۲ / ۴۹۸. شاید مسلمانان این خراج را از «در تُبَّت» می‌گرفتند، چنانکه مؤلف ناشناختهٔ حدود العالم چنین می‌نویسد: «در تُبّت، دهی است و آنجا دری است بر کوه نهاده و آنجا مسلمانانند کی باژ ستانند و راه نگاه دارند، و چون از این در بیرون شوی به حدود وخان اندر افتد». حدود العالم / ۱۲۱. مسعودی هم در کتاب خود، پایان بلخ را بدخشان می‌داند و در آنجا از «دربندی» سخن می‌گوید که در برابر اقوام مقیم و بیابانگرد موسوم به «اوخان» نهاده‌اند. امکان دارد که «وَخّان» در ابتدا از نام همین بیابانگردان ترک «اوخان» گرفته شده و بعدها به ریخت «وخان» درآمده است؛ مقدّسی نیز از این شهر به نام «اوخان» نام برده است. التنبیه و الاشراف / ۶۱؛ احسن التقاسیم، ج ۲ / ۴۹۸. بارتولد بر این باور است که در سدهٔ دهم میلادی مردم این سرزمین را بت‌پرستان تشکیل می‌دادند؛ امّا از نظر سیاسی ظاهراً مطیع اسلام بوده‌اند. ترکستان نامه، ج ۱ / ۱۷۰، ۱۷۱.

در واخان از وجود کانهای زر و سیم یاد کرده‌اند. کاروانهای برده‌فروشی که از آسیای مرکزی به خراسان و سپس به سرزمینهای غرب اسلامی راه می‌یافتند، بیشتر از این دو شهر «واخان» و «شغنان» می‌گذشتند. سرزمینهای خلافت شرقی / ۴۴۶؛ ترجمهٔ مسالک و ممالک / ۲۳۳.

واخان که در شمال شرقی افغانستان قرار دارد، تا روزگار خوارزمشاهیان جزو سرزمین تخارستان شمرده می‌شد. محمّد خوارزمشاه، تخارستان را با شهر آبادان بدخشان به امیر سرهنگ سام سپرد تا در برابر حملات چنگیزخان پایداری کند؛ امّا چنگیزخان، تخارستان و بدخشان را در سال ۱۲۳۱ م، به تصرف خود درآورد. پس از این رویداد بدخشان تحت فرمانروایی مغولان اداره می‌شد و خانان محلّی باجگزار حکومت

تخارستان بودند.

واخان، در روزگار تیموریان هرات، جزو سرزمینهای آنان شمرده می‌شد؛ در سال ۱۴۹۰ م، بدخشان ـ که واخان هم جزو آن است ـ به تصرف ظهیرالدین محمّد بابر درآمد و ناصر میرزا ـ برادر بابر ـ حکومت آنجا را در دست داشت. در سال ۱۵۰۷ م، شیبانیان، بدخشان و سرزمینهای دو کرانهٔ رود آمو را به قلمرو خود افزودند. در سدهٔ شانزده میلادی سرزمین بدخشان شامل: پامیر، واخان، شغنان و روشان بود که در مجموع قلمرو گسترده‌ای را در بر می‌گرفت. در همان سده، بدخشانیان بر ضد اُزبکان شیبانی پرچم مخالفت برافراشتند که مبارک‌شاه و زبیرراغی از جملهٔ پرچمداران این قیام بودند. در سدهٔ هفده میلادی، بدخشان و سرزمینهای جنوب آمودریا ـ بلخ، تخار و میمنه خراجگزار دولت تیموریان هند به شمار می‌رفت.

رضاقلی‌میرزا در سال ۱۷۳۷ م، به دستور نادرشاه افشار سرزمینهای وسیع بلخ تا بدخشان را به دست آورد. در روزگار احمدشاه درّانی (۱۷۴۷ ـ ۱۷۷۳ م.) بدخشان جزو سرزمینهای افغانستان شمرده می‌شد. در سال ۱۱۸۱ هـ. ق / ۱۷۶۸ م، مردم بدخشان و بلخ بر اثر تحریکات امیر بخارا بر ضد دولت درّانی برخاستند که توسط وزیر شاه‌ولی خان سرکوب شدند و پس از وی این آرامش نسبی تا روزگار تیمورشاه درّانی (۱۷۷۳ ـ ۱۷۹۳ م.) ادامه یافت. پس از مرگ تیمورشاه، دورهٔ انحطاط و درگیریهای درون طایفه‌ای میان خیل درّانی آغاز شد و آهسته آهسته خان‌خانی در سرزمینهای شمال افغانستان قوت گرفت. روسها نیز از ضعف حکومت مرکزی افغانستان و ماوراءالنهر بهره برده، خود را بتدریج به مرز بدخشان رساندند.

با اطاعت امیر دوست‌محمّدخان بارکزایی (بار دوم سلطنت: ۱۸۴۳ ـ ۱۸۶۳ م.) از دولت بریتانیای کبیر، تسلط و نفوذ انگلیسها بر افغانستان برقرار شد. در سال ۱۸۵۰ م، به موجب قراردادی که در مورد آسیای مرکزی میان روس و انگلیس به امضا رسید، آن دو دولت استعماری، بلخ و بدخشان را جزو سرزمینهای امیر دوست‌محمّدخان پذیرفتند. پس از مرگ امیر دوست‌محمّد (۱۲ ژون ۱۸۶۳ م) نخست جهاندارشاه و سپس محمودشاه حکّام بدخشان در سالهای ۱۸۶۶ تا ۱۸۷۳ م، به حکمرانی پرداختند و از

اطاعت دولت مرکزی کابل سر باز زدند. پس از آنکه امیر شیرعلی‌خان ـ پسر و وارث قانونی دوست‌محمّدخان ـ در سال ۱۸۶۸ ـ ۱۸۷۹ م، برای بار دوم به سلطنت رسید، از تاجگذاری خود به حکومت انگلیسی هند و روسی آسیای مرکزی اطلاع داد؛ انگلیسها در همان سال حکومت امیر را در کابل به رسمیّت شناختند، ولی روسها برعکس انگلیسها بتدریج به پیشروی خود به آسیای مرکزی ادامه دادند. خطرات اشغال واخان / ۷۳ ـ ۱۲۳؛ افغانستان در مسیر تاریخ / ۳۶۲، ۳۶۳، ۵۸۲، ۵۸۳؛ افغانستان در قرن نوزده / ۱۴۰ ـ ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۵۲. «طبعاً این پیشرویها توجه سیاستمداران انگلیس را جلب نمود و پیش از آنکه امیر شیرعلی‌خان این موضوع را در کنفرانس امباله (۱۸۶۹ م) عنوان کند، دولت انگلیس نظریهٔ تشکیل یک منطقهٔ به اصطلاح بی‌طرف را در بین متصرفات دو کشور در آسیای مرکزی برای جلوگیری از برخورد منافعشان پیشنهاد نمود. دولت روسیه در سال ۱۸۶۹ م، یعنی در همان سال مسافرت شیرعلی‌خان به امباله با این پیشنهاد اصولاً موافقت و تصدیق کرد که افغانستان جزء منطقهٔ بی‌طرف و خارج از حوزهٔ نفوذ روسیه شناخته شود. بعد از این موافقت انگلیسیان در صدد آن شدند که حدود شمالی افغانستان را به موافقت روسها تعیین کنند. در اینجا اختلافاتی در بین افغانستان و بخارا موجود بود که در صورت حل نشدن می‌توانست به اختلاف در بین انگلیس و روس منجر شود. افغانستان آن قسمت از روشان و شغنان را که در ساحل راست دریای آمو واقع بود، جزء خاک خود می‌شمرد. در حالی که دولت بخارا نه تنها مناطق مذکور، بلکه بدخشان واقع در جنوب رودخانهٔ آمو را نیز خارج حدود افغانستان می‌دانست. مذاکره راجع به این موضوع بدون آنکه مدّعیان اصلی یعنی افغانستان و بخارا در جریان واقع باشند از ۱۸۶۹ تا ۱۸۷۳ میلادی در بین سنت‌پترزبورگ، لندن و دهلی دوام داشت، تا اینکه در ۱۸۷۳ قیصر روس شخصاً به موضوع علاقه گرفته و کنت شوالوف سیاستمدار معروف را به لندن فرستاد و طرفین فیصله کردند که افغانستان از روشان و شغنان، و بخارا از بدخشان و واخان صرف‌نظر نمایند و رودخانهٔ آمو که مردم محلی آن را در آن قسمت دریای پنج می‌نامند، از حدّ سرکول در شرق تا نقطهٔ ریزش رودخانهٔ کوکچه در آن و از آنجا تا گذر خواجه‌سالار در سر راه بلخ و بخارا که در آنجا رود مذکور به طرف شمال

غرب می‌پیچید، سرحدّ دو کشور شناخته شود. از خواجه‌سالار به طرف غـرب چـنین فیصله شد که خط سرحدّی به استقامت سرحدّ ایران امتداد یابد به طوری که آندخوی و میمنه را در خاک افغانستان بگذارد و مرو و اراضی ترکمن نشین مجاور آن را در خارج افغانستان، این موافقتنامه که در تعیین حدود شمالی افغانستان نقش مهم داشت، توسط پیام ۳۱ ژانویه ۱۸۷۳ م، پرنس گورچاکوف صدراعظم روسیه عنوانی حکومت انگلیس مسجّل گردید و به وسیلهٔ آن انگلیسیان دو منظور آتی را تعیین نمودند که امکان تعرّض آن دولت به افغانستان به عنوان معلوم نبودن سرحدّ به حدّ اقل تنزّل کند و زمینه بـرای تعیین خطّ اصلی سرحدّ در محل در سالهای بعد آماده گردد. دوم: روسیه تصدیق کرد که افغانستان منطقهٔ بی‌طرف و خارج ساحهٔ نفوذ آن کشور باشد». افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، قسمت اوّل / ۳۳۶، ۳۳۷.

پس از مرگ امیر شیرعلی‌خان ۱۲۹۶ هـ. ق / ۱۸۷۹ م، افغانستان بار دیگـر گـرفتار جنگهای خانگی گردید. در این هنگام عبدالرّحمان خان که در سمرقند در حال تـبعید به‌سر می‌برد به دعوت انگلیسها و اجازهٔ روسها وارد افغانستان شد و در سال ۱۲۹۷ هـ. ق / ۱۸۸۰ م، بر تـخت سـلطنت کـابل نشست. امـیر پس از بـرقراری آرامش و امـنیّت داخلی، در سال ۱۸۸۴ م، متوجه بدخشان شد؛ در این وقت حکومت بـدخشان مـیان چند نفر تقسیم شده بود: حکومت بدخشان در دست شاهزاده حسن فرزند میرشاه بود کـه در فـیض‌آباد اقـامت داشت و مـیرمحمّدعمر در رسـتاق و مـیربابه‌بیگ در کشـم و میرسلطان‌مراد در قطغن حکومت داشتند.

امیر عبدالرّحمان پس از برچـیدن فـئودالیـزم در سـرزمینهای شـمال افـغانستان، بـا وساطت حکومت انگلیسی هند برای تعیین خط مرزی با روسیه وارد مذاکره شـد. در حالی که هیئتهای روس و انگلیس برای تعیین حدود مرزی در راه بودند، که سپاهیان امیر در سال ۱۸۸۴ م، روشان و شغنان را تصرف کردند. چون این اقدام با موافقتنامهٔ قـبلی روس و انگلیس که امیر شیرعلی‌خان نـیز بـا آن مـوافـقت کـرده بـود، مـنافات داشت، «لاردین» ویسرای هند در موضوع مداخله کرده، توسط نامه‌ای به امیر توصیه کرد تا از آن منصرف شود. علّت اصلی این حرکت امیر درست معلوم نیست، امّا چون در این وقت

پیشرفت سپاهیان روس به سوی هرات ادامه داشت، احتمال دارد که امیر می‌خواست به این وسیله به آنان بفهماند که اگر در آن قسمت توقف ننمایند، می‌تواند در نقاط دیگری برای آنان مزاحمت ایجاد کند.

زمانی که دولت هند در تعیین حدود مرزی افغانستان جدّیت نشان می‌داد، یک سلسله برخوردهای کوچک میان سه دولت: روس، چین و افغانستان شروع شد که می‌توانست حوادث بزرگتری را به بار آورد. از آن جمله روسها در سال ۱۸۹۱ م، یک دسته قزّاق را به رهبری «کلنل یونوف» به پامیر فرستادند. یونوف از پامیر به «بزی گنبد» در واخان آمد ـ که بر اساس موافقتنامهٔ سال ۱۸۷۳ م، جزو خاک افغانستان شمرده می‌شد ـ و یک نفر کاپیتان انگلیسی به نام «ینگ هِسبَند» را که برای سیاحت یا جاسوسی به آنجا رفته بود، دستگیر کرد. سال بعد در شمال منطقهٔ مذکور در محل معروف به «سومه‌تاش» یا «سنگ نوشته»، «لفتننت دیودس» انگلیسی را هم گرفتار کرد و یک دسته سپاه چینی را که در آنجا اردو زده بود، اخراج کرد. چندی پس از آن رویداد، سپاهیان هر سه کشور: روس، افغان و چین، بار دیگر در «سومه‌تاش» درگیر شدند و روسها سپاهیان افغانی را از بین بردند. این رویداد برای انگلیسیان دلیل خوبی بود تا مذاکرات خود را برای تعیین خط مرزی میان دو کشور که متوقف شده بود، از سر بگیرند.

برای تعیین حدود مرزی شمال شرق افغانستان، هیئتی از سه کشور تعیین شد: از افغانستان غلام محی‌الدین خان حاکم کشم و مفتی عاشورمحمّد خان، از روسیه ژنرال «چایکوفسکی» و از طرف هند انگلیسی میجر ژنرال «جرارد». آنان پس از سه ماه بررسی در سال ۱۸۹۵ م، به توافق رسیدند و علایم مرزی نصب گردید. دولت روسیه در مارس ۱۸۹۶ م، این خط مرزی را تأیید کرد. مطابق این قرارداد سه‌جانبه وابستگی واخان به افغانستان مسجّل گردید. پس از آن در ماه اکتبر همان سال، امیر به موجب احکام همان قرارداد، درواز را تصرف کرد و روسها روشان و شغنان را که از سوی سپاهیان افغانی تخلیه شده بود، به امیر بخارا سپرد. افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، قسمت اوّل / ۴۰۶، ۴۱۶، ۴۱۷؛ افغانستان در مسیر تاریخ / ۶۷۳ ـ ۶۸۰؛ خطرات اشغال واخان / ۱۳۸ ـ ۱۵۰.

پس از جنگ ۵ ـ ۱۹۰۴ م، روس و ژاپن، زمامداران افغان به موفّقیت‌های ژاپن در آسیا

به دیدهٔ خوشبینی می‌نگریستند و به عظمت آن در کنار سایر ممالک جهان احترام می‌گذاشتند. روابط دوستانه میان دو کشور افغانستان و ژاپن از روزگار امیر امان‌الله خان (۱۹۱۹ ـ ۱۹۲۹ م) آغاز شد. و از فرستادهٔ سیاسی آن کشور در افغانستان به گرمی استقبال شد. امّا نمایندگان سیاسی میان دو کشور مبادله نشد. در سال ۱۳۱۷ شمسی ۱۹۳۸ م، نمایندگان ژاپن در افغانستان علاقهٔ زیادی به امور آسیای مرکزی از خود نشان دادند. این علایق ژاپن با توجه به همسایگی آن کشور با چین و شوروی از نظر آن دولتها دوستانه نبود، بلکه جهات سیاسی داشت. ژاپن آرزو داشت که در واخان نمایندگی تجارتی داشته باشد، که این موضوع حسّاسیت دولت چین و شوروی را برانگیخت. دولت افغانستان که از هر دو کشور می‌ترسید، ناگزیر در برابر این عمل ژاپن از خود واکنش نشان داد و از باز شدن نمایندگی تجارتی ژاپن جلوگیری کرد. افغانستان در نیمهٔ اوّل قرن بیست / ۳۰۸ ـ ۳۱۱.

این شهر باستانی امروز دارای ۱۱/۷۷۰ کیلومتر مساحت، نود و سه روستا و در حدود ۱۲/۵۶۲ نفر جمعیت می‌باشد که در شمال شرق افغانستان هنوز نام باستانی خود را نگهداشته است. شناسنامهٔ افغانستان / ۲۱.

۱۵۵ / ۲۱ ـ جهانگیر خواجه ← محمّدعلی‌خان حکمران خوقند

۱۵۵ / ۲۱ ـ کاشغر

مینورسکی نام باستانی این سرزمین را به زبان چینی شولی Shu-le، و به تبتی شولنگ Shuli , Salih آورده است. حواشی حدود العالم / ۱۲۱. این سرزمین بعدها به فارسی کاچغر و کاشغر خوانده شده است وهرود و ارنگ / ۷۸؛ معجم البلدان، ج ۴ / ۴۳. مؤلّف حدود العالم این سرزمین را جزو چینستان آورده و بیرونی در اقلیم ششم قانون خود نام دیگر کاشغر را «اردو کند» ذکر کرده است. حدود العالم / ۷۹؛ تقویم البلدان / ۵۸۴، ۵۸۵؛ حواشی حدود العالم / ۱۲۱. عبدالحی گردیزی از آن سامان به نام ولایت یاد کرده و چنین می‌نویسد: «کاشغر را دهها بسیار است و روستاها بی‌شمار، و اندر ایام پیشین آن

ولایت‌مرتبت خاقان را بودی». زین‌الاخبار گردیزی / ۵۶۳.

از فحوای نگاشته‌های جغرافیدانان چنین برمی‌آید که آنان فضای محصور میان کوههای تیان‌شان و کوئن‌لن و صحرای پامیر یعنی حوضهٔ رود تاریم و شعب آن مثل ختن‌دریا، یارقنددریا، کاشغردریا و آق‌سودریا و آق‌سو ـ ترکستان چین ـ را کاشغر و ختن نامیده‌اند.

تاریخ ورود اسلام به کاشغر به‌درستی معلوم نیست، امّا لشکریان قتیبه از سمت شمال تا شاش و از جنوب شرقی تا کاشغر که در آن زمان جزو امپراتوری چین بوده، رسیده‌اند. ترکستان نامه، ج ۱ / ۴۱۲. ترکان قراخانی که پس از ترکان اویغوری در جنوب غربی و مغرب کاشغر و منطقه ایلی و ایسی گل توطّن گزیدند با پذیرفتن دین اسلام، اوضاع آن سرزمین را از نگاه سیاسی و فرهنگی سخت تغییر دادند؛ مسلمان شدن اجباری مردم آن سامان به وسیلهٔ قراخانیان سبب شد تا فرهنگ ترکان رواج یابد، تا جایی که از فرهنگ گذشتهٔ ایرانی در این بخش از آسیای مرکزی چیزی بر جای نماند. اهمیت قراخانیان نیز در آن است که ادبیات ترکی اسلامی در پاره‌ای از قلمرو شرقی آنان بویژه در شهر کاشغر پدیدار شد. امپراتوری صحرانوردان / ۲۵۰؛ عصر زرین فرهنگ ایران / ۲۳۸. رابطهٔ قراخانیان با محمود غزنوی در ابتدا دوستانه بود امّا با یورش ایلک نصر (۱۰۰۶ م) در بلخ و نشابور این دوستی به هم خورد و در نبردی (۱۰۴۸ م) که در چرخیان میان دو طرف رخ داد، به سود سپاهیان محمود پایان پذیرفت. عبدالحی گردیزی دربارهٔ چگونگی روابط قراخانیان با غزنویان گزارش جامعی از پایان سدهٔ چهارم به دست می‌دهد. بنا به نوشتهٔ او، ناصرالدوله یوسف‌قدرخان بن هارون بغراخان، پادشاه نهم قراخانیان (د / ۴۲۴ ق.) به جهت دیدار محمود غزنوی از کاشغر به سمرقند آمد و تجدید پیمان دوستی کرد، او می‌افزاید هدایایی که در پایان میان آن دو سلطان ردّ و بدل شد بسیار گرانبها و فاخر بود. زین الاخبار گردیزی / ۴۰۶؛ امپراتوری صحرانوردان ۲۵۲ ـ ۲۴۵.

پس از مرگ یوسف‌قدرخان، قلمرو وی میان دو فرزندش تقسیم شد: بلاساغون و کاشغر و ختن به ارسلان‌خان ۱۰۵۵ ـ ۱۰۳۲ م، رسید و سرزمین تلاس بهرهٔ

محمّدبغراخان گردید. در حدود سال ۱۰۵۵ م، بغراخان، کاشغر را از ارسلان گرفت و درصدد برآمد تا مردم آن دو سرزمین را متّحد سازد. امّا رویدادهای سیاسی تا پایان سدهٔ پنجم هجری قمری / یازدهم میلادی تقسیمات دیگری را در بر داشت. در پایان این سده، سرزمینهای بلاساغون، ختن و کاشغر به دست بغراخان هارون (وفات ۴۹۵ / ۱۱۰۲ م) وحدت یافت. در سدهٔ ۵ هـ. / ۱۱ م، کاشغر و سرزمینهای اطراف آن به دست قراختائیان که از سوی پکین سرازیر شده بودند، افتاد. تاریخنگاران اسلامی از این مردم بی‌دین، به نام قراختائیان یاد کرده‌اند. گورخان قراختایی (حکومت ۳۷ ـ ۵۲۴ ق. / ۴۲ ـ ۱۱۳۰ م) پس از استوار ساختن پایگاههای خود در ایسی گل و کاشغر، به‌تدریج ماوراءالنهر را به متصرّفات خود افزود. چنگیز خان در سال / ۱۲۱۹ م، کاشغر را به قلمرو خود ملحق کرد و در واپسین حیات خود کاشغر و سرزمینهای قدیم قراختائیان را جزو اقطاع و تیول جغتای (مرگ / ۱۲۴۲ م) دومین پسر خود قرار داد. امپراتوری صحرانوردان / ۲۵۴ ـ ۴۲۲.

اوکتای قاآن، جانشین چنگیزخان ختن و کاشغر را به مسعود بک پسر محمود یلواج سپرد. محمود یلواج و مسعود یلواج ویرانیهای مغولان را ترمیم کردند. این دو تن از جمله نخستین دیوانیان سرزمینهای آسیای مرکزی بودند که در زمان مغولان به مقامات بالایی رسیدند. تاریخ بناکتی / ۲۹۰؛ ترکستان نامه، ج ۲ / ۹۵۹ ـ ۹۸۴.

مارکوپولو، در ۱۲۷۵ م، از کاشغر دیدار کرد. او می‌گوید که مردم کاشغر مسلمانند و از راه تجارت و هنر زندگی می‌کنند و در این نواحی مسیحیان نستوری نیز می‌زیستند و زبان ویژه‌ای داشتند. سفرنامهٔ مارکوپولو / ۶۰. پس از جغتائیان، کاشغر به دست امرای سلسلهٔ دوغلات افتاد و آخرین امیر این سلسله، ابوبکر میرزا تا ۹۲۰ هـ. ق / ۱۵۱۴ م، بر آن سرزمین فرمانروایی داشت. در سدهٔ ۱۷ م، خواجگان در کاشغر حکومت می‌کردند، امّا در اثر درگیریهای درون طایفه‌ای خواجگان، کاشغر و سرزمینهای مجاور آن در ۱۷۹۵ م، تحت سیطرهٔ چینیها درآمد. امپراتوری صحرانوردان / ۸۱۰ ـ ۸۲۲. این شهر را امروز سین‌کیانگ می‌گویند.

فهرستها

آیات، احادیث، اشعار

لغات و اصطلاحات دیوانی

نام کسان

نام جایها

کتابها

اقوام، قبایل، طوایف، فرق و زبانها

مشخصات مراجع مقدّمه و تعلیقات

آیات

احادیث و دعا...

اشعار

واژگان و اصطلاحات دیوانی

نامهای کسان

نام جایها

کتابها

اقوام، قبایل، طوایف، فرق و زبانها

مشخصاتِ مراجع مقدّمه و تعلیقات

آباد شاپوری، اقوام مسلمان در روسیه، ترجمهٔ غلام دستگیر شکیب. پشاور: اتحادیهٔ نویسندگان آزاد، ۱۳۶۷. ج ۱.

آرونوا، م. ر| ک. ز. اشرفیان. دولت نادرشاه افشار. ترجمهٔ حمید امین، چ ۲، تهران: شبگیر، ۱۳۵۶.

آشتیانی، عباس اقبال، ظهور تیمور، به کوشش میرهاشم محدث، تهران: انجمن آثارملی، ۱۳۶۰.

آکینر، شیرین، اقوام مسلمان اتحاد شوروی، ترجمهٔ محمّد حسین آریا. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.

آنتونووا، و دیگران، تاریخ نوین هند، ترجمهٔ پرویز علوی، تهران: بین الملل، ۱۳۶۱.

ابن بطوطه، محمّدبن عبداللّه، سفرنامهٔ ابن بطوطه، ترجمهٔ دکتر محمّدعلی موحد، چ ۲، تهران: آگاه، ۱۳۷۰. ۲ج.

ابن حوقل، محمّدبن حوقل، سفرنامهٔ ابن حوقل؛ ایران در «صورالارض»، ترجمه و توضیح دکتر جعفر شعار، چ ۲، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶.

ابن خرداد به، ابوالقاسم عبیداللّه بن عبداللّه، المسالک و الممالک، ترجمهٔ دکترحسین قره چانلو، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۰.

ــ مسالک و الممالک، تصحیح دوخویه، بریل: ۱۸۸۹ میلادی.

ــ المسالک و الممالک، وضع الدکتور محمّد مخزوم، بیروت: دار احیاءالتراث العربی هذا هو (محقق) الکتاب ۱۴۰۸. ه./ ۱۹۸۸. م.

ابن رسته، ابی علی احمدبن عمر، الاعلاق النفیسه، بیروت: دار احیاءالتراث العربی ۱۴۰۸ ه. / ۱۹۸۸ م.

ــ الاعلاق النفیسه، ترجمه و تعلیق دکتر حسین قره چانلو. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۵.

ابن عربشاه، احمدبن محمّد، زندگی شگفت آورتیمور. ترجمهٔ محمّدعلی نجاتی. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.

ابوالفداء، اسماعیل بن علی، تقویم البلدان. ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی. تهران: بنیاد فرهنگ: ۱۳۴۹.

ادوارد الایسس پیرس، عروج بارکزایی. ترجمهٔ عبدالزحمان پژواک و محمّد عنمان صدقی. کابل: انجمن تاریخ، ۱۳۳۳.

اسفزاری، معین‌الدین زمجی، روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات. تصحیح سید محمد کاظم امام. تهران: دانشگاه تهران: ۱۳۳۸. ۲ ج.

اسماعیل میرپنجه، سرهنگ، خاطرات اسارت: روزنامه سفر خوارزم و خیوه. به کوشش صفاءالدین تبرائیان. تهران: مؤسسهٔ پژوهش و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۰.

اصطخری، ابواسحاق ابراهیم بن محمّدالفارسی، مسالک و ممالک. تصحیح دخویه. بریل: ۱۹۲۷ میلادی.

ــ، ترجمهٔ مسالک و ممالک. به اهتمام ایرج افشار، چ ۳. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.

اعتضادالسلطنه، علیقلی میرزا، اکسیرالتواریخ؛ تاریخ قاجاریه از آغاز تا ۱۲۵۹ هـ. ق به اهتمام جمشید کیان‌فر، تهران: ویسمن، ۱۳۷۰.

ــ تاریخ و قایع و سوانح افغانستان. به تصحیح میرهاشم محدث، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۵.

اعتماد السلطنه، محمدحسن، تاریخ منتظم ناصری. به تصحیح اسماعیل رضوانی. تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳. ج ۱ و ۲.

اعتماد السلطنه، محمّدحسن خان، مرآةالبلدان. تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی و میرهاشم محدّث. تهران: دانشگاه تهران، ۸ـ۱۳۶۷. ۴ ج.

افوشته‌ای، محمودبن هدایت اللّه، نقاوةالآثار فی ذکرالاخیار. به اهتمام احسان اشراقی. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.

الحدیثی، قحطان عبدالستار، ارباع خراسان : دراسة فی احوالها الجغرافیة والاداریة و الاقتصادیة حتی نهایة القرن الرابع للهجرة. عراق : وزارة التعلیم العالی و البحث العلمی، جامعة البصرة، ۱۹۹۰. م.

الفنستن، مونت ستوارت، دکابل سلطنت بیان؛ به زبان پشتو. ترجمهٔ محمّدحسن کاکر و نصراللّه سوبمن. کابل: آکادیمی علوم افغانستان، ۱۳۶۱. ۲ ج.

امیرمحمودبن خواندمیر، ایران در روزگار شاه اسماعیل و طهماسب صفوی. به کوشش غلامرضا طباطبایی. تهران: بنیاد موقوفات محمود افشار، ۱۳۷۰.

امیرمحمود بن خواندمیر. تاریخ شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی. تصحیح و تحشیه محمّدعلی جرّاحی. تهران: نشرگستره، ۱۳۷۰.

ایران، وزارت امور خارجه، اسنادی از روابط ایران با مناطقی از اسیای مرکزی. ادارهٔ اسناد وزارت امورخارجه. تهران: وزارت خارجه، مؤسسه چاپ و انتشارات، ۱۳۷۲.

بارتولد، واسیلی و لادیمیر...، آبیاری در ترکستان. ترجمهٔ کریم کشاورز. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۰.

ـــ، تذکره جغرافیای تاریخی ایران. ترجمهٔ حمزه سردادور. چ ۲. تهران: انتشارات توس، ۱۳۵۸.

ـــ، ترکستان نامه، ترجمهٔ کریم کشاورز، چ ۲. تهران آگاه، ۱۳۶۶. ۲ ج.

ـــ، خاورشناسی در رومیه و اروپا. ترجمهٔ حمزه سردادور. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۱.

ـــ، گزیده مقالات فارسی. ترجمه کریم کشاورز. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۸.

بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران. چ ۳. تهران: زوار، ۱۳۶۳. ج ۳.

بخاری، میرعبدالکریم، تاریخ خانات آسیای مرکزی. به کوشش موسیو شفر. پاریس: ۱۹۷۰.

بلان، لوسین لوپی، زندگی شاه عبّاس، ولی اللّه شادان. تهران: اساطیر، ۱۳۷۵.

بهار، ملک الشعرا (مصحح)، تاریخ سیستان، چ ۲. تهران: کلاله خاور، ۱۳۶۶.

بیهقی، حواجه ابوالفضل محمّدبن حسین، تاریخ بیهقی. به کوشش دکتر جلیل خطیب رهبر. تهران: انتشارات سعدی: ۱۳۶۸. ۳ ج.

بویل، جی. آ، تاریخ ایران. کمبریج: از آمدن سلجوقیان تافروپاشی دولت ایلخانان. ترجمهٔ حسن انوشه. چ ۳. تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۱. ج ۵.

بهنام، دکتر عیسی (مترجم)، تمدن ایرانی: مجموعهٔ مقالات خاورشناسان. تهران: بنگاه نشر و ترجمه، ۱۳۴۶.

بیژند، فرید ـــ غبار، میرغلام محمّد، جغرافیای تاریخی افغانستان.

پاخالینه، ت. ن، زبانهای پامیری. ترجمهٔ ماه‌گل سلیمان دوست. کابل: اکادمی علوم جمهوری افغانستان، ۱۳۶۶ هـ. ش.

پیگولوسکایا، و دیگران، تاریخ ایران: از دوران باستان تاپایان سدهٔ هیجدهم میلادی. ترجمهٔ محمّدکریم کشاورز. چ ۴. تهران: پیام، ۱۳۵۴.

تازه، سمیع اللّه، ادبیات شفاهی نورستان. پاکستان: پشاور، اتحادیه نویسندگان افغانستان آزاد (وفا): ۱۳۷۰.

ثعالبی، عبدالملک بن محمدبن اسماعیل ثعالبی نیشابوری، ترجمهٔ تاریخ ثعالبی؛ مشهور به:

غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم؛ پارهٔ نخست، ایران باستان، ترجمهٔ محمد رضا فضائلی. تهران: نشرنقره، ۱۳۶۸.

ج. ج ساندرز، تاریخ فتوحات مغول. ترجمهٔ ابوالقاسم حالت. تهران: امیرکبیر. ۱۳۶۳.

توحدی، کلیم اللّه، حرکت تاریخی کرد خراسان، در دفاع از استقلال ایران. ایران: بی تا، ۱۳۵۹. ج ۱.

جیهانی، ابوالقاسم بن احمد، اشکال العالم. ترجمهٔ علی بن عبدالسلام، با مقدمه و تعلیقات فیروز منصوری. تهران: شرکت بهنشر، ۱۳۶۸.

حاتم زاده، دکتر نماز، تاجیکان زندنه. مجلهٔ مردم گیاه.

حافظ ابرو، شهاب الدین عبداللّه خوافی. جغرافیای تاریخی خراسان در تاریخ حافظ ابرو. تصحیح دکتر غلامرضا ورهرام. تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۰.

ـ زبدة‌التواریخ، سیّدکمال حاج سیّدجوادی، تهران: نشر نی، ۲.۱۳۷۲ ج.

خاتون آبادی، عبدالحسین الحسینی، وقایع السنین والاعوام، تصحیح محمد باقر بهبودی. تهران: کتابفروشی اسلامیّه، ۱۳۵۲.

خافی خان، محمّدهاشم خان. منتخب اللباب: در احوال سلاطین تیموریه که در هندوستان سلطنت کردند. تصحیح مولوی کبیرالدین احمد صاحب. چ ۲. آلمان: اوسنابروک، ۱۹۸۳. حصه ۱ و ۲.

خنجی، فضل اللّه بن روزبهان، مهمان نامهٔ بخارا. به اهتمام دکتر منوچهرستوده. چ ۲. تهران، ۱۳۵۵.

دوبنوا، م. آ، زمین شناسی ایران: استخراج مواد معدنی در آسیای میانه در سده‌های ۱۶ ـ ۱۹ میلادی. ترجمهٔ شهیر داراب نیا. تهران: سازمان زمین شناسی کشور، ۱۳۷۳.

دنیل، التون. ل، تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان در زمان حکومت عباسیان. مسعود رجب نیا. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.

دولافوز، تاریخ هند. ترجمهٔ سیّد محمّدتقی فخر داعی گیلانی. تهران: نشریات کمیسیون معارف، ۱۳۱۶.

دولت آبادی، بصیر احمد، شناسنامه افغانستان. قم: مؤلف، ۱۳۷۱.

راجرسیوری، ایران در عصر صفوی. ترجمهٔ کامبیز عزیزی. تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۲.

رحمت اف، اسماعیل (مصحح)، ظفرنامهٔ خسروی. تاجیکستان: دوشنبه، ۱۹۸۹.

رشتیا، سیّدقاسم، افغانستان در قرن نزده. کابل: مطبعهٔ دولتی، ۱۳۴۶.

رضا، عنایت اللّه، آذربایجان وران: البانیای قفقاز. تهران: انتشارات ایران زمین، ۱۳۶۱.

الرمزی، تلفیق الاخبارو تلقیح الآثار فی وقایع قزان و بلغار و ملوک التتار، روسیه: اورنبورغ، ۱۹۰۸ میلادی. ۲ ج.

رونه گروسه، امپراتوری صحرانوردان. ترجمهٔ عبدالحسین میکده. چ ۲. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.

رهربرن، کلاوس میشائل، نظام ایالات در دورهٔ صفویه. ترجمهٔ کیکاوس جهانداری. تهران: بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ۱۳۵۷.

ریپکا، یان و دیگران، تاریخ ادبیات ایران. ترجمهٔ کیخسرو کشاورزی. تهران: گوتنبرگ، ۱۳۷۰.

سامی، میرزا عبدالعظیم، تاریخ سلاطین منغیتیه. نشر متن، مقدمه، ترجمه و ایضاحات ل. م. یپیفانوا. مسکو: نشریات ادبیات شرق، ۱۹۶۲.

سایکس، سرپرسی، ژنرال، تاریخ ایران. ترجمهٔ محمّدتقی فخر داعی گیلانی. چ ۴. تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۲. ۲ ج.

سپهر، عباسقلی، ناسخ التواریخ: سلاطین قاجاریه. تصحیح و حواشی محمدباقر بهبودی. تهران: کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۵۳. ج ۱ - ۳.

ستوده، دکتر منوچهر (مصحح)، حدود العالم من المشرق الی المغرب. چ ۲. تهران: طهوری، ۱۳۶۲.

سراج الدین، میرزا، سفرنامهٔ تحف بخارا. ب مقدمهٔ دکترمحمد اسدیان. تهران: انتشارات بوعلی، ۱۳۶۹.

سرخ افسر، میرزافضل علی بیک، تتمهٔ تاریخ بدخشان ــ تاریخ بدخشان.

سعید نفیسی، محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی. تهران: امیرکبیر، بی تا.

سلطان محمّدخان، تاریخ سلطانی. هند، بمبئی: چاپ سنگی: ۱۲۹۸ هجری.

سمرقندی، خواجه ابوطاهر، سمریه ــ سمرقندی، محمّدبن عبدالجلیل.

سمرقندی، محمّدبن عبدالجلیل، قندیه و سمریه. به کوشش ایرج افشار. تهران: مؤسسهٔ فرهنگی جهانگیری، ۱۳۶۷.

السمعانی، عبدالکریم بن محمد، الانساب، اعتنی بنشره، د. س. مرجلیوث. لیدن: مؤسسهٔ اوقاف گیب. بریل، ۱۹۱۲.

سنگ محمّد بدخشی، میرزا، تاریخ بدخشان. با تصحیح و تحشیهٔ دکترمنوچهر ستوده. تهران: مؤسسهٔ فرهنگی جهانگیری، ۱۳۶۷.

ــ ، (متن عکسی) بامقدمهٔ بلدروف، اتحاد شوروی: شورای علمی فاکولتهٔ شرقی، ۱۹۵۹ میلادی.

شاملو، ولی قلی، قصص الخاقانی. تصحیح دکتر سیّدحسن سادات ناصری. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۱. ج ۱.

شبرغانی، منشی محمّد یوسف، تاریخ مقیم خانی؛ با مقابله، تصحیح و مقدّمه محمد عالم لبیب. مزار شریف: انجمن فرهنگی امیر علیشیر نوایی، ۱۳۷۵.

شعار، جعفر (مصحح). تاریخ بناکتی: روضة الالباب فی معرفة التواریخ و الانساب. تهران: انجمن آمار سال ۱۳۴۸.

شعبانی، دکتر رضا(مصحح)، حدیث نادرشاهی. تهران: دانشگاه ملی، ۲۵۳۶.

شکارپوری، منشی عطامحمد، تازه نوای معارک. تصحیح عبدالحی حبیبی. پاکستان. کراچی: سند اکادمی بورد، ۱۹۵۹.ع.

شورماچ نورستانی، محمّداکبر، جغرافیای عمومی افغانستان. کابل: مؤسسهٔ انتشارات زوری، ۱۳۵۰.

صفا، ذبیح اللّه، تاریخ ادبیات در ایران. از آغاز عهد اسلامی تا دورهٔ سلجوقی. ج ۶. تهران: انتشارات فردوسی، ۱۳۶۳.

صفی الدین عبدالمؤمن بغدادی، مراصد الاطلاع. تحقیق و تعلیق علی محمّد البجاوی. بیروت: دارالمعرفة، ۱۳۷۳ ق.

عالم خان، اعلیحضرت امیرسیّد، تاریخ حزن الملل بخارا. تصحیح محمّداکبرعشیق کابلی. پاکستان، پشاور: اتحادیه نویسندگان افغانستان آزاد (وفا)، ۱۳۷۰.

عبدالرّحمان خان، امیر، سفرنامه و خاطرات امیر عبدالرّحمان خان. به کوشش ایرج افشار سیستانی. تهران: مؤسسهٔ انتشاراتی و آموزشی نسل جوان، ۱۳۶۹.

عبدی بیگ شیرازی، تکملةالاخبار. تاریخ صفویه از آغاز تا ۹۷۸ هـ. ق تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی. تهران: نشر نی، ۱۳۶۹.

علی یزدی، مولانا شرف الدین، ظفرنامهٔ تیموری، تاریخ ایران در دورهٔ تیموریان. تصحیح محمّدعباسی. تهران: امیرکبیر: ۱۳۶۶.۲ ج.

عظیم آبادی، حسین قلی، تذکرهٔ نشترعشق، با تصحیح و مقدّمهٔ اصغرجانفدا. دوشنبه: نشریات دانش، ۱۹۸۱. جلد اوّل.

عینی، صدرالدین، یادداشتهای عینی. به کوشش سعیدی سیرجانی. تهران: آگاه، ۱۳۶۲.

غبار، میرغلام محمد، افغانستان در مسیر تاریخ. کابل: مطبعهٔ دولتی، ۱۳۴۶.
ــ، جغرافیای تاریخ افغانستان. حواشی و تعلیقات فرید بیژند، کابل: وزارت اطلاعات و کلتور، ۱۳۶۸.
غفورف، باباجان، تاجیکان: تاریخ قدیمترین، قدیم و قرون وسطی. ترجمهٔ یاجلال یاجلاء صدیقی و روشن رحمان. کابل: گروه تاریخ عمومی، دانشکده علوم اجتماعی، ۱۳۶۳ ش. کتاب یکم، قسمت ۱ و ۲.
غلام مرتضی خان، کتاب مستطاب تاریخ حالات والاحضرت امیرعبدالرحمان خان. ترجمهٔ میرزاحسین شیرازی. به سعی و اهتمام میرزاآقای باسمه‌چی. مشهد: ۱۳۱۹ هـ. سنگی. ۲ ج.
فرای، ر. ن، تاریخ ایران کمبریج. ترجمهٔ حسن انوشه. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.
ــ، عصر زرین فرهنگ ایران. ترجمهٔ مسعود رجب نیا. تهران: سروش، ۱۳۶۲.
فرخ، سیّدمهدی، تاریخ سیاسی افغانستان. تهران: ۱۳۱۴.
فرهنگ، میرمحمّد صدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر. قم: مطبوعاتی اسماعیلیان، ۱۳۷۱. ۳ج.
فلسفی، نصرالله، زندگانی شاه عباس اوّل. تهران: دانشگاه، ۱۳۵۳. ج ۳ و ۴.
فوشه، ا. بازن، سیاحت در افغانستان ــ بهنام، دکتر عیسی، تمدن ایرانی.
فوفلزایی، عزیزالدین وکیلی، تیمورشاه درّانی. چ ۲. کابل: انجمن تاریخ، ۱۳۴۶. ۲ ج.
قدامة بن جعفر، کتاب الخراج. ترجمه و تحقیق دکترحسین قره چانلو. تهران: نشر البرز: ۱۳۷۰.
قزوینی، ابوالحسن، فوایدالصفویه. تصحیح دکتر مریم میراحمدی. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۷.
کاتب، ملافیض محمّد، سراج التواریخ. تهران: ارگان نشریاتی سیّد جمال الدین حسینی؛ حبل الله، ۱۳۷۲. ج ۳. قسمت اوّل.
ــ، کابل: مطبعه دارالسلطنه کابل، ۱۳۳۱. ۳ج.
کاشفی، مولانا فخرالدین علی، رشحات عین الحیات. تصحیح دکترعلی اصغر معینیان. تهران: بنیاد نیکوکاری نوریانی، ۲۵۳۶. ۲ ج.
کشمیری، خواجه عبدالکریم، بیان واقع. داکترکی ـ بی نسیم. پاکستان: ادارهٔ تحقیقات، دانشگاه پنجاب لاهور، ۱۹۷۰ عیسوی.
کلاویخو، گنزاله دو، سفرنامه کلاویخو. ترجمهٔ مسعود رجب نیا. چ ۲. تهران: مرکز انتشارات

علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶.

کنبو لاهوری، محمّدصالح، شاه جهان نامه تصحیح دکتر غلام یزدانی. پاکستان: مجلس ترقی ادب لاهور، ۱۹۶۷ ـ ۱۹۷۲ میلادی. ۳ ج.

کهزاد، احمدعلی، افغانستان در پرتو تاریخ: مجموعهٔ سخنرانیهای رادیویی. کابل وزارت ۱۳۴۶.

گانکوفسکی، ددرّانیانو امپراتوری. ترجمه به زبان پشتو از دکتر گل محمّد نوری. کابل: اکادمی علوم، ۱۳۵۷.

گردیزی، عبدالحی بن ضحاک. تاریخ گردیزی. به تصحیح عبدالحی حبیبی. تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳.

گروتس باخ، اروین، جغرافیای شهری در افغانستان. ترجمهٔ سیّد محسن محسنیان. مشهد: معاونت فرهنگی استان قدس رضوی، ۱۳۶۸.

گروه نویسندگان، دایرةالمعارف بزرگ اسلامی. زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی. تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی. ج ۲.

گلستانه، ابولحسن بن محمّد، مجمل التواریخ گلستان و ذیل ...، به سعی و اهتمام مدرس رضوی. تهران: ابن سینا، ۱۳۴۴.

لسترنج، سرزمین خلافت شرقی، ترجمهٔ محمود عرفان، چ ۲. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.

لکهارت، نادرشاه، ترجمه و اقتباس مشفق همدانی. چ ۲. تهران : امیرکبیر، ۱۳۵۷.

لودویک آدمک، افغانستان در نیمهٔ اوّل قرن بیست. ترجمهٔ پُرفیسور محمّد فاضل صاحبزاده. پاکستان، پشاور: کانون ترجمه آثار جهاد افغان: ۱۳۷۱ هـ. ش.

لین پول، استانلی و دیگران، تاریخ دولتهای اسلامی و خاندانهای حکومتگر. ترجمهٔ صادق سجادی. تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۰. ۲ ج.

مارتین گیلبرت، اطلس تاریخی روسیه و شوروی. ترجمهٔ فریدون فاطمی. تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۳.

مارکام، خانم کلمنت، تاریخ ایران در دورهٔ قاجاریه. ترجمهٔ میرزا رحیم فرزانه، به کوشش ایرج افشار. تهران: نشر فرهنگ ایران، ۱۳۶۴.

مارکوارت، ژوزف، وِهرُود و اَرَنگ. ترجمهٔ داوود منشی‌زاده. تهران: بنیاد موقوفات محمود افشار، ۱۳۶۸.

مالکوم، سرجان، تاریخ ایران. ترجمهٔ میرزا اسماعیل حیرت. چ ۲. تهران: یساولی (فرهنگسرا)، ۱۳۶۲.

مایکل ریوکین، حکومت مسکو و مسألهٔ مسلمانان آسیای مرکزی شوروی. ترجمهٔ محمود رمضانزاده. مشهد: آستان قدس رضوی، ۱۳۶۶.

مایل هروی، میر نجیب اللّه، کتاب آرایی در تمدن اسلامی. مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۷۲.

محمّد سلیم، کشکول سلیمی، چاپ سنگی. ازبکستان، تاشکند: سنگی، ۱۳۳۱ ﻫ. ق.

محمّد مؤمن، جریدهٔ بلخ، تصحیح میر غلامرضا مایل هروی، کابل: مؤسسهٔ انتشاراتی بیهقی، ۱۳۵۷.

محمود بن امیر ولی بلخی (کتابدار)، بحرالاسرار فی معرفة‌الاخبار. تدوین حکیم محمد سعید و دیگران. کراچی: پاکستان هستاریکل سوسایتی: ۱۹۸۲. ج اوّل، حصهٔ اوّل.

بخش بلخ. تصحیح میر غلامرضا مایل هروی، کابل: اکادیمی علوم افغانستان، ۱۳۶۰. ـــ، ـــ به کوشش دکتر محمد یعقوب واحدی. مجلهٔ آریانا.

محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹. چ ۵. تهران: اقبال ۱۳۶۲. ج ۶، ۷، ۸.

مخدوم دانش، احمد، رساله یا مختصری از تاریخ سلطنت منغتیه. تصحیح عبدالغنی میرزایف. تاجیکستان: استالین آباد، ۱۹۶۰.

مروی، محمّد کاظم، عالم آرای نادری. تصحیح دکتر محمّد امین ریاحی. تهران: زوّار، ۱۳۶۴. ۳ ج.

مستوفی، حمداللّه، نزهة القلوب. تصحیح گای لسترانج. چ ۲. تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۲.

مدرس، محمّد علی، ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة و اللّقب. چ ۲. تهران: خیام. بی‌تا.

مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، التنبیه و الاشراف. ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده. چ ۲. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.

ـــ، مروج الذهب. ـــ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳. ۲ ج.

مصاحب، غلامحسین، دایرة المعارف فارسی. به سرپرستی مصاحب، تهران: فرانکلین، جیبی، ۱۳۴۵. ج ۱.

معین الدین نطنزی، منتخب التواریخ معینی. به تصحیح ژان اوبن. تهران: خیام، ۱۳۳۶.

معین الفقراء، احمد بن محمود، تاریخ ملازاده. به اهتمام احمد گلچین معانی. چ ۲. تهران: مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۱.

مقدسی، ابوعبدالله محمّد بن احمد، احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم. ترجمه دکتر علینقی منزوی. تهران: شرکت مؤلفان ومترجمان، ۱۳۶۱. ۲ ج.

ـــ، ـــ، تصحیح ذوخویه. الطبعة الثانیه. بریل: ۱۹۰۶ م.

ـــ، ـــ، وضع الدکتور محمد مخزوم. بیروت: دار احیاء التراث العربی ۱۴۰۸ ﻫ. / ۱۹۸۷م.

منجم، ملاجلال الدین، تاریخ عباسی یا روزنامهٔ ملا جلال. به کوشش سیف‌الله وحید نیا. تهران: انتشارات وحید، ۱۳۶۶.

موزر، هنری، سفرنامهٔ ترکستان و ایران. گذری در آسیای مرکزی. ترجمهٔ علی مترجم، به کوشش محمّد گلبن، تهران: انتشارات سحر، ۲۵۳۶.

مورگان، دیوید، مغولها. ترجمهٔ عباس مخبر. تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۱.

میلیونه، ایل، سفرنامهٔ مارکوپولو. برگردان س. منصور سجادی و آنجلادی. تهران: انتشارات بوعلی، ۱۳۶۴.

مینورسکی (مصحح)، حدود العالم من المشرق الی المغرب. ترجمهٔ میرحسین شاه. کابل: دانشکدهٔ ادبیات و علوم بشری، ۱۳۴۲.

نادرخان، محمّد، راهنمای قطغن و بدخشان. تهذیب: برهان الدین کشککی، با تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده. تهران. مؤسسهٔ فرهنگی جهانگیری، ۱۳۶۷.

نرشخی، ابوبکر محمّد بن جعفر، تاریخ بخارا. تصحیح مدرس رضوی. چ۲. تهران: انتشارات توس، ۱۳۶۳.

نوایی، عبدالحسین، اسناد و مکاتبات سیاسی ایران. از ۱۰۳۸، تا ۱۱۰۵ ﻫ. ق، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات، ۱۳۶۰.

نوایی، عبدالحسین، شاه اسماعیل صفوی: مجموعهٔ اسناد و مکاتبات تاریخی همراه با یادداشتهای تفصیلی، تهران: ارژنگ، ۱۳۶۸.

واصل نور، خطرات اشغال واخان. پاکستان: بی‌تا.

واله اصفهانی، محمّد یوسف، خلد برین. به‌کوشش میرهاشم محدث. تهران: بنیاد موقوفات محمود افشار، ۱۳۷۲.

وامبری، آرمینیوس، سیاحت دروشی دروغین در خانات آسیای میانه. ترجمهٔ فتحعلی خواجه نوریان. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰.

وحید قزوینی، محمد طاهر، عباسنامه. تصحیح ابراهیم دهگان. اراک: بی تا، ۱۳۲۹.

وحید قزوینی، محمد طاهر، انشای محمّد طاهر وحید، هند: مطبع منشی نولکشور، ۱۸۷۳ م.

ولایتی، علی‌اکبر، تاریخ روابط خارجی ایران در عهد شاه اسماعیل صفوی. تهران: انتشارات وزارت امورخارجه، ۱۳۷۵.

ولایتی، علی‌اکبر، تاریخ روابط خارجی ایران در عهد شاه عباس صفوی. تهران: انتشارات وزارت امورخارجه، ۱۳۷۴.

ووستنفلد، فردینالد و ادوارد ماهلر، تقویم تطبیقی هزار و پانصد سالهٔ هجری قمری و میلادی. مقدمه و تجدید نظر از دکتر حکیم قریشی. تهران: فرهنگسرا نیاوران، ۱۳۶۰ هـ. ق.

هدایت، رضاقلی، ریاض العارفین. به کوشش مهرعلی کَرگانی. تهران: محمودی، بی تا.

ـــ، سفارت نامهٔ خوارزم. به کوشش موسیوشفر. بولاق: ۱۲۹۲ هـ. ق.

ـــ، ملحقات روضة الصفای ناصری: در ذکر پدشاهان صفویه، افشاریه، زندیه، قاجاریه. تهران: مرکز، خیام، پیروز ۱۳۳۹. ج ۸ و ۹.

هوکم، تیمور امیر بزرگ. ترجمهٔ علی محّمد عامری. مجله سخن.

هنت، کپتین، جنگ انگلیس و ایران در سال ۱۲۷۳ هـ. ق. ترجمهٔ حسین سعادت نوری. چ ۲. تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۲.

یاقوت حموی، شهاب الدین ابی عبدالله، معجم البلدان. بیروت: دار صادر: ۱۳۹۹ هـ./۱۹۷۹م. ۵ ج.

یان گری، ایوان کبیر. ترجمهٔ دکتر رحمت الله پاکدل. تهران: جامی، ۱۳۶۹.

یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، البلدان. ترجمهٔ دکتر محمّد ابراهیم آیتی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶.

ییت، کلنل چارلز ادوارد. سفرنامهٔ خراسان و سیستان. ترجمهٔ قدرت الله روشنی زعفرانلو و مهرداد رهبری. تهران: یزدان، ۱۳۶۵.

کتابهای خطی

تاریخ احمد شاه درانی. ترجمهٔ حسین شیرازی. ظاهراً ۱۳۰۳ ق.

جغرافیا و اسامی منازل افغانستان. ترجمهٔ حسین شیرازی، ظاهراً ۱۳۰۳ ق.

جنگ در ترکستان: سفر جنگی اسکوبلف از سنهٔ ۱۸۸۰ - ۱۸۸۱: باب ششم ترجمه از روسی، سدهٔ ۱۳ هـ. ق.

سفرنامهٔ خیوق.
شرح آسیای مرکزی. از کستنکو کاپی اتاماژوار. مترجم ماردوس داود خانف.
عالم آرای امینی. از فضل الله روزبهان خنجی. این کتاب بر اساس سه نسخه توسط مصحح همین کتاب تصحیح شده و در مرحلهٔ حروفچینی می‌باشد.

مجلات

مجلهٔ آریانا. کابل، انجمن تاریخ، سال سی و دوم نشراتی، ۱۳۵۳، شمارهٔ ۲ و ۳.
مجلهٔ افغان جهاد. صباح الدین کشککی. پاکستان، اسلام آباد، سال ۴، ۱۳۷۰. شمارهٔ ۴.
مجلهٔ سخن. پرویز ناتل خانلری. تهران، دورهٔ دهم، ۱۳۳۸، شمارهٔ ۹.
مجلهٔ مردم گیاه. روشن رحمان، تاجیکستان، دوشنبه، سال اوّل، ۱۳۷۲. شمارهٔ ۲.
مجلهٔ یادگار. عباس اقبال آشتیانی. تهران، سال دوم، ۱۳۲۴، شمارهٔ ۶.

فهرست آثار منتشر شدهٔ دفتر نشر میراث مکتوب

۱. **آثار احمدی** (تاریخ زندگانی پیامبر اسلام و ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام) (فارسی) / احمد بن تاج‌الدین استرابادی (قرن ۱۰ ق.)؛ به کوشش میرهاشم محدّث .ـ تهران : قبله، ۱۳۷۴.ـ ۵۵۹ ص. بها: ۱۶۰۰۰ ریال

۲. **احیای حکمت** (فارسی) / علیقلی بن قرچغای خان (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح و تحقیق فاطمه فنا؛ با مقدمهٔ دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی .ـ تهران : احیاء کتاب، ۱۳۷۶ .ـ ۲ ج. بهای دوره: ۵۵۰۰۰ ریال

۳. **انوارالبلاغه** (فارسی) / محمد هادی مازندرانی، مشهور به مترجم (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح محمدعلی غلامی‌نژاد .ـ تهران : قبله، ۱۳۷۶ .ـ ۴۲۴ ص. بها: ۱۷۰۰۰ ریال

۴. **بخشی از تفسیری کهن به پارسی** / از مؤلفی ناشناخته (حدود قرن چهارم هجری)؛ تصحیح و تحقیق دکتر سید مرتضی آیة‌الله زاده شیرازی .ـ تهران : قبله، ۱۳۷۵ .ـ ۴۷۰ ص. بها: ۱۷۰۰۰ ریال

۵. **تاج‌التراجم فی تفسیرالقرآن للأعاجم** (فارسی) / ابوالمظفّر اسفراینی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح نجیب مایل هروی [و] علی اکبر الهی خراسانی .ـ تهران : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴. ۳ ج. (۱۴۳۶ ص) بهای سه جلد : ۴۶۵۰۰ ریال

۶. **تائیهٔ عبدالرحمان جامی** [ترجمهٔ تائیهٔ ابن فارض، به انضمام شرح قیصری بر تائیهٔ ابن فارض] (قرن ۹ ق.)؛ (عربی ـ فارسی)؛ مقدمه، تصحیح و تحقیق دکتر صادق خورشا .ـ تهران : نقطه، ۱۳۷۶ .ـ ۳۴۶ ص بها: ۱۷۰۰۰ ریال

۷. **تحفةالأبرار فی مناقب الائمة الأطهار** / عمادالدین حسن بن علی مازندرانی طبری (زنده در ۷۰۱ هـ. ق.)؛ تصحیح و تحقیق مهدی جهرمی .ـ تهران: دفتر نشر میراث مکتوب، آینهٔ میراث، ۱۳۷۶ .ـ ۳۲۳ ص. بها: ۱۲۰۰۰ ریال.

۸. **تحفةالمحبّین** (فارسی) / یعقوب‌بن حسن سراج شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ به اشراف محمد تقی دانش‌پژوه؛ به کوشش کرامت رعنا حسینی و ایرج افشار .ـ تهران : نقطه، ۱۳۷۶ .ـ ۳۷۰ ص. بها: ۱۹۰۰۰ ریال

۹. **تذکرة المعاصرین** (فارسی) / محمدعلی بن أبی طالب حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات معصومه سالک .ـ تهران: سایه، ۱۳۷۵ .ـ ۴۳۲ ص. بها: ۱۵۰۰۰ ریال

۱۰. **ترجمهٔ المدخل الی علم احکام النجوم** (فارسی) / ابو نصر قمی (قرن ۴ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی .ـ تهران : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ .ـ صد و هشت، ۲۸۲ ص. بها: ۱۱۵۰۰ ریال

۱۱. **ترجمهٔ اناجیل اربعه** (فارسی) / ترجمه، تعلیقات و توضیحات میرمحمد باقر خاتون‌آبادی (۱۰۷۰ ـ۱۱۲۷ ق.)؛ تصحیح رسول جعفریان .ـ تهران : نقطه، ۱۳۷۵ .ـ ۳۵۲ ص. بها: ۱۳۵۰۰ ریال

۱۲. **ترجمهٔ تقویم‌التواریخ** (سالشمار رویدادهای مهم جهان از آغاز آفرینش تا سال ۱۰۸۵ هجری قمری) / حاجی خلیفه (قرن ۱۱ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح میرهاشم محدّث .ـ تهران: احیاء کتاب، ۱۳۷۵ .ـ ۵۲۴ ص. بها: ۲۲۰۰۰ ریال

۱۳. **تسلیة‌العباد در ترجمهٔ مسکّن الفؤاد شهید ثانی** (فارسی) / ترجمهٔ مجدالأدباء خراسانی (قرن ۱۳ ق.)؛ به کوشش محمدرضا انصاری .ـ قم: هجرت، ۱۳۷۴ .ـ ۱۹۳ ص. بها: ۴۸۰۰ ریال

۱۴. **التصریف لمن عجز عن‌التألیف** (بحثی جراحی و ابزارهای آن) (فارسی) / ابوالقاسم خلف بن عباس زهراوی / ترجمه احمد آرام ـ مهدی محقق .ـ تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی، ۱۳۷۴ .ـ ۲۷۸ ص

۱۵. **التعریف بطبقات الامم** (عربی) / قاضی صاعد اندلسی (قرن ۵ ق.)؛ مقدمه، تصحیح و تحقیق دکتر غلامرضا جمشید نژاد اوّل .ـ قم: هجرت، ۱۳۷۶ .ـ ۳۳۶ ص. بها: ۱۳۰۰۰ ریال

۱۶. **تفسیر الشهرستانی المسمی مفاتیح‌الاسرار و مصابیح‌الابرار** (عربی) / الامام محمد بن عبدالکریم الشهرستانی (قرن ۶ ق.)؛ تصحیح دکتر محمدعلی آذرشب .ـ تهران: احیاء کتاب، ۱۳۷۵ (ج. ۱). بها: ۱۲۰۰۰ ریال

۱۷. **تقویم الایمان** (عربی) / المیر محمد باقر الداماد و شرحه کشف الحقائق سید احمد علوی مع تعلیقات ملا علی نوری، حققه و قدم له علی اوجبی .ـ تهران: مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران، ۱۳۷۶ .ـ ۸۴۹ ص. بها: ۳۰۰۰۰ ریال

۱۸. **جغرافیای حافظ ابرو** (فارسی) / شهاب الدین عبدالله خوافی مشهور به حافظ ابرو (قرن ۹ ق.)؛ تصحیح صادق سجادی [و] علی آل داوود .ـ تهران: بنیان، ۱۳۷۵ (ج. ۱). بها: ۱۲۰۰۰ ریال

۱۹. **جغرافیای نیمروز** (فارسی) / ذوالفقار کرمانی (قرن ۱۳ ق.)؛ به کوشش عزیزالله عطاردی .ـ تهران: عطارد، ۱۳۷۴ .ـ ۲۳۰ ص. بها: ۶۰۰۰ ریال

۲۰. **الجماهر فی الجواهر** (عربی) / ابوریحان البیرونی (قرن ۵ ق.)؛ تحقیق یوسف الهادی .ـ تهران. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ .ـ هفت، ۵۶۲ ص. بها: ۱۱۵۰۰ ریال

۲۱. **دیوان ابی‌بکر الخوارزمی** (عربی) / ابوبکر الخوارزمی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح دکتر حامد صدقی .ـ تهران: آینهٔ میراث، ۱۳۷۶ .ـ ۴۵۰ ص. بها: ۱۵۰۰۰ ریال

۲۲. **دیوان حزین لاهیجی** (فارسی) / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ذبیح‌الله صاحبکار .ـ تهران: نشر سایه، ۱۳۷۴ .ـ ۸۷۲ ص. بها: ۲۰۰۰۰ ریال

۲۳. **دیوان غالب دهلوی** / اسدالله غالب دهلوی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح و تحقیق دکتر محمدحسن حائری .ـ تهران: احیاء کتاب، ۱۳۷۷ ـ ۵۱۵ ص. بها: ۲۰۰۰۰ ریال

۲۴. **راحة‌الارواح و مونس الاشباح** (در شرح زندگانی، فضایل و معجزات رسول اکرم، فاطمهٔ زهرا و ائمهٔ اطهار علیهم‌السّلام) (فارسی) / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ به کوشش محمد سپهری .ـ تهران. اهل قلم، ۱۳۷۵ .ـ ۲۹۸ ص. بها: ۷۵۰۰ ریال

۲۵. **رسائل حزین لاهیجی** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی، ناصر باقری بیدهندی، اسکندر اسفندیاری و عبدالحسین مهدوی.ـ تهران : نشر آینهٔ میراث ۱۳۷۷.ـ ۳۴۰ ص. بها: ۱۲۰۰۰ ریال

۲۶. **رسائل دهدار** / محمد بن محمود دهدار شیرازی (قرن ۱۰ق.)؛ به کوشش محمد حسین اکبری ساوی ـ تهران : نشر نقطه، ۱۳۷۵ .ـ ۳۶۳ ص. بها: ۱۳۵۰۰ ریال

۲۷. **رسائل فارسی** / حسن بن عبدالرزاق لاهیجی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی صدرائی خوئی.ـ تهران قبله، ۱۳۷۵ .ـ ۳۴۱ ص. بها: ۱۰۰۰۰ ریال

۲۸. **رسائل فارسی جرجانی** / ضیاءالدین بن سدیدالدین جرجانی؛ تصحیح و تحقیق دکتر معصومه نور محمدی .ـ تهران : اهل قلم، ۱۳۷۵ .ـ ۲۵۲ ص. بها: ۹۰۰۰ ریال

۲۹. **شرح دعای صباح** (فارسی) / مصطفی بن محمد هادی خوئی؛ به کوشش اکبر ایرانی قمی .ـ تهران: آینهٔ میراث، ۱۳۷۶ .ـ ۲۳۲ ص. بها: ۹۰۰۰ ریال.

۳۰. **شرح القبسات** (عربی) / میر سید احمد علوی؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی؛ [با مقدمهٔ فارسی و انگلیسی دکتر مهدی محقق] .ـ تهران : مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران، ۱۳۷۵ .ـ ۷۴۷ ص. بهای شمیز : ۳۰۰۰۰ ریال

۳۱. **شرح منهاج الکرامه فی اثبات الامامه علّامهٔ حلّی** (عربی) / تألیف علیّ الحسینی المیلانی .ـ تهران : هجرت، ۱۳۷۶ .ـ (ج. ۱) بها: ۲۳۰۰۰ ریال

۳۲. **عقل و عشق، یا، مناظرات خمس** (فارسی) / صائن الدین علی بن محمّد تُرکهٔ اصفهانی (۷۷۰ ـ ۸۳۵ ق.)؛ تصحیح اکرم جودی نعمتی .ـ تهران : اهل قلم، ۱۳۷۵ .ـ ۲۱۸ ص. بها: ۸۰۰۰ ریال

۳۳. **عیار دانش** (مشتمل بر طبیعیات و الهیات) / علینقی بن احمد بهبهانی؛ به کوشش دکتر سید علی موسوی بهبهانی .ـ تهران : بنیان، ۱۳۷۶ .ـ ۴۶۱ ص. بها: ۱۶۵۰۰ ریال

۳۴. **عین‌الحکمه** / میرقوام‌الدین محمّد رازی تهرانی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی.ـ تهران: انتشارات اهل قلم، ۱۳۷۴ .ـ ۱۷۸ ص. بها: ۵۲۰۰ ریال

۳۵. **فتح‌السبل** (فارسی) / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ به کوشش ناصر باقری بیدهندی .ـ تهران: قبله، ۱۳۷۵ .ـ ۲۱۵ ص. بها: ۵۰۰۰ ریال

۳۶. **فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد** (فارسی) / محمد زمان بن کلبعلی تبریزی؛ به کوشش رسول جعفریان .ـ تهران : احیاء کتاب، ۱۳۷۳ .ـ ۲۶۲ ص. بها: ۹۸۰۰ ریال

۳۷. **فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ خاتم‌الانبیاء (صدر) بابل** / به کوشش علی صدرائی خوئی، محمود طیّار مراغی، ابوالفضل حافظیان بابلی .ـ تهران : آینهٔ میراث، ۱۳۷۶ .ـ ۲۸۰ ص. بها: ۷۰۰۰ ریال

۳۸. **فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ علمیّهٔ نمازی خوی** / به کوشش علی صدرائی خوئی، تهران: آینهٔ میراث، ۱۳۷۶ .ـ ۵۳۹ ص. بها: ۱۲۰۰۰ ریال

۳۹. **فیض الدموع** (شرح زندگانی و شهادت امام حسین علیه‌السلام با نثر فارسی فصیح و بلیغ) / محمد ابراهیم نوّاب بدایع نگار (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی.ـ قم: هجرت، ۱۳۷۴.ـ ۲۹۶ ص. بها: ۷۰۰۰ ریال

۴۰. **قاموس البحرین** (متن کلامی فارسی تألیف به سال ۸۱۴ ق.) / محمّد ابوالفضل محمّد (مشهور به حمید مفتی)؛ تصحیح علی اوجبی .ـ تهران : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ .ـ ۲۹۶ ص. بها : ۸۰۰۰ ریال

۴۱. **کیمیای سعادت** : ترجمهٔ طهارةالأعراق ابوعلی مسکویه رازی / میرزا ابوطالب زنجانی؛ تصحیح دکتر ابوالقاسم امامی .ـ تهران : نقطه، ۱۳۷۵ .ـ ۲۹۱ ص. بهای شمیز : ۹۰۰۰ ریال. گالینگور: ۱۱۵۰۰ ریال

۴۲. **لطایف الأمثال و طرایف الأقوال** (فارسی) / رشیدالدین وطواط؛ به کوشش حبیبه دانش‌آموز .ـ تهران: اهل قلم، ۱۳۷۶ .ـ ۲۸۸ ص. بها: ۱۱۰۰۰ ریال.

۴۳. **مجمل رشوند** (فارسی) / محمدعلی خان رشوند (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده [و] عنایت الله مجیدی .ـ تهران : آینه میراث، ۱۳۷۵ .ـ ۳۸۷ ص. بها: ۱۵۰۰۰ ریال

۴۴. **مرآت الأکوان** (تحریر شرح هدایهٔ ملاّصدرا شیرازی) / احمد بن محمد حسینی اردکانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عبدالله نورانی .ـ تهران : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵ .ـ ۶۷۸ ص. بها: ۱۸۰۰۰ ریال

۴۵. **مصابیح القلوب** (شرح فارسی پنجاه و سه حدیث اخلاقی از پیامبر اکرم ـ ص) / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری .ـ تهران : بنیان، ۱۳۷۴ .ـ ۶۴۶ ص. بها: ۱۸۰۰۰ ریال

۴۶. **منشآت میبدی** (فارسی) / قاضی حسین بن معین‌الدین میبدی؛ به کوشش نصرت الله فروهر .ـ تهران: نقطه، ۱۳۷۶ .ـ ۳۲۶ص. بها: ۱۶۵۰۰۰ ریال.

۴۷. **نبراس الضیاء و تسواء السواء فی شرح باب البداء و اثبات جدوی الدعاء** (عربی) / المعلم الثالث المیر محمد باقر الداماد (المتوفی ۱۰۴۱ ق.)؛ مع تعلیقات الحکیم الالهی الملاّ علی النوری (المتوفی ۱۲۴۶ ق.)؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی .ـ قم : هجرت، ۱۳۷۴ .ـ نود و هفت، ۱۵۲ ص. بها: ۵۶۰۰ ریال

۴۸. **نزهةالزاهد** (ادعیهٔ مأثور از امامان معصوم ـ علیهم‌السّلام ـ با توضیحات فارسی از سدهٔ ششم) / از مؤلفی ناشناخته؛ تصحیح رسول جعفریان .ـ تهران : اهل قلم، ۱۳۷۵ .ـ ۳۶۳ ص. بها: ۱۴۰۰۰ ریال

۴۹. **النظامیّة فی مذهب الامامیّة** (متن کلامی فارسی قرن دهم هـ. ق.) / محمدبن احمد خواجگی شیرازی؛ تصحیح و تحقیق علی اوجبی .ـ تهران : قبله، ۱۳۷۵ .ـ ۲۳۹ ص. بها: ۹۵۰۰ ریال

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration so that our own historical, cultural, Literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

The revival and publication of manuscripts is a responsibility of researchers and cultural institutions. The Ministry of Culture and Islamic Guidance in pursuing its cultural goals has established such a center in the hope that, through sponsoring the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

The Written Heritage Publication Office

AN ĀYENE-YE MIRĀṮ BOOK
In Collaboration with the Written Heritage Publication Office

First Published in Iran by Āyene-ye Mirāṯ

ISBN 964-90733-7-x

PRINTED IN IRAN

TĀRIX-E BOXĀRĀ,

XUQAND VA KĀŠĞAR

Mirzā Šams Boxārāyi

Edited by
Moḥammad Akbar ᶜašiq

Āyene-ye Mirāṯ

Tehran, 1998